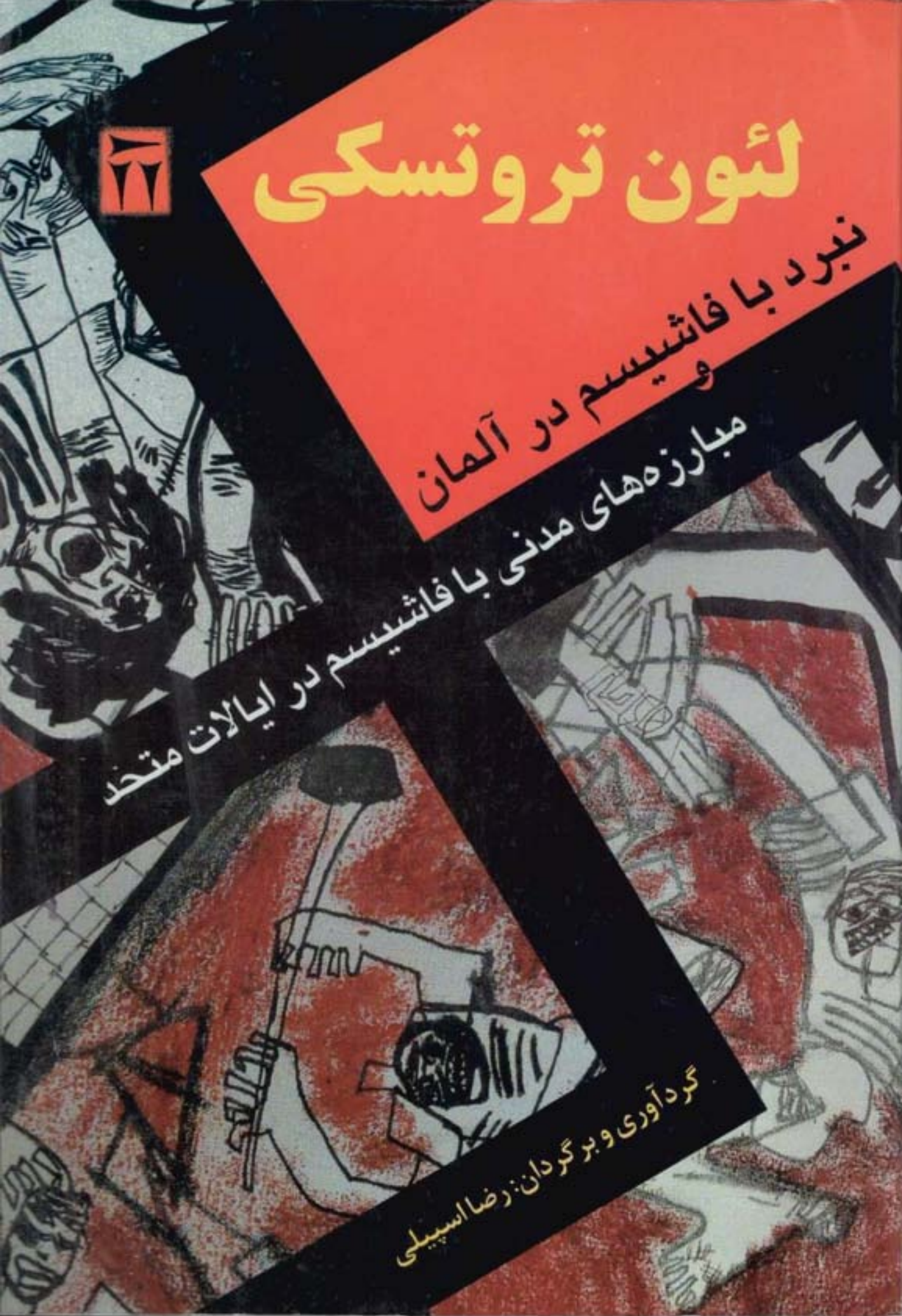


# لئون تروتسکی

نبرد با فاشیسم در آلمان

مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحظ

گردآوری و برگردان: رضا اسپیلی



**نبرد با فاشیسم در آلمان**  
**و**  
**مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در**  
**ایالات متحد**



عضوگروه ناشران ۸۰



**نبرد با فاشیسم در آلمان**  
**و**  
**مبارزهای مدنی با فاشیسم در ایالات متحد**

**لئون تروتسکی**  
گردآوری و برگردان: رضا اسپیلی

سرشناسه: تروتسکی، لئون، ۱۸۹۰-۱۹۴۰ م.  
Trotsky, Leon.  
عنوان و نام پدید آور: نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات  
متحد/لئون تروتسکی؛ گردآوری و برگردان رضا مرادی اسپیلی.  
مشخصات نشر: تهران: دیگر، ۱۳۸۶.  
مشخصات ظاهری: ۱۹۴ ص.  
شابک: ۳۲۰۰۰ ریال: ۹۷۸۹۶۴۲۸۶۴۱۶۴  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: کتاب حاضر مجموعه مقاله‌های تروتسکی پیرامون مسئله فاشیسم  
که از منابع گوناگون گردآوری شده‌است.  
موضوع: فاشیسم—آلمان—تاریخ—قرن ۲۰ م.  
موضوع: فاشیسم—ایالات متحده—تاریخ—قرن ۲۰ م.  
شناسه افزوده: مرادی اسپیلی، رضا، ۱۳۵۲-، مترجم  
رده بندی کنگره: DD۲۵۳/۲۵/ت۴ ن ۱۳۸۶  
رده بندی دیویی: ۹۴۳/۰۸  
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۶۳۷۴۵

## نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد

نویسنده: لئون تروتسکی  
برگردان: رضا اسپیلی  
طرح جلد: یاشار امینی  
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۷ - شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه  
چاپ و صحافی: تکثیر  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۶۴-۱۶-۴

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

### نشر دیگر

تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹ / تلفن: ۸۸۹۹۹۷۲۸-۰۲۷-۸۸۹۱۶۰۲۷ / دورنگار: ۸۸۸۹۹۷۲۸  
نشانی الکترونیک: Email: digar\_80@yahoo.com / www.nashredigar.com  
فروش اینترنتی: [www.amazon.com](http://www.amazon.com) و [www.iketab.com](http://www.iketab.com)

## فهرست

۷

یادداشت مترجم

### بخش یکم: نبرد با فاشیسم در آلمان، گزیده‌ی نوشته‌های تروتسکی

- الف. زنگ خطر ..... ۱۰
- تلمان و «انقلاب خلق» ..... ۱۹
- شوراهای کارخانه‌یی و نظارت کارگران بر تولید ..... ۲۲
- ب. جبهه‌ی متحد ..... ۲۶
- برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم ..... ۲۹
- پ. ماهیت بناپارتیسم ..... ۴۳
- بناپارتیسم آلمانی ..... ۴۷
- بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ ..... ۵۶
- ت. ناسیونال سوسیالیسم چیست ..... ۶۷
- جبهه‌ی متحد برای دفاع: نامه به کارگر سوسیال دمکرات ..... ۷۲
- ناسیونال سوسیالیسم چیست؟ ..... ۹۹
- فاشیسم چیست و چه‌گونه باید با آن مبارزه کرد؟ ..... ۱۱۱

### بخش دوم: مبارزه‌های مدنی با نژادپرستی و فاشیسم در ایالات متمد آمریکا

- تاریخچه ..... ۱۵۰
- آزادی بیان و نبرد با راست افراطی / ملیک مایا ..... ۱۵۵
- خطر تاکتیک‌های چپ افراطی در نبرد با فاشیست‌ها / لئون تروتسکی ..... ۱۷۷
- نگاهی به نامه‌های تروتسکی درباره‌ی تاکتیک‌های... / جری فولی ..... ۱۸۲
- مرگ مفاجات سرمایه‌داری و وظیفه‌ی بین‌الملل چهارم / لئون تروتسکی ..... ۱۸۹
- چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم / لئون تروتسکی ..... ۱۹۳
- درباره‌ی مساله‌ی دفاع کارگران از خود / لئون تروتسکی ..... ۱۹۶



## یادداشت مترجم

کتابی که پیش روی شماست، در زمره‌ی برجسته‌ترین آثاری است که تاکنون در بررسی و تحلیل پدیده‌ی فاشیسم به رشته‌ی تحریر درآمده است. اهمیت این اثر در آن است که بر خلاف بسیاری از دیگر آثار مورد توجه در این زمینه، پیش از دست‌یازی نازیسم به قدرت، نگاشته شده و درستی تحلیل‌های آن از شرایط اجتماعی و روش‌های نازی‌ها برای کسب قدرت و واکنش‌های مخالفان آن، در گذر زمان و با به قدرت رسیدن نازیسم به اثبات رسیده است.

نویسنده با قدرت علمی دیدگاه‌های خود، هم‌پای هنرمندان آن روزگار آلمان، زنگ خطر پیش‌آمدی را به صدا درمی‌آورد که گویی به فاجعه‌ی محتوم خواهد انجامید. هنرمندان اکسپرسیونیست آلمان، که به ویژه در سینما و نقاشی زمینه‌ی مساعدتری برای بیان احساس و دیدگاه‌هایشان یافتند، با فضاهای تیره و هراس‌حیرت‌باری که سایه‌روشن‌های غالب در آثارشان به بیننده منتقل می‌کرد، از روزگار پر ادباری خبر می‌دادند که آستن کودکی بود که زبان به آتش می‌گشود؛ زایمانی که درد دوران بارداری‌اش کم از درد خودش نبود. سطر سطر این کتاب نیز از چنین دوران پر مشقتی سخن می‌گوید و خبر می‌دهد. ارزش دیگر اثر حاضر در این است که نویسنده فقط پیش‌بینی نمی‌کند، بل که به احزاب، به ویژه احزاب مارکسیستی، سوسیال‌دموکرات‌ها و همه‌ی فعالان در گستره‌ی جامعه‌ی آلمان و سایر کشورها، راه‌حل ارائه می‌دهد. این‌جا نیز یک‌بار دیگر داستان انفعال و منازعات درون حزبی و یکی به میخ و یکی به نعل زدن و خوش‌بینی‌ها و خوش‌خیالی‌ها را از یک طرف و مردم‌فریبی و سوءاستفاده از شرایط اجتماعی -



اقتصادی را از طرف دیگر، مرور می‌کنیم؛ گرچه شاید این یکی از نخستین نمونه‌های این‌گونه رفتارهای سیاسی باشد که تا به امروز و به دفعات تکرار شده است. رفتاری که در شرایط بحران‌زده‌ی سرمایه‌داری امروز شاید به گونه‌ی دیگری - و شاید هم به همان گونه! - رخ بنماید. شب آبتن است تا چه زاید سحرا

\*\*\*

کتاب از دو بخش تشکیل شده است: «نبرد با فاشیسم در آلمان» و «مبارزه‌ی مدنی با نژادپرستی و فاشیسم در ایالات متحد». بخش یکم که گزیده‌ی از کتاب مشهور تروتسکی به همین نام است در چهار قسمت تنظیم شده که هر قسمت با مقدمه‌ی، روشن‌گر شرایط اجتماعی - اقتصادی آن مقطع کشور آلمان، آغاز می‌شود تا خواننده به هنگام مطالعه‌ی مقاله‌های اصلی کتاب، درک ملموسی از شرایط نوشته‌شدن آن‌ها داشته باشد. کوشیده‌ام تا در هر قسمتی، مقاله‌های عمده و مهم تروتسکی را انتخاب کنم. کتاب اصلی، کتابی پر حجم است که در آن، بعضی مطالب به گونه‌ی تکرار شده است، در نتیجه مقاله‌هایی از آن انتخاب شد که هم شرایط آن روز آلمان را بهتر روشن می‌کرد و هم زنده‌ها و قدرت تحلیل‌هایش به نظر می‌رسد تا به امروز هم چنان به قوت خود باقی است. ضمن آن که آخرین مقاله‌ی این بخش، یعنی مقاله‌ی «فاشیسم چیست و چگونه باید با آن مبارزه کرد» خود حاوی خلاصه‌ی از مقالات دیگر است که در قسمت‌های پیش، به دلیل آن که خلاصه‌ی از آن‌ها در این‌جا آمده بود، نیستند و به فارسی برگردانده نشده‌اند.

بخش دوم نیز با مقدمه‌ی به نام «تاریخچه» آغاز می‌شود که تاریخی است مختصر از مبارزه‌های مدنی با نژادپرستی و فاشیسم در همان مقطع نوشته‌شدن مقاله‌ها در ایالات متحد. دو مقاله‌ی این بخش از ملیک مایا و جری فولی، مارکسیست‌های سرشناس آمریکایی است که به تبیین مبارزه‌ی مدنی در جامعه‌ی دموکراتیک می‌پردازند و مقاله‌ی ملیک مایا به ویژه در این زمینه و درباره‌ی بحث بر سر آزادی بیان عقیده، مقاله‌ی شاخص است. البته خوش‌بختانه فاشیسم در ایالات متحد خاک مساعدی برای بارور شدن خود نیافت. این بخش دوم با توجه به شرایط بحرانی در آمریکا، می‌تواند نقطه‌ی آغازی برای بررسی‌های بیش‌تر در این باره باشد.

**بخش یکم:**

**نبرد با فاشیسم در آلمان**

## زنگ خطر

جنگ یکم جهانی به انقلاب پیروزمند سال ۱۹۱۷ در روسیه و ناپیروزمند سال بعد از آن در آلمان انجامید. آگاهی از پیامدها و مناسبات این دو انقلاب، روی داده‌های آلمان از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ و نوشته‌های تروتسکی درباره‌ی آنها را روشن خواهد کرد.

بخشی از موفقیت انقلاب روسیه به این خاطر بود که در این کشور حزبی آماده برای رهبری آن وجود داشت: حزب بلشویک (که بعدها به حزب کمونیست تغییر نام داد) به رهبری لنین و تروتسکی. انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان تا حدی به این دلیل شکست خورد که وقتی درگرفت که انجمن اسپارتاکیست‌ها به رهبری کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ هنوز در فرآیند ایجاد حزب انقلابی به سر می‌برد.

انقلاب روسیه سرمایه‌داری را برانداخت و دولتی کارگری پدید آورد. به ابتکار عمل بلشویک‌ها، بین‌الملل کمونیستی جدیدی شکل گرفت (بین‌الملل سوم، که اغلب به کمیترین خلاصه می‌شود) تا نبردهای انقلابی با سرمایه‌داری را در سراسر جهان هم‌آهنگ و با بین‌الملل سوسیالیستی (دوم) که پیش‌تر اجزاب‌اش در دوره‌ی جنگ با حمایت از سرمایه‌داران به سوسیالیسم خیانت کرده بودند، مبارزه کند.

انقلاب آلمان به مرحمت رهبران حزب سوسیال دمکرات (S.P.D)، بخش آلمانی بین‌الملل دوم که با سرمایه‌داران و رایش‌ور (ارتش آلمان)

معامله و یگان‌های داوطلب<sup>۱</sup> و دیگر دسته‌های تروریستی را برای به خون کشاندن انقلاب اجیر کرد، با شکست روبه‌رو شد. کادرهای اولیه‌ی حزب ناسیونال سوسیالیست آتی، نازی‌ها، از این دسته‌های ضدانقلابی که از رهبران حزب سوسیال دمکرات ضمانت اجرایی گرفته بودند، سر بلند کردند.

سلطنت در سال ۱۹۱۹ در آلمان جای خود را به جمهوری وایمار داد که قانون اساسی‌اش چند امتیاز دمکراتیک و رفاهی به کارگران بخشود. اما در اساس هیچ آسیبی به سرمایه‌داری و نظامیان وارد نیاورد. پیش از جنگ، حزب سوسیال دمکرات، حزبی در اپوزیسیون بود، پس از آن هر جا توانست حزبی دولتی شد. نخستین هیات دولت وایمار به رهبری این حزب (فیلیپ شایدمان<sup>۲</sup> به عنوان صدراعظم) در ائتلاف با دو حزب سرمایه‌داری، حزب کاتولیک‌میان‌رو<sup>۳</sup> و حزب دمکراتیک آلمان<sup>۴</sup> (که آن را ائتلاف وایمار<sup>۵</sup> نیز می‌نامیدند)، تشکیل شد.

بلشویک‌ها انتظار نداشتند که دولت کارگری‌شان (که برای ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» کنار گذاشته شد) بدون گسترش انقلاب به دیگر بخش‌های اروپا به‌ویژه کشور پیش‌رفته‌ی صنعتی آلمان دوام آورد، کشوری که ۴۵ درصد رأی‌دهندگان‌اش در انتخابات سال ۱۹۱۹ رایشتاگ (مجلس آلمان) از احزابی که خود را مارکسیست می‌نامیدند، حمایت کردند. اما به‌رغم فرصت‌های انقلابی موجود در دوره‌ی نخست پس از جنگ تا سال ۱۹۲۱، سرمایه‌داری می‌توانست بر انقلاب مسلط شود یا آن را شکست دهد. جمهوری شوروی منزوی، اقتصادش ویران، طبقه‌ی کارگرش از توان افتاده و پیش‌آهنگ انقلابی‌اش در جنگی هفت‌ساله، جنگ داخلی و دخالت امپریالیسم، از بین رفته بود.

---

۱ - Freikorps، از دسته‌های ضدکارگری که بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ مجری تمام سوءقصدها به سیاست‌مداران چپ بود. م.

2 . Philipp Scheidemann

۳ - Catholic Center Party (Zentrumspartei) حزب کاتولیک و نیای حزب دموکرات مسیحی امروز در آلمان.

4 . German Democratic Party

5 . Weimar Coalition

تا سال ۱۹۲۱ معلوم بود که گسترش انقلاب تا دوره‌ی پیش‌بینی‌ناپذیر به تأخیر خواهد افتاد. رهبران شوروی برای بازسازی اقتصاد و دوره‌ی تنفس به شدت مورد نیاز با تدوین سیاست اقتصادی نو، نپ<sup>۱</sup>، عقب‌نشینی‌ها و توافقی‌هایی کردند. هم‌زمان بین‌الملل کمونیستی، استراتژی جبهه‌ی متحد را (که در این کتاب بسیار به آن پرداخته شده) به عنوان روش تقویت نیروهای کمونیستی در کشورهایی که چون آلمان از سوسیال دمکرات‌ها ضعیف‌تر بودند، مطرح کرد.

در سال‌های پایانی زندگی لنین، جناح محافظه‌کار حزب بلشویک آغاز به درآمیختن با دست‌گام بوروکراتیک حزب و دولت کرد. از جمله آخرین کنش‌های سیاسی لنین پیش از مرگ‌اش در ژانویه‌ی ۱۹۲۴، انتشار زنجاری به این بوروکراسی، درخواست از تروتسکی برای پیوستن‌اش به نبرد با آن و درخواست از حزب برای عزل استالین از مقام دبیرکلی بود.

تنها موارد داخلی نبود که محرک این نبرد تاریخی شد، عامل شتاب‌بخش دیگر، روی‌دادهای سال ۱۹۲۳ آلمان بود که تبعات ژرفی درون رهبری حزب شورایی داشت.

آن‌چه در آلمان پیش آمد بحرانی بود که نظام سرمایه‌داری را تا بن تکان داد و موقعیتی انقلابی پدید آورد که می‌توانست حزب کمونیست (K.P.D) را به قدرت برساند. از آن‌جا که حکومت آلمان در سال ۱۹۲۲ نمی‌توانست غرامت‌های تصویب شده در پیمان ورسای را بپردازد، حکومت فرانسه در ژانویه‌ی ۱۹۲۳ گروه‌هایی را برای اشغال روهر<sup>۲</sup> فرستاد. نتیجه‌ی بحران پی‌آیند آن، تورم مهارناپذیری بود که بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی میانی را نیست و نابود کرد و حاصلی نداشت مگر نومیدی، اعتصاب‌های گسترده در روهر و مراکز صنعتی، جنون سیاسی، بی‌اعتمادی به حکومت، رشد سریع نازی‌ها و دیگر جنبش‌های راست افراطی و گسترش حمایت عظیم کارگران از حزب کمونیست به عنوان نیروی توانا به حل بحران با ابزار انقلابی. اما رهبری حزب کمونیست به راهنمایی استالین و متحدان‌اش در

1 . Nep  
2 . Ruhr

بوروکراسی شوروی، ناشیانه و با تردید فرصت را از دست داد. بحران در آلمان گذشت و حکومت آلمان با یاری آمریکایی‌ها توانست تا سال ۱۹۲۴ اقتصاد و اقتدار سیاسی‌اش را تثبیت کند. تا انتخابات رایشتاگ در ماه می ۱۹۲۴، رأی احزابی که خود را مارکسیست می‌نامیدند تا ۳۳ درصد افت کرد. در عرض یک سال قدرت نازی‌ها حتا چشم‌گیرتر از این افت کرد.

بوروکراسی استالینی می‌توانست در اتحاد شوروی، اپوزیسیون چپ را شکست دهد. تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد، در ۱۹۲۸ به سیبری و سپس در سال ۱۹۲۹ به ترکیه، جزیره‌ی پرینکیپو<sup>۱</sup> تبعید شد. استالین سپس دیگر مخالفان را در رهبری شوروی شامل اپوزیسیون راست به رهبری بوخارین پاک‌سازی کرد، چنان‌که تا سال ۱۹۳۰ بین‌الملل کمونیستی و تمام احزاب وابسته به طور کل بوروکراتیزه شدند. به‌این ترتیب - و این رفتارها نقشی قطعی در روی داده‌های آینده‌ی آلمان داشت - رهبران حزب کمونیست که در مسکو نصب و عزل می‌شدند، بندگان و بلندگویان کرملین بودند و نمی‌توانستند هیچ سیاستی را پی بگیرند مگر آن‌که استالین بیکته‌اش کرده باشد.

سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ سال‌های اوج تثبیت جمهوری وایمار، خواه از نظر اقتصادی و خواه سیاسی بود. گرچه حزب سوسیال دمکرات بزرگ‌ترین حزب رایشتاگ بود اما هیندنبورگ<sup>۲</sup> که ژنرالی سلطنت‌طلب بود و ملی‌گرایان و نیروهای ضد وایمار و راست افراطی از او حمایت می‌کردند، در سال ۱۹۲۵ در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری بر ویلهلم مارکس<sup>۳</sup>، عضو حزب کاتولیک میانه‌رو و مورد حمایت سوسیال دمکراسی و احزاب لیبرال سرمایه‌داری و نیز بر ارنست تلمان<sup>۴</sup> از حزب کمونیست با اکثریت نسبی آرا پیروز شد.

1 . Prinkipo

2 . Hindenburg

3 . Wilhelm Marx

۴- E. Thälmann (۱۸۸۶-۱۹۴۴)، در سال ۱۹۲۴ به عضویت کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیستی برگزیده شد. او که استالینیستی وفادار بود رهبر بی‌رقیب حزب کمونیست پس از اخراج ماسلو - فیشر - اوربانز شد، رییس فراکسیون پارلمان بود و در سال ۱۹۳۲ برای انتخابات ریاست جمهوری با هیندنبورگ و هیتلر به رقابت پرداخت. نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ دستگیرش کردند و در اردوگاه کار اجباری درگذشت.

هیندنبورگ ۱۴ میلیون و ۶۵۵ هزار رأی

مارکس ۱۳ میلیون و ۷۵۱ هزار رأی

تلمان ۱ میلیون و ۹۳۱ هزار رأی

حزب سوسیال دمکرات نه تنها بزرگترین حزب در رایشتاگ بود بل که حزب عمده‌ی کارگران آلمان و تأثیرگذار عمده بر جنبش قدرت‌مند اتحادیه‌ی کارگری و بر رایش بانر - سازمان دفاع توده‌ی سوگند خورده به محافظت از جمهوری در برابر هر تلاش غیرقانونی برای براندازی آن - به شمار می‌آمد. حزب سوسیال دمکرات حدود یک سوم از چهارده سال حیات جمهوری وایمار یا در حکومت فدرال بر سر قدرت بود یا در آن شرکت داشت و در دیگر مواقع هیات‌های دولتی را که به ظاهر مخالف‌شان بود (یعنی از رأی عدم اعتماد به آن‌ها سر باز می‌زد) «تحمل» می‌کرد. کمابیش بدون گسست از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۳۲ هدایت‌گر حکومت پروس بود، دولتی که دو سوم جمعیت کشور شامل برلین را در بر داشت و در نتیجه بر نیروی پلیس بزرگ، خوب آموزش دیده و مسلح آن نظارت داشت. هر حزبی که در پی انقلاب اجتماعی در آلمان می‌بود باید استراتژی صمیمی نسبت به حزب سوسیال دمکرات و کارگران عظیم پشت‌سر آن برمی‌گزید.

حزب سوسیال دمکرات در سال ۱۹۲۸ پس از چهار سال که در هیات دولت نماینده‌ی نداشت، در حکومت فدرال برآمده از انتخابات جدید رایشتاگ، انتخاباتی که حزب کمونیست در آن کمی بیش از یک‌سوم رأی‌های حزب سوسیال دمکرات و نازی‌ها کم‌تر از یک‌دهم آن را به دست آوردند، به قدرت بازگشت. این حزب حتا بیش‌تر به راست گرایش یافت - حتا به حزب مردم (D.V.P) نزدیک شد - تا آنچه را ائتلاف بزرگ<sup>۱</sup> نامیده شده، تشکیل دهد. هرمان مولر<sup>۲</sup> سوسیال دمکرات صدراعظم شد و ائتلاف بزرگ تا بیست و یک ماه بر سر قدرت ماند.

سال ۱۹۲۸ روی داد سرنوشت‌ساز دیگری برای آلمان دربر داشت. در این سال بین‌الملل کمونیستی که دیگر کاملاً رام استالین بود اصول افراطی

---

1 . Great Coalition  
2 . Hermann Müller

«دوره‌ی سوم» و «فاشیسم اجتماعی» را اعلام کرد، سیاست‌هایی که با لغزش‌های اندک پراکنده‌یی باید تا پس از دست‌یازی هیتلر به قدرت پی‌گیری می‌شد. به طور رسمی مقرر شده بود که «دوره‌ی نخست» بحران سرمایه‌داری و شورش انقلابی (۲۴-۱۹۱۷) و «دوره‌ی دوم» تثبیت سرمایه‌داری (۲۸-۱۹۲۵) اکنون با پیدایی «دوره‌ی سوم» که فقط بحران‌های سرمایه‌داری و انقلاب‌های پرولتری در دستور روز بود به پایان رسیده است. سیاست پشتیبانی چشم‌وگوش بسته از سوسیال دمکراسی در «دوره‌ی دوم» (بر اساس کمیته‌ی سال ۲۷-۱۹۲۵ آنگلو-روس) اکنون جای‌اش را به سیاست بیرون راندن سوسیال دمکرات‌ها از جنبش طبقه‌ی کارگر و سرپیچی از هرگونه کنش مشترک با آن‌ها می‌داد، به این بهانه که آن‌ها «فاشیسم اجتماعی» یا صرفاً جناحی از فاشیسم‌اند که در آلمان به معنی خودداری از هرگونه روی‌کرد جبهه‌ی متحد واقعی با حزب سوسیال دمکرات برای مبارزه‌ی مشترک با فاشیسم بود. تلمان در فوریه‌ی ۱۹۳۰ با نگاهی به کابینه‌ی ائتلافی مولر گفت: «حکمرانی فاشیسم دیگر در آلمان تثبیت شده است.»

رکود جهانی که از پایان سال ۱۹۲۹ آغازیدن گرفت، زوال جمهوری وایمار را در پی داشت. نرخ بی‌کاری در سال ۱۹۳۰ به سه میلیون و در سال ۱۹۳۱ به بیش از چهار میلیون نفر رسید؛ بانک‌های بزرگ ورشکسته، کسب و کارهای کوچک نابود و وام‌های خارجی قطع شدند؛ اقتصاد بدتر از بد شد. توازن سیاسی، هم‌چنان که رادیکال‌سازی در تمام بخش‌های جامعه گسترده می‌شد، کاملاً وارونه گشت. عضویت در حزب کمونیست، به‌رغم تاکتیک‌های انتحاری چون انشعاب افکندن در اتحادیه‌ها که این حزب را از اعضای سوسیال‌دمکرات دور می‌کرد، افزایش یافت. در پایان سال ۱۹۳۰ وقتی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر آلمان<sup>۱</sup> به رهبری حزب سوسیال‌دمکرات کمابیش پنج میلیون عضو داشت، اپوزیسیون انقلابی اتحادیه‌های کارگری<sup>۲</sup> به رهبری حزب کمونیست کم‌تر از ۱۵۰ هزار عضو داشت.

1 . A.D.G.B. ( *Allgemeiner Deutscher Gewerkschaftsbund* )

2 . R.G.O. ( *Revolutionäre Gewerkschafts – Opposition* )



مئی ۱۹۲۸		سپتامبر ۱۹۳۰		-----
درصد	رای	درصد	رای	حزب
۲۹/۸	۹/۱۵۳/۰۰۰	۲۴/۵	۸/۵۷۷/۷۰۰	سوسیال دمکرات
۱۰/۶	۲/۲۶۴/۸۰۰	۱۳/۱	۴/۵۹۲/۱۰۰	کمونیست
۱۲/۱	۳/۷۱۲/۲۰۰	۱۱/۸	۴/۱۲۷/۹۰۰	میانرو
۳/۰	۹۴۵/۶۰۰	۳/۰	۱/۰۵۹/۱۰۰	مردم باواریا
۴/۹	۱/۵۰۵/۷۰۰	۳/۸	۱/۳۲۳/۴۰۰	دمکراتیک (دولت)
۸/۷	۲/۶۷۹/۷۰۰	۴/۵	۱/۵۷۸/۲۰۰	مردم
۴/۵	۱/۳۹۷/۱۰۰	۳/۹	۱/۳۶۲/۴۰۰	اقتصادی
۱۴/۲	۴/۳۸۱/۶۰۰	۷/۰	۲/۴۵۸/۳۰۰	ملی‌گرا
۱/۸	۵۱۸/۸۰۰	۳/۰	۱/۱۰۸/۷۰۰	لانفک
۲/۶	۸۱۰/۱۰۰	۱۸/۳	۶/۴۰۹/۶۰۰	ناسیونال سوسیالیست
۷/۵	۲/۳۲۱/۷۰۰	۷/۵	۲/۶۱۹/۶۰۰	احزاب دیگر
---	۳۰/۷۵۳/۳۰۰	---	۳۵/۲۱۶/۰۰۰	جمع

مئی ۱۹۲۴		سپتامبر ۱۹۲۴		-----
درصد	رای	درصد	رای	حزب
۲۰/۵	۶/۰۰۸/۹۰۰	۲۶/۰	۷/۸۸۱/۰۰۰	سوسیال دمکرات
۱۲/۶	۳/۶۹۳/۳۰۰	۹/۰	۲/۷۰۹/۱۰۰	کمونیست
۱۳/۴	۳/۹۱۴/۴۰۰	۱۳/۶	۴/۱۱۸/۹۰۰	میانرو
۳/۲	۹۴۶/۷۰۰	۳/۷	۱/۱۳۴/۰۰۰	مردم باواریا
۵/۷	۱/۶۵۵/۱۰۰	۶/۳	۱/۹۱۹/۸۰۰	دمکراتیک (دولت)
۹/۲	۲/۶۹۴/۴۰۰	۱۰/۱	۳/۰۴۹/۱۰۰	مردم
۲/۴	۶۹۳/۶۰۰	۳/۳	۱/۰۰۵/۴۰۰	اقتصادی
۱۹/۵	۵/۶۹۶/۵۰۰	۲۰/۵	۶/۲۰۵/۸۰۰	ملی‌گرا
۶/۵	۱/۹۱۸/۳۰۰	۳/۰	۹۰۷/۳۰۰	ناسیونال سوسیالیست
۶/۹	۲/۰۶۰/۶۰۰	۴/۴	۱/۳۵۹/۷۰۰	احزاب دیگر
---	۲۹/۲۸۱/۸۰۰	---	۳۰/۲۹۰/۱۰۰	جمع

منبع: Koppel S. Pinson, *Modern Germany: Its History and Civilization*, The Macmillan Co., New York, 1954.

فاشیست‌ها دوباره رشد می‌کردند، علاقه و کمک‌های مالی سرمایه‌داران کلان را جذب، اندازه‌ی گروه‌های توفانی‌شان (اس.آ.)<sup>۱</sup> را بزرگ و مخالفان خود را وحشت‌زده می‌کردند. تا پایان سال ۱۹۳۰، اعضای اس.آ. به صد هزار نفر می‌رسیدند.

ائتلاف بزرگ نمی‌توانست برای برخورد با رکود ژرف‌شونده در زمینه‌ی اقدامات اقتصادی به توافق برسد و کابینه‌ی مولر در مارس ۱۹۳۰ استعفا داد. این آخرین حکومت وایماری بود که اکثریت پارلمان را داشت. هیندنبورگ رییس‌جمهور، هاینریش برونینگ<sup>۲</sup> از حزب میانه‌رو را به عنوان صدراعظم برگزید و یاری‌اش کرد تا حکومتی راست‌گراتر تشکیل دهد. اما برونینگ نمی‌توانست حمایت اکثریت رایشتاگ را به دست آورد، پس تصمیم گرفت با «حکم اضطراری» که در بند ۴۸ قانون اساسی وایمار پیش‌بینی شده بود و سوسیال‌دمکرات‌ها در وضع آن دست داشتند، اما نه به ضرر خودشان، حکومت کند. در ماه ژوئیه، حکم اضطراری برونینگ درباره‌ی بودجه با آرای نمایندگان سوسیال‌دمکرات، کمونیست و نازی لغو شد. هیندنبورگ رایشتاگ را منحل و برای ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۰ انتخابات دیگری برگزار کرد. جدول نتایج ده حزبی که بیش از یک میلیون رأی آوردند با درصد رأی‌ها به همراه سه انتخابات پیشین رایشتاگ را نشان می‌دهد.

تعداد رأی‌های حزب سوسیال‌دمکرات از ۱۹۲۸ (تا ۶ درصد) کمتر شد و رأی‌های حزب کمونیست به میزان زیادی بالا رفت (تا ۴۰ درصد)؛ مجموع آرای ریخته شده برای این دو حزب از ۴۰/۴ درصد در سال ۱۹۲۸ به ۳۷/۶ درصد در سال ۱۹۳۰ کاهش یافت. اما تغییر عمده رشد عظیم رأی‌های نازی‌ها بود (تا ۷۰۰ درصد) که حزب را از مقام نهم به مقام دوم رساند. حزب کمونیست انتخابات را پیروزی برای کمونیست‌ها خواند و «آغاز پایان» نازی‌ها، کمینترن با این داوری موافق بود. این کتاب مخالفت و طرح‌های مخالف تروتسکی را دربردارد.

مهم است به خاطر داشته باشیم که گرچه تروتسکی تبعید شده بود، او

---

1. S.A.

2. Heinrich Brüning

و اپوزیسیون چپ، خود را بخشی از بین‌الملل کمونیستی و سازمان‌های وابسته‌اش می‌دانستند. آن‌ها تا پس از دست‌یازی هیتلر به قدرت به تلاش برای اصلاح کمیتن و حزب کمونیست آلمان یعنی بازگرداندن‌شان به هنجارهای لنینی بین‌الملل‌گرایی انقلابی و دمکراسی داخلی ادامه دادند و در این دوره با ایجاد احزاب جدید یا بین‌الملل نو به شدت مخالف بودند چرا که بر آن بودند که کمیتن، هرچند بسیار در اشتباه، هنوز به آن ورشکستگی که بین‌الملل دوم در آستانه‌ی جنگ یکم جهانی نشان‌اش داد، دچار نشده است. در به یاد داشتن این مطلب در سراسر نیمه‌ی نخست کتاب حاضر ضروری است چراکه آنچه تروتسکی نوشته و این را که برای چه کسی نوشته مشخص می‌کند.

از آن‌جا که او حزب کمونیست آلمان را تنها حزب توان‌مند به رهبری انقلاب و سد کردن راه فاشیسم در آن مقطع می‌دانست، مخاطبان اصلی خود را از کمونیست‌های درون این حزب و کمیتن برگزید و بر آن بود که آن‌ها را در برابر سیاست‌هایی که به باور او به فاجعه می‌انجامیدند، بشوراند. او برای مخاطبان دیگری نیز نوشت اما این‌جا نیز هدف عمده‌ی او ایجاد فشار بر سیاست‌های کمیتن و حزب کمونیست آلمان بود.

## تلمان و انقلاب خلق

این نوشته در واقع نامه به دوستی است در اسپانیا که سلطنت به تازگی در آنجا سقوط کرده و حکومت جمهوری در حال پا گرفتن بود. نخستین بار در شماره‌ی ۱۱ ژوئیه‌ی ۱۹۳۱ در میلی‌تنت<sup>۱</sup> به چاپ رسید.

از بابت نقل قول سخن‌رانی تلمان درباره‌ی انقلاب «خلق» سپاس گزارم. نگاهی به آن انداختم. آشفتگی در پرداختن به مسأله مضحک‌تر و ماخولیایی‌تر از این در تصور نمی‌گنجد! «انقلاب خلق» با شعار و حتا با ارجاع به لنین. هر شماره‌ی مجله‌ی اشتراسر<sup>۲</sup> فاشیست در مخالفت با شعارهای مارکسیستی انقلاب طبقاتی پر است از شعارهای انقلاب خلق. مشخص است که هر انقلاب بزرگی، انقلاب خلقی یا ملی است به این معنی که پیرامون طبقه‌ی انقلابی تمام نیروهای محرک و پر حرارت ملت را متحد و آن را گرد هسته‌ی نو بازسازی می‌کند. اما این شعار نیست، توصیف جامعه‌شناسانه‌ی انقلاب است که افزون بر این به تعریف دقیق و مشخص نیاز دارد. در مقام شعار واهی است، شیادی است که رقابت بازار با فاشیست‌ها به بهای سردرگمی تزییق شده به ذهن کارگران پرداخته است.

---

1. Militant

۲ - G. Strasser (۱۸۹۲-۱۹۳۴) هم‌اورد هیتلر در رهبری حزب نازی که بر مردم فریبی سوسیالیستی پای می‌فشرد. در «پاک‌سازی خونین» ژوئن ۱۹۳۴ هیتلر، کشته شد.

رشد شعارهای کمیترا<sup>۱</sup> چشم‌گیر است؛ به‌ویژه در مورد این مسأله. پس از سومین کنگره‌ی کمیترا شعار «طبقه علیه طبقه» بیان‌عام خط‌مشی جبهه‌ی متحد پرولتاری شد. این کاملاً درست بود: تمام کارگران باید علیه بورژوازی یک کاسه می‌شدند. سپس آن را به ائتلاف با بوروکرات‌های اصلاح‌طلب علیه کارگران تبدیل کردند (تجربه‌ی اعتصاب عمومی بریتانیا). از آن پس به آن سر طیف روی آوردند: توافق با اصلاح‌طلبان، نه؛ «طبقه علیه طبقه».

همان شعاری که در خدمت نزدیک‌تر کردن کارگران سوسیال دمکرات به کارگران کمونیست بود در «دوره‌ی سوم» به معنی مبارزه با کارگران سوسیال دمکرات به عنوان طبقه‌ی متفاوت به کار رفت. و اکنون چرخشی دیگر: انقلاب خلق به جای انقلاب پرولتاری. اشتراک فاشیست می‌گوید که ۹۵ درصد مردم به انقلاب علاقه دارند پس این انقلاب طبقاتی نیست بل که خلقی است. تلمان هم هم‌سرای می‌کند. در واقع هر کارگر کمونیستی باید به کارگر فاشیست بگوید: البته سرمایه‌ی مالی ۹۵ درصد جمعیت، اگر نه ۹۸ درصد آن را، استثمار می‌کند. اما این استثمار ساختاری سلسله‌مراتبی دارد: استثمارگران، خرده استثمارگران، خرده استثمارگران و ... وجود دارند. تنها در سایه‌ی این سلسله‌مراتب، فرا استثمارگران اکثریت ملت را به انقیاد خود درمی‌آورند. برای این که ملت بتواند واقعاً خود را پیرامون هسته‌ی طبقاتی نوینی باز بسازد باید از نظر ایدئولوژیک خود را باز پیرو و این تنها هنگامی رخ می‌دهد که پرولتاریا خود را در «مردم»، در «ملت» حل نکند

---

۱ - بین‌الملل کمونیستی (که کمیترا و بین‌الملل سوم نیز نامیده شده) از سوی لنین به‌مثابه‌ی جای‌گزین انقلابی بین‌الملل دوم سازمان داده شد. در زمان لنین به‌رغم جنگ داخلی و ناامنی اتحاد شوروی سالی یک‌بار کنگره‌ی جهانی داشت - یکمی در ۱۹۱۹، دومی در ۱۹۲۰، سومی در ۱۹۲۱ و چهارمی در ۱۹۲۲ - تروتسکی تزه‌های چهار کنگره‌ی نخست کمیترا را اساس برنامه‌ی اپوزیسیون چپ و بین‌الملل چهارم (بعدی) می‌دانست. پنجمین کنگره‌ی کمیترا در ۱۹۲۴ که دستگاه استالینی هنوز سر بر نیاورده بود برگزار شد. کنگره‌های ششم در سال ۱۹۲۸ و هفتم در سال ۱۹۳۵ برگزار شدند. تروتسکی کنگره‌ی آخر را «کنگروه‌ی پاک‌سازی» نامید. (نک. نوشته‌های لئون تروتسکی، ۳۶-۱۹۳۵). در واقع پس از آن استالین در سال ۱۹۴۳ به عنوان نشانه‌ی برای متحدان امپریالیست‌اش، بدون برگزاری کنگره‌ی دیگری، کمیترا را منحل اعلام کرد.

بل که برعکس، برنامه‌ی انقلاب پرولتری خودش را پیش ببرد و خرده بورژوازی را به انتخاب بین دو رژیم ناچار کند. شعارهای انقلاب خلق، خرده بورژوازی و نیز توده‌های گسترده‌ی کارگری را خواب می‌کند، آن‌ها را با ساختار بورژوا-سلسله‌مراتبی «مردم» آشتی می‌دهد و رهایی آن‌ها را دیر می‌کند. در شرایط کنونی آلمان، شعار «انقلاب خلق» تمایز ایدئولوژیک میان مارکسیسم و فاشیسم را می‌زداید و بخشی از کارگران و خرده بورژوازی را با ایدئولوژی فاشیسم سازگار می‌کند و می‌گذارد آن‌ها گمان کنند که مجبور به انتخاب نیستند چرا که در هر دو اردوگاه موضوع همان انقلاب خلق است. این انقلابی‌های بی‌چاره در تناقض با هر دشمن جدی پیش از هر چیز در این اندیشه‌اند که چه‌گونه از او تقلید کنند، به رنگ او درآیند و چه‌گونه با نیرنگ بر توده‌ها چیره شوند. عجب ادا و اطوار شرم‌آوری! اگر کمونیست‌های ضعیف اسپانیایی از این قاعده پیروی کنند به خط‌مشی کومیتانگ<sup>۱</sup> اسپانیایی دست خواهند یافت.

۱۴ آوریل ۱۹۳۱

---

۱ - Kuomintang (حزب خلق) چین، حزب بورژوا - ملی‌گرایی بود که به سال ۱۸۹۱ به دست سون یات سن بنیادگذارده شد و پس از ۱۹۲۶ رهبری آن را چیانگ کای شک به دست گرفت که انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین را در هم شکست.

## شوراهای کارخانه‌یی و نظارت کارگران بر تولید

نام این مقاله نخست «علیه مخالفان شعار نظارت کارگران بر تولید» بود که برای میلی‌تنت شماره‌ی ۲۱ نوامبر ۱۹۳۱ با عنوان «شوراهای کارخانه‌یی و نظارت کارگران بر تولید» به انگلیسی درآمد.

رفقای عزیز،

شما شعار نظارت کارگری بر تولید را به طور کلی و تلاش‌ها برای رسیدن به آن از راه شوراهای کارخانه‌یی را به طور خاص رد می‌کنید. دلیل اصلی شما این است که شوراهای «قانونی» کارخانه‌یی برای این منظور نامناسب‌اند. من در هیچ کجای مقاله‌ام از شوراهای کارخانه‌یی «قانونی» سخنی به میان نیاورده‌ام. مگر نه این‌که به صراحت اشاره کرده‌ام که شوراهای کارخانه‌یی تنها می‌توانند در نتیجه‌ی فشار توده‌ها تبدیل به ارگان‌های نظارت کارگری شوند که باعث می‌شود قدرت دوگانه‌یی که در کارخانه‌ها و در کشور تاکنون تا اندازه‌یی مهیا و تثبیت شده، وجود داشته باشد. بدیهی است که در قوانین کنونی درباره‌ی شوراهای کارخانه‌یی کاستی وجود دارد چنان‌که برای انقلاب در چارچوب قانون اساسی وایمار<sup>۱</sup>.

---

۱ - Weimar Constitution ، حکومت آلمان در سال ۱۹۱۹ در قالب وایمار، شهر کوچک ایالت تورینگن که محل زندگی گوته و شیلر بوده بازسازی شد. بورژوازی این را تأییدی بر سنت انسان‌گرایی کلاسیک آلمان می‌دانست و از برلین «پروسی» دوری می‌گزید ( که آن هنگام بهترین جا برای سازمان‌دادن حکومتی بورژوازی نبود و در سال ۱۹۱۹ مرکز شورش انقلابی شد).

تنها آنارشیست‌ها می‌توانند نتیجه بگیرند که به کار گرفتن قانون اساسی و ایماز یا هر قانونی در شوراهای کارخانه‌یی ناروا است. استفاده از هر دو لازم است، اما به روش انقلابی. شوراهای کارخانه‌یی ساخته‌ی قانون نیستند، بل که ساخته‌ی کارگران‌اند. در مرحله‌یی مشخص کارگران چارچوب قانون را «بر هم می‌زنند» یا آن را در هم می‌شکنند و یا به کلی به آن بی‌اعتنایی می‌کنند. درست در این‌جا گذار به موقعیت ناب انقلابی پدید می‌آید. هنوز تا امروز این گذار پیش روی ما است و نه پشت سرمان و باید تدارک دیده شود.

جاه‌طلبان، فاشیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها گاه و بی‌گاه در شوراهای کارخانه‌یی دیده شده‌اند. حرفی نیست اما حضور آن‌ها تنها ضعف حزب انقلابی را اثبات می‌کند. مادام که کارگران چنین شوراهای کارخانه‌یی را تاب آورند نخواهند توانست انقلاب بسازند. از کارگران گذشته، حزب هم نمی‌تواند قوی‌تر شود چرا که مهم‌ترین عرصه برای فعالیت کارگران کارخانه است.

اما پاسخ خواهید داد که هزاران بی‌کار در آلمان وجود دارد. کتمان نمی‌کنم. اما از این چه نتیجه‌یی می‌توان گرفت؟ چشم‌پوشی کامل از کارگران بر سرکار و همه‌ی نظرها را بر بی‌کاران دوختن؟ این تاکتیک ناب آنارشیستی است. طبیعتاً بی‌کاران عامل انقلابی قدرت‌مندی‌اند به‌ویژه در آلمان. اما نه به عنوان ارتش مستقل پرولتری بل که پیش‌تر به‌مثابه‌ی جناح چپ چنین ارتشی. هسته‌ی کسارگری همواره باید در کارخانه جست‌وجو شود. به این دلیل است که مساله‌ی شوراهای کارخانه‌یی با وضوح هرچه پیش‌تر به هستی خود ادامه می‌دهد.

افزون بر این آن‌چه در تشکیلات و در فرآیند تولید به‌مثابه‌ی کل رخ می‌دهد به‌هیچ‌روی چیزی نیست که به بی‌کاران مربوط نباشد. بی‌کاران باید بی‌قید و شرط در نظارت بر تولید به هم‌کاری فراخوانده شوند. شکل‌های سازمانی این کار پیدا خواهد شد. از خود نبرد عملی به دست می‌آید. طبیعی است که تمام این‌ها در چارچوب قانون‌های موجود به دست نخواهد آمد. اما شکل‌هایی باید یافته شوند



که بتوانند کارگرانِ پر سر کار را هم چون بی کاران در بر بگیرند. ضعف شخصی و انفعال نباید با ارجاع به وجود بی کاران توجیه شود.

می گوید که براندلری‌ها<sup>۱</sup> با نظارت بر تولید و شوراهای کارخانه‌یی مخالف‌اند. متأسفانه مدت‌ها است که به خاطر نداشتن وقت، ادبیات‌شان را پی‌گیری نکرده‌ام. نمی‌دانم آن‌ها مسأله را چه‌گونه مطرح می‌کنند. کاملاً محتمل است که این‌جا هم خود را از شر روح فرصت‌طلبی و هنرستیزی رها نکرده باشند. اما حتا مخالفت براندلری‌ها می‌تواند اهمیتی قطعی برای ما داشته باشد؟ آن‌ها چیزهایی از کنگره‌ی سوم کمیترن آموختند. روش‌های بلشویکی نبرد برای توده‌ها را در کاربردها و تبلیغ‌های خود تحریف می‌کنند. آیا ما باید واقعاً به این خاطر، از این روش‌ها دست بکشیم؟

از نامه‌تان این طور برداشت می‌کنم که شما مخالفان کار در اتحادیه‌های کارگری و مشارکت در پارلمان هستید. اگر مسأله این است پس بین ما و رطبه‌یی وجود دارد. من مارکسیست‌ام، نه باکونینیست<sup>۲</sup>. من بر زمین واقعیت جامعه‌ی بورژوا ایستاده‌ام تا در آن نیروها و اهرم‌هایی بیابم که با کمک آن‌ها بر این جامعه چیره شوم.

نظام شورایی همانند شوراهای کارخانه‌یی، اتحادیه‌های کارگری و پارلمان است که شما مخالف‌شان‌اید. آلمانی‌ها در این باره شعر بسیار درخشانی دارند: «کلاه سیلندر خوب است اگر صاحب‌اش از آن استفاده کند<sup>۳</sup>». شما نه تنها هیچ

۱ - H. Brandler (۱۸۸۱) عضو اسپارتاکوس‌بوند (انجمن اسپارتاکیست‌ها) و از بنیادگذاران حزب کمونیست. از روزهای مارس ۱۹۲۱ تا روزهای شکست ۱۹۲۳ که بلاگردان کرملین بود، رهبری حزب را به دست داشت. براندلر با برکناری از سمت ریاست در سال ۱۹۲۴، همراه با اپوزیسیون راست بوخارین، باند دست راستی تشکیل داد که آن را اپوزیسیون حزب کمونیست (K.P.O.) نامید. این اپوزیسیون در سال ۱۹۲۹، هم‌زمان با اخراج تمام گروه‌های بوخارینی از کمیترن از حزب کمونیست اخراج شد؛ هرچند مشابه گروه امریکن لاوستون American Lovestone تا جنگ دوم جهانی به طور مستقل به کار خود ادامه داد.

۲ - باکونینیسم بیان‌گر مکتب آنارشستی است که میخائیل باکونین M. Bakunin (۱۸۱۴-۷۶) با گرایش‌های براندازانه و تروریستی بنانهاد.

3. Schon ist ein Zylinderhut wenn man ihn besitzen tut.

شورایی ندارید بل که حتا پلی هم به آن نزده‌اید حتا راهی به پل نزده‌اید، حتا کوره راهی به آن راه نزده‌اید. دی‌اکسیون<sup>۱</sup> شوراها را به گونه‌ی بی‌بت، به شبیحی فرااجتماعی و به اسطوره‌ی مذهبی بدل کرده است. اسطوره‌شناسی هم‌چون پوششی بر ضعف مردم یا در بهترین حالت چونان مایه‌ی تسلی در خدمت مردم است. «چرا که ما در رویارویی با مرگ ناتوان‌ایم، چرا که در کارخانه‌ها کاری از ما ساخته نیست، بنابراین به عنوان پاداش این ناتوانی به چنان اوجی فراز می‌شویم که شوراها را از آسمان به کمک خود بکشانیم.» در این جمله‌ها غایت فلسفه‌ی چپ افراطی آلمان را می‌باید.

نه. من هیچ اشتراکی با این خط‌مشی ندارم. تفاوت باورهای ما به‌هیچ‌روی به قانون شوراها، کارخانه‌ی آلمان محدود نیست بل که این تفاوت‌ها مربوط به قوانین مارکسیستی انقلاب پرولتری است.

۱۲ سپتامبر ۱۹۳۱

---

۱ - Die Aktion، هفته‌نامه‌ی مستقل چپ با مشی «کمونیست انقلابی» که سردبیرش با تروتسکی مصاحبه‌ی کرد.

## جبهه‌ی متحد

حزب سوسیال دمکرات در هراس از خیزش نازی‌ها در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰، در ۱۸ اکتبر ۱۹۳۰ تصمیم گرفت تا حکومت برونینگ را به عنوان «شرکم‌تر» تاب آورد. در نتیجه برونینگ بیست و یک ماه صدارت‌عظما را حفظ کرد هر چند کابینه‌اش از حداقل حمایت در رایش‌تاگ برخوردار و قانون‌گذاری‌اش که با حکم ریاست جمهوری رسمیت می‌یافت به‌شدت بی‌وجه بود. نازی‌ها از این بی‌وجهگی برونینگ سود جسته به رشد در سراسر رژیم‌اش ادامه داده، سرمایه‌های بزرگ بیش‌تری جذب کرده و در حمله‌های تروریستی به مخالفان کارگیشان جری‌تر شدند.

نازی‌ها که نمی‌توانستند برونینگ را از مقام‌اش برکنار یا انتخابات ملی دیگری در ۱۹۳۱ برگزار کنند توجه‌شان را به مقننه‌ی دولتی پروس (لاندتاگ<sup>۱</sup>) گرداندند، دژ سوسیال دمکراسی که حکومت ائتلافی‌اش به رهبری اتو براون<sup>۲</sup> و کارل سورینگ<sup>۳</sup> از همین حزب بود. نازی‌ها با این باور که انتخابات جدید لاندتاگ را به قدرت و نظارت بر نیروی پلیس پروس می‌رساند به همراه ملی‌گرایان راست‌گرا به رهبری آلفرد هوگنبرگ<sup>۴</sup> و کلاه

---

1 . Landtag

2 . Otto Braun

3 . Carl Severing

4 . Alfred Hugenberg

فولادی‌ها<sup>۱</sup>، سازمان کهنه سربازان ضد انقلابی، و با استفاده از ماده‌یی در قانون اساسی وایمار، همه‌پرسی‌یی برای برکناری حکومت ائتلافی پروس به راه انداختند.

پاسخ نخست حزب کمونیست مخالفت با همه‌پرسی بود. سپس رهبران‌اش در ۲۱ ژوئیه‌ی ۱۹۳۱ در عزیمتی ناگهانی از خط «فاشیسم اجتماعی»<sup>۲</sup> شان به براون و سورینگ التیماتوم دادند: فوری با ما جبهه‌ی متحد تشکیل دهید وگرنه با نازی‌ها متحد می‌شویم. وقتی رهبران حزب سوسیال دمکرات این پیش‌نهاد را رد کردند، حزب کمونیست موضع خود را تغییر داد و با همه‌پرسی موافقت کرد و فقط به آن نام جدیدی داد: «همه‌پرسی سرخ» و همچنین کارگران آلمان شاهد نمایش تباه‌کننده‌ی نازی‌ها و حزب کمونیست بودند که هر دو برای حذف حکومت سوسیال دمکرات کارزار می‌کردند و رأی می‌دادند، چیزی که در شرایط حاکم تنها به سود نازی‌ها بود و آن‌ها را به قدرت رهسپار می‌کرد. گرچه ۹/۸ میلیون رأی‌دهنده در نهم اوت از همه‌پرسی حمایت کردند اما این همه‌پرسی نظر مساعد بیش از نیمی از رأی‌دهندگان را به دست نیاورد (یعنی بیش از ۱۳ میلیون نفر) و شکست خورد.

دو پیش‌رفت دیگر در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۳۱ موقعیت کانونی حزب سوسیال دمکرات را برای هرگونه استراتژی انقلابی در برابر فاشیسم نشان داد. در سپتامبر این سال رهبران حزب سوسیال دمکرات، ماکس سایده‌ویتز<sup>۳</sup> و کورت روزنفلد<sup>۴</sup>، اعضای سوسیال دمکرات چپ رایشتاگ را که مخالف سیاست مدارای حزب در قبال رژیم برونینگ بودند و موافق جبهه‌ی متحد علیه فاشیسم، اخراج کردند. اخراج‌ها و استعفاهای دیگر انشعاب پدید آورد. در ماه اکتبر تنی‌چند از جوانان حزب سوسیال دمکرات، تعدادی از صلح‌طلبان و بخشی از اپوزیسیون براندلری<sup>۴</sup> حزب کمونیست

---

1 . Stahlhelm

2 . Max Seydewitz

3 . Kurt Rosenfeld

4 . Brandlerite

(K.P.O) به همراه سوسیال دمکرات‌های چپ، سازمان جدیدی به نام حزب کارگران سوسیالیست<sup>۱</sup> تشکیل دادند که شش تن از سران‌اش عضو رایشتاگ بودند. تروتسکی نسبت به این گروه تازه نظر مساعدی داشت و امید بسته بود که اعضای‌اش بتوانند بر سانتریسم رهبری چیره شوند. اما رهبران این حزب نه برنامه‌ی انقلابی مشخصی تدوین کردند و نه تأثیر چندانی بر سیاست‌های طبقه‌ی کارگر داشتند. در انتخابات ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ کاندیداهای این حزب تنها ۷۲/۶۳۰ رأی یا ۰/۲ درصد آرا را در سراسر کشور به دست آوردند، تمام ۶ کرسی رایشتاگ را از دست دادند و در انتخابات پنج ماه بعدی این آمار به ۰/۱ درصد افت کرد. درس این بود که اعضای حزب سوسیال دمکرات نمی‌توانستند به راحتی از حزب بیرون بیایند و هر تلاشی برای کشاندن‌شان به سوی کنش انقلابی باید این واقعیت را به حساب می‌آورد.

هم‌زمان می‌خواستند با فاشیسم بجنگند. این در دسامبر ۱۹۳۱ معلوم شد که رهبران حزب سوسیال دمکرات ایجاد «جبهه‌ی آهنینی برای مقاومت در برابر فاشیسم»، سازمان توده‌یی دربردارنده‌ی رایش بانر قدیمی، جوانان سوسیال دمکرات و دیگر گروه‌های کارگری و لیبرال را تصویب کردند. صفوف این حزب با شور و شوق در جبهه‌ی آهنین گرد آمدند، راه‌پیمایی‌های گسترده کردند، در خیابان‌ها با فاشیست‌ها پیکار و در برخی موارد خود را مسلح کردند. رهبران این جریان حزب سوسیال دمکرات قصد رشد مبارزه‌ی واقعی با فاشیست‌ها را نداشتند - برای آن‌ها جبهه‌ی آهنین تنها سوپاپ اطمینان و عامل حمایتی برای سیاست هم‌کاری طبقاتی‌شان بود. صفوف این حزب این را نمی‌دانستند و وظیفه‌ی انقلابی‌ها بود که با تجربه‌ی خود به آن‌ها کمک کنند این را دریابند. حزب کمونیست از این وظیفه سرپیچید و حتا با آن ترفندهای غیراصولی‌اش چون «همه‌پرسی سرخ» صفوف حزب سوسیال دمکرات را به رهبران‌اش نزدیک‌تر کرد.

۱ - S.A.P. که در سال ۱۹۳۱ به دست گروه چپ‌گرایی به رهبری نه تن از اعضای رایشتاگ اخراج شده از حزب سوسیالیست بنا نهاده شد که از میان آنان می‌توان به ماکس سایدهویتز و کورت روزنفلد اشاره کرد.

## برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم

نخستین بار در بولتن *آو داپوزیشن*<sup>۱</sup>، شماره‌ی ۲۷، مارس ۱۹۳۲ و سپس به ترجمه‌ی موریس لویت در شماره‌ی ۹ ژانویه‌ی ۱۹۳۲ میلی‌تنت به چاپ رسید.

آلمان اکنون از یکی از آن زمان‌های تاریخی عظیم‌اش گذر می‌کند که سرنوشت مردم آلمان، اروپا و در بُعدی مهم، سرنوشت کل بشریت تا دهه‌ها به آن بستگی خواهد داشت. اگر گویی را بر رأس هرمی بگذارید، کم‌ترین ضربه‌ی آن را، چپ یا راست به پایین می‌غلتاند. این همان شرایط هر ساعته‌ی آلمان امروز است. نیروهایی وجود دارند که دوست می‌دارند گوی به راست بغلتند و پشت طبقه‌ی کارگر را بلرزاند. نیروهایی وجود دارند که ترجیح می‌دهند گوی بر رأس هرم سر جای خود بماند. این آرمان‌شهر است. گوی نمی‌تواند در رأس هرم بماند. کمونیست‌ها می‌خواهند به چپ بغلتند و پشت سرمایه‌داری را بلرزاند. اما این بسنده نیست باید دانست چه‌گونه چنین چیزی ممکن است. بیایید به آرامی باری دیگر ببینیم: آیا سیاست کنونی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان درست است یا نادرست؟

---

1. *Bulletin of the Opposition*

### هیتلر چه می‌خواهد؟

فاشیسم به سرعت رشد می‌کند. کمونیست‌ها هم رشد می‌کنند اما بسی‌کنندتر. رشد در دو قطب نشان می‌دهد که گوی نمی‌تواند در رأس هرم بماند. رشد سریع فاشیسم نشان‌دهنده‌ی این خطر است که ممکن است گوی به راست بفتلد. این‌جا خطری بی‌اندازه وجود دارد.

هیتلر تاکید می‌کند که مخالف کودتا است. او برای درهم کوبیدن یک‌باره‌ی دمکراسی برای همیشه می‌خواهد فقط از مسیر دمکراتیک به قدرت برسد. آیا می‌توانیم جداً این را باور کنیم؟

البته اگر فاشیست‌ها بتوانند در انتخابات بعدی به روشی صلح‌آمیز روی اکثریت مطلق آرا حساب کنند پس شاید این راه را ترجیح بدهند. هرچند در واقعیت این راه برای آن‌ها تصورناپذیر باشد. احمقانه است که باور کنیم نازی‌ها هم‌چون امروز تا دوره‌ی زمانی نامحدودی بی‌وقفه رشد خواهند کرد. آن‌ها دیر یا زود سرچشمه‌ی اجتماعی خود را خواهند خشکاند. فاشیسم چنان تناقض‌های وحشت‌ناکی وارد صفوف خود کرده که آن لحظه خواهد رسید که دیگر مدی نباشد تا جای جزر را بگیرد. این لحظه می‌تواند بسی پیش از زمانی که فاشیست‌ها نیمی از آرا را گرد خود فراهم آورند، برسد. آن‌ها نمی‌توانند درنگ کنند زیرا دیگر این‌جا چیزی ندارند که چشم انتظارش باشند. آن‌ها مجبور خواهند شد دست به براندازی بزنند.

اما از همه‌ی این‌ها گذشته، فاشیست‌ها از دمکراسی بریده‌اند. رشد ژرف تناقض‌های سیاسی در کشور، سراسیمگی خشنِ راهزنان فاشیست، ناگزیر به این موقعیت می‌انجامد که هرچه فاشیست‌ها به اکثریت نزدیک‌تر شوند، جو داغ‌تر خواهد شد و آشکارگی تضادها و مبارزه‌ها مری‌تر. با این چشم‌انداز، جنگ داخلی قطعاً گریزناپذیر خواهد بود. دیگر مسأله‌ی تصرف قدرت به دست فاشیست‌ها از راه رأی‌گیری حل نخواهد شد بل که با جنگ داخلی که فاشیست‌ها در تدارک و تحریک‌اش هستند، به دست خواهد آمد.

آیا حتماً برای یک لحظه هم می‌توان پذیرفت که هیتلر و مشاوران‌اش این را درک و پیش‌بینی نمی‌کنند؟ این یعنی که آن‌ها را خرافت بدانیم. در سیاست هیچ جنایتی بزرگ‌تر از امید بستن به حماقت دشمن قوی پنجه نیست. اما اگر هیتلر غافل نیست که راه قدرت از مهیب‌ترین جنگ داخلی می‌گذرد این به این معنا است که سخن‌رانی‌هایش درباره‌ی راه دمکراتیک آرامش‌جویانه چیزی نیست مگر پوشش یا ترفند. در این مورد، باز نگاه‌داشتن چشمان ضرورتی حیاتی دارد.

### زیر ترفند هیتلر چه چیزی نهفته است؟

محاسبه‌های او کاملاً ساده و آشکارند: او می‌خواهد دشمنان آشتی‌ناپذیرش را با چشم‌انداز درازمدت رشد پارلمانی نازی‌ها آرام کند تا مچ‌شان را بگیرد و درست در لحظه‌ی مناسب ضربه‌ی کاری را به آن‌ها وارد آورد. کاملاً ممکن است که کرنش هیتلر به پارلمان‌تاریسم دمکراتیک در آینده‌ی نزدیک به ایجاد گونه‌ی ائتلاف کمک کند که فاشیست‌ها در آن مهم‌ترین مناصب را اشغال کنند و آن‌ها را به نوبت برای کودتای خود به کار گیرند. چرا که کاملاً واضح است که ائتلاف بین حزب میانه‌رو و فاشیست‌ها - بیابید پذیریم - مرحله‌ی در راه حل «دمکراتیک» مسأله نخواهد بود، بل که مرحله‌ی نزدیک‌تر به کودتا در مطلوب‌ترین شرایط برای فاشیست‌ها خواهد بود.

### برنامه‌ی ما باید بر پایه‌ی چشم‌اندازهای کوتاه مدت‌تر باشد

همه‌ی این سخنان به این معنا است که حتماً جدا از آرزوهای ستادکل فاشیسم ممکن است راه حل در جریان ماه‌های آینده، اگر نه هفته‌های آینده، تغییر یابد. این اوضاع و احوال از نظر تدوین خط‌مشی صحیح اهمیتی تصورناپذیر دارد. اگر اجازه دهیم فاشیست‌ها در دو یا سه ماه آینده قدرت را به چنگ آورند، نبرد با آن‌ها در سال آینده نسبت به اکنون بسی سخت‌تر خواهد بود. اگر طبقه‌ی کارگر به فاشیست‌ها اجازه دهد تا در دو، سه یا پنج ماه آینده قدرت را به دست آورند، روشن خواهد شد که تمام برنامه‌های سیاسی از پیش طرح شده برای دو، سه یا پنج



سال بعدی لاطائلاتِ واهی و ننگ‌آوری‌اند. در ارزیابی سیاسی بحران‌های انقلابی، برآورد زمان از همان اهمیت قاطعی برخوردار است که در عملیات جنگی.

بگذارید برای آن‌که ایده‌مان را روشن‌تر بیان کنیم نمونه‌ی دورتر بیاوریم. هوگو اوربانز<sup>۱</sup> که خود را «کمونیستی چپ» می‌داند، حزب آلمانی را ورشکسته و از نظر سیاسی ته‌کشیده قلمداد و طرح ایجاد حزبی نوین را می‌ریزد. اگر حق با اوربانز باشد باید گفت که پیروزی فاشیست‌ها حتمی است چراکه برای ایجاد حزبی نو سال‌ها وقت لازم است (و نشانه‌ی که ثابت کند حزب اوربانز از حزب تلمان بهتر باشد، وجود ندارد: وقتی اوربانز در رأس حزب بود به هیچ روی شاهد اشتباه‌های کم‌تری نبودیم).

بله، اگر فاشیست‌ها واقعاً قدرت را به دست آورند نه فقط به معنی ویرانی فیزیکی حزب کمونیست بل که به مفهوم ورشکستگی سیاسی تمام‌عیار آن است. شکست خفت‌بار بین‌الملل کمونیستی و بخش آلمانی آن در نبرد با دسته‌های انگل هرگز از سوی جمعیت میلیونی پرولتاریای آلمان بخشوده نمی‌شود. دست‌یازی فاشیست‌ها به قدرت به احتمال قوی ضرورت ایجاد حزب انقلابی نو و به اغلب احتمال بین‌الملل نوینی را مشخص خواهد کرد. این فاجعه‌ی تاریخی و حشت‌انگیزی خواهد بود. اما امروز تنها پاک‌سازی کنندگان واقعی می‌پذیرند که تمام این‌ها گریزناپذیر است، کسانی که زیر ردای عبارت‌پردازی‌های پوچ هم‌چون جیون‌های در نبردند که بدون نبرد کردن، شتاب دارند تسلیم شوند. ما بلشویک – لنینیست‌هایی که استالینیست‌ها «تروتسکیست» مان نامیده‌اند، هیچ وجه اشتراکی با این مفاهیم نداریم.

ما سرسختانه باور داریم که پیروزی بر فاشیست‌ها – نه پس از دست‌یازی‌شان به قدرت، نه پنج، ده یا بیست سال پس از حکم‌رانی‌شان، بل که اکنون در شرایط مشخص ماه‌ها و هفته‌های آینده – ممکن است.

۱ - Hugo Urbahns ، (مرگ ۱۹۴۷) از رهبران حزب کمونیست آلمان. در سال ۱۹۲۷ با ماسلو و فیشر تبعید شد و با آن‌ها لنین‌بوند Leninbund را پایه‌گذارد، گروهی که با ایوژیسیون چپ هم‌کاری می‌کرد. در ۱۹۳۳ به سوئد گریخت و همان‌جا مرد.

## تلمان پیروزی فاشیسم را گریزناپذیر می‌داند

سیاست درست برای رسیدن به پیروزی ضرورت دارد؛ یعنی به سیاستی نیاز داریم مناسب با شرایط کنونی و رابطه‌ی کنونی قوا و نه با شرایطی که ممکن است یک، دو یا سه سال دیگر وقتی مسأله‌ی قوا دیگر مدت‌ها است حل شده، پدید آید.

بدبختی کامل این‌جا است که خط‌مشی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان گاه آگاهانه و گاه از سر ناآگاهی از به رسمیت شناختن گریزناپذیر پیروزی فاشیسم سرچشمه می‌گیرد. در واقع فراخوان کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان برای «جبهه‌ی متحد سرخ» چاپ شده در ۲۹ نوامبر ۱۹۳۱ از این باور سرچشمه می‌گیرد که شکست دادن فاشیسم، نخست بدون شکست دادن سوسیال دمکراسی ناممکن است. همین باور به روش‌های مختلف در مقاله‌ی تلمان تکرار شده است. این باور درست است؟ در مقیاس‌های تاریخی مسلماً درست است. اما به هیچ روی به این معنی نیست که با یاری آن یعنی با تکرار ساده‌ی آن می‌توان مسایل روز را حل کرد. هر باور درست از منظر استراتژی انقلابی به‌مثابه‌ی کل اگر به زیان تاکتیک ترجمه نشود به دروغ و در آن به دروغی واپس‌گرایانه تغییر ماهیت می‌دهد. آیا درست است که برای از بین بردن بی‌کاری و فلاکت نخست ضرورت دارد سرمایه‌داری را از میان برداریم؟ درست است. اما تنها کله‌پوک‌ترین آدم‌ها از این جمله استنباط می‌کنند که ما نباید از همین امروز با تمام نیروی مان علیه اقدامات آن‌ها که با یاری‌هاشان به سرمایه‌داری، فلاکت‌کسارگران را هرچه بیش‌تر می‌کنند، برزمیم.

آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که در چند ماه آتی حزب کمونیست هم سوسیال دمکراسی و هم فاشیسم را با شکست روبه‌رو کند؟ هیچ عقل سلیمی که بتواند بخواند و از خواندن به نتیجه برسد، خطر نمی‌کند که چنین بگوید. از دیدگاه سیاسی، مسأله این‌گونه می‌شود: آیا می‌توانیم اکنون به طرز موفقیت‌آمیزی فاشیسم را تا چند ماه آینده پس برانیم؟ یعنی با وجود سوسیال دمکراسی حسابی

ضعیف شده اما هنوز (متأسفانه) بسیار قوی؟ کمیته‌ی مرکزی پاسخ منفی می‌دهد. به تعبیر دیگر، تلمان پیروزی فاشیسم را گریزناپذیر می‌داند.

### یک‌بار دیگر: تجربه‌ی روسیه

برای بیان اندیشه‌ام به روشن‌ترین و ملموس‌ترین شکل ممکن یک‌بار دیگر به تجربه‌ی شورش کرنیلف<sup>۱</sup> بازمی‌گردم. در ۲۶ اوت ۱۹۱۷ (تقویم کهنه) ژنرال کرنیلف واحدهای قزاق و لشکری از ارتش نامنظم خود را به سوی پتروگراد هدایت کرد. کرنسکی، غلام حلقه‌به‌گوش بورژوازی و تا سه‌چهارم هم‌پیمان کرنیلف، زمام امور را در دست داشت. لنین به خاطر این اتهام که در خدمت هوهنزولرن‌ها<sup>۲</sup> است، مخفی بود. من هم به همین اتهام در همان زمان در سلول انفرادی زندان کرسی<sup>۳</sup> در بند بودم.

بلشویک‌ها در این باره چه‌گونه اقدام کردند؟ آن‌ها حق داشتند بگویند: «برای شکست دادن کرنیلف‌ها باید نخست کرنسکی‌ها را شکست داد.» بارها این را گفتند چون درست بود و برای همه‌ی تبلیغات بعدی ضروری. اما برای پیش‌نهاد مقاومت علیه کرنیلف در ۲۶ اوت و روزهای پی‌آیندش کاملاً نامناسب بود و برای جلوگیری از فصابی پرولتاریای پتروگراد به دست او نیز. به این دلیل است که بلشویک‌ها به دادن فراخوان عمومی به کارگران و سربازان برای بریدن از میانجی‌گران و حمایت از جبهه‌ی متحد سرخ بلشویک‌ها بسنده نکردند. نه، بلشویک‌ها برای منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی<sup>۴</sup> مبارزه‌ی جبهه‌ی متحد را طرح و به هم‌راه آن‌ها سازمان‌های مشترک مبارزه ایجاد کردند. درست بود یا نادرست؟ بگذارید تلمان پاسخ دهد. برای این که خیلی روشن نشان دهم موضوع

1. Komilov

۲- سلسله‌ی پادشاهان آلمان که تا سال ۱۹۱۸ دوام آوردند.

3. Kresty

۴- Social Revolutionary، حزبی که در سال ۱۹۰۰ بنیاد نهاده شد و در سال‌های ۲-۱۹۰۱ بیان‌گر سیاست‌های نارودنیک‌های اولیه بود. بیش از انقلاب ۱۹۱۷ تاثیر زیادی بر دهقانان داشت. جناح راست آن زیر نفوذ کرنسکی بود. جناح چپ آن پس از انقلاب با بلشویک‌ها ائتلاف کرد اما به سرعت به ضدانقلاب پیوست.

در رابطه با جبهه‌ی متحد چه بود، پیش‌آمد زیر را نقل می‌کنم: من بی‌درنگ پس از رهایی با وثیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری، مستقیم به کمیته‌ی دفاع ملی رفتم که در آن‌جا استدلال کردم و به هم‌راه‌دن<sup>۱</sup> منشویک و گوتز<sup>۲</sup> سوسیالیست انقلابی، متحدان کرنسکی که مرا به زندان انداخته بودند، تصمیم‌هایی درباره‌ی نبرد با کرنیلف گرفتیم؛ درست بود یا نادرست؟ به پاسخ رمله<sup>۳</sup> نگاهی بیندازیم.

### آیا برونینگ «شرکم‌تر» است؟

سوسیال دموکراسی از برونینگ حمایت می‌کند، برای‌اش رأی جمع می‌کند، مسوولیت او را در قبال توده‌ها به عهده می‌گیرد؛ چرا، چون حکومت برونینگ «شرکم‌تر» است. رته‌فاهنه<sup>۴</sup> می‌کوشد تا همین دید را به من نسبت دهد، با این توجیه که خود من علیه مشارکت احمقانه و شرم‌آور کمونیست‌ها در همه‌پرسی هیتلر چیزهایی گفته‌ام. اما آیا من و اپوزیسیون چپ آلمان رأی کمونیست‌ها را برای حمایت از برونینگ خواسته‌ایم؟ ما مارکسیست‌ها، برونینگ و هیتلر و همین‌طور براون را لوازم یدکی یک سیستم می‌دانیم. این مساله که یکی از آن‌ها «شرکم‌تر» است هیچ سودی ندارد چرا که نظامی که با آن مبارزه می‌کنیم به تمام این عناصر نیاز دارد. هرچند این عناصر گه‌گاه با یک‌دیگر تناقض پیدا می‌کنند و حزب پرولتری باید به نفع انقلاب از این تناقض‌ها سود جوید.

هرگام موسیقی، روی سازی مانند پیانو از هفت کلاویه تشکیل شده است. این پرسش که کدام یک از این کلاویه‌ها «بتر» است - دو، ر یا سل - پرسشی بی‌معنی است. موسیقی‌دان باید بداند چه هنگام از کدام کلاویه استفاده کند. پرسش انتزاعی چه کسی «شرکم‌تر» است - برونینگ یا هیتلر - به همان اندازه بی‌معنی است. دانستن این که باید به کدام یک از این کلاویه‌ها ضربه زد، ضروری است.

1. Dan

2. Gotz

۳ - H. Remmele (۱۸۸۰-۱۹۳۷)، پس از سال ۱۹۲۶ به همراه تلمان در حزب کمونیست آلمان رهبری را در اختیار داشت. در سال ۱۹۳۳ به شوروی گریخت و در سال ۱۹۳۷ به دست گ. پ. او اعدام شد.

4. Rote Fahne

روشن شد؟ برای کندذهن‌ها مثال دیگری می‌زنم. وقتی یکی از دشمنان پیش خودم تکه‌های کوچک سم را می‌چیند و دیگری در طرف دیگر در حال شلیک مستقیم به من است، خوب من باید نخست رولور را از دست دومی دریابم چون همین کار به من فرصت خلاصی از شر اولی را نیز می‌دهد. اما این به هیچ‌روی به این معنی نیست که سم نسبت به رولور «شر کم‌تری» است.

بدبختی، درست این‌جا است که رهبران حزب کمونیست آلمان خود را در همان جایی قرار داده‌اند که سوسیال دمکراسی، فقط عنوان‌ها عوض شده: سوسیال دمکراسی به برونینگ رأی می‌دهد و او را شر کم‌تر می‌شناسد. کمونیست‌ها که از سویی دیگر، از هرگونه اعتمادی به برونینگ یا براون سر می‌زنند (و این راه درست عمل است) به خیابان‌ها می‌روند تا از همه‌پرسی هیتلر دفاع کنند. این یعنی دفاع از تلاش فاشیست‌ها برای براندازی برونینگ. آن‌ها با این کار هیتلر را شر کم‌تر می‌دانند چرا که پیروزی در همه‌پرسی، پرولتاریا را به قدرت نمی‌رساند بل که هیتلر را زمام‌دار امور می‌کند. بی‌گمان بحث بر سر چنین مسائلی ابتدایی، سردردآور خواهد بود. آزارنده واقعاً آزارنده است وقتی موسیقی‌دانی چون رمله به جای شناختن کلاویه‌ها، با پوتین دسته آن‌ها را لگد می‌کند.

این پرسش کارگرانی است که هنوز با سوسیال دمکراسی‌اند، نه آن‌ها که ترک‌اش کرده‌اند

هزار در هزار نوسکه‌ها<sup>۱</sup>، ولزها و هیلفردینگ<sup>۲</sup>ها در تحلیل نهایی فاشیسم را

۱ - G.Noske (۱۸۶۸-۱۹۴۶)، وزیر دفاع سوسیال دمکرات در سال ۱۹۱۹، متهم به سرکوب شورش اسپارتاکیست‌ها که دستور اعدام لیکنشست و رزا لوکزامبورگ را داد. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ رئیس ایالت هانوفر بود.

2. Welse

۳ - R. Hilferding (۱۸۷۷-۱۹۴۱)، زاده‌ی وین و از رهبران سوسیال دمکرات آلمان پیش از جنگ و مؤلف اثری پیش‌گام در اقتصاد سیاسی، سرمایه‌ی مالی. او که در دوره‌ی جنگ، صلح‌طلب بود، رهبر حزب مستقل سوسیال دمکراسی (U.S.D.P.)، انشعابی از حزب سوسیال دمکراسی شد که به بین‌الملل دو و نیم‌ام\* پیوست. هیلفردینگ در بازگشت به بین‌الملل دوم در کابینه‌های استرزمان Stresemann (۱۹۲۳) و مولر Müller (۱۹۲۸)، وزیر امور مالی شد. در سال ۱۹۳۳ به فرانسه گریخت. حکومت پتن در ۱۹۴۰ او را به گشتاپو تحویل داد و کمی بعد در زندان‌های آلمان مرد.

به کمونیسم ترجیح می‌دهند. اما آن‌ها باید برای این کار یک‌بار و برای همیشه خود را از کارگران جدا کنند. امروز هنوز مساله این نیست. امروز سوسیال دموکراسی به‌مثابه‌ی کل با تمام آشتی‌ناپذیری‌های درونی‌اش مجبور است با فاشیست‌ها وارد تناقض حاد شود. وظیفه‌ی ما استفاده کردن از این تناقض است، نه متحد کردن آشتی‌ناپذیرها علیه خودمان.

خط مقدم باید علیه فاشیسم رهبری شود و این جبهه‌ی مشترک نبرد با فاشیسم که کل پرولتاریا را در بر می‌گیرد باید به‌مثابه‌ی حمله‌ی جناحی و نه کم‌تر موثر در نبرد با سوسیال دموکراسی به کار گرفته شود.

ضروری است که با کردارمان اشتیاق کامل برای ایجاد بلوکی با سوسیال دموکراسی علیه فاشیست‌ها را در تمام مواردی که آن‌ها پذیرند، نشان دهیم. این که به کارگران سوسیال دموکرات بگوییم «رهبران‌تان را کنار بگذارید و به جبهه‌ی متحد «غیرحزبی» ما بپیوندید» چیزی نیست مگر افزودن عبارت توخالی دیگری به هزاران عبارت از این نوع. باید بیاموزیم چه‌گونه در واقعیت کارگران را از رهبران‌شان جدا کنیم. اما واقعیت امروز نبرد با فاشیسم است. کارگران سوسیال دموکراتی وجود دارند و بی‌تردید وجود خواهند داشت که حاضرند به‌رغم یا حتا علیه خواست‌های سازمان‌های سوسیال‌دموکراتیک دست در دست کمونیست‌ها با فاشیست‌ها بجنگند. بنیاد نهادن نزدیک‌ترین تماس ممکن با چنین عناصر پیش‌رویی، ضروری به نظر می‌رسد. هرچند اکنون شمار آن‌ها زیاد نیست. کارگر آلمانی در روح سازمان و نظم رشد یافته است. این امر سوبه‌های قوی و ضعیف خود را دارد. اکثریت چشم‌گیر کارگران سوسیال دموکرات علیه فاشیست‌ها خواهند جنگید، اما - دست‌کم در حال حاضر - تنها با سازمان‌های خود. نمی‌توان از این مرحله چشم پوشید. ما باید در عمل - در این شرایط نو و فوق‌العاده - به کارگران

سوسیال دمکرات کمک کنیم تا ارزش سازمان‌های خود و رهبران‌شان را در زمانه‌ی که برای طبقه‌ی کارگر موضوع مرگ و زندگی در میان است به محک بگذارند.

باید سوسیال دمکراسی را به ایجاد بلوکی علیه فاشیسم واداریم در کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست مشکل وجود فرصت طلبان وحشت‌زده برقرار است. شنیده‌اند که فرصت‌طلبی عبارت است از عشق به ایجاد بلوک و به این خاطر ضد آن‌اند. آن‌ها تفاوت میان توافق پارلمانی و توافق عادی در اعتصاب با برای دفاع از کارگران رنگ‌کاری علیه دسته‌های فاشیست را درک نمی‌کنند.

توافق‌های انتخاباتی و سازش‌های پارلمانی میان حزب انقلابی و سوسیال دمکراسی به مثابه‌ی قانون به سود سوسیال دمکراسی عمل می‌کنند. توافق‌های عملی برای کنش گسترده به منظور نبرد همواره برای حزب انقلابی مفیدند. کمیته‌ی انگلو-روس، گونه‌ی ناروای بلوک دو رهبری با خط‌مشی سیاسی مشترک، مردد و اغوا کننده بود که هیچ‌کس را به هیچ کنشی وانمی‌داشت. حفظ این بلوک در زمان اعتصاب سراسری انگلستان وقتی شورای کل نقش اعتصاب‌شکن را بازی کرد، از سوی استالینست‌ها خیانت اعلام شد.<sup>۱</sup>

برنامه‌ی مشخص با سوسیال دمکراسی یا رهبران اتحادیه‌های کارگری آلمان، نشریه، بیرق و پلاکارد مشترک، هرگز حرکت جدا جدا اما اعتصاب با هم! توافق داشتن فقط درباره‌ی چه‌گونه، با چه کسانی و چه‌زمانی دست به اعتصاب زدند! چنین توافقی حتا با خود شیطان، با مادر بزرگ‌اش و حتا با نوسکه و گِرزسینسکی<sup>۲</sup> هم می‌تواند صورت بگیرد. به یک شرط، دست و بال خودمان را نبندیم.

الزامی است بدون هیچ تأخیری سیستم عملی اقدامات - نه با هدف «رسوا

۱ - رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان و روسیه، کمیته‌ی هم‌بستگی اتحادیه‌های کارگری انگلو-روس را در ۱۴ می ۱۹۲۵ شکل دادند. بخش انگلیسی کمیته شامل اعضای شورای کل کنگره‌های اتحادیه‌های کارگری (فدراسیون کارگری بریتانیا) بود که در اعتصاب سراسری این کشور به سال ۱۹۲۶ خیانت کردند. روس‌ها به‌رغم این در کمیته به کار خود ادامه دادند و تا سال ۱۹۲۷ که انگلیسی‌ها از آن بیرون آمدند، کمیته به کار خود ادامه می‌داد.

۲ - A. C. Grzesinsky (۱۸۷۹-۱۹۴۸)، رییس پلیس سوسیال دمکرات برلین که در برابر کودتای ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۳۲ پابن، مقاومتی صوری کرد.

کردن» صرف سوسیال دمکراسی (پیش کمونیست‌ها) بل که با هدف نبرد عملی با فاشیست‌ها - تدارک دیده شود. در این برنامه باید مسالهی سازمان‌های دفاع کارخانه‌یی، کنش آزادانه‌ی شوراهای کارخانه‌یی، مصونیت سازمان‌ها و موسسه‌های کارگری از تعرض و زرادخانه‌هایی که ممکن است فاشیست‌ها تصرف‌شان کنند، مسالهی اقدام در مورد پیش‌آمدن وضع اضطراری یعنی سمت‌وسو دادن به کنش‌های کمونیست‌ها و بخش سوسیال دمکرات‌ها در نبرد و مسایلی از این دست مورد توجه قرار گیرند.

در نبرد با فاشیسم شوراهای کارخانه‌یی جای‌گاه فوق‌العاده مهمی دارند. این‌جا برنامه‌ی دقیق کنش لازم است. هر کارخانه باید خاک‌ریز ضد فاشیستی باشد با فرماندهان و رزمندگان خودش. داشتن نقشه‌ی پادگان‌های فاشیستی و تمام پناه‌گاه‌های فاشیستی در هر شهر و منطقه‌یی ضروری است. فاشیست‌ها تلاش می‌کنند استحکامات انقلابی را محاصره کنند. محاصره‌کننده‌گان باید محاصره شوند. در این رابطه توافق با سوسیال دمکراسی و سازمان‌های اتحادیه‌یی نه تنها روا بل که وظیفه است. رد کردن آن با «اصول» (در واقع با حماقت بوروکراتیک با بدتر از آن، بزدلی) به معنی یاری رساندن مستقیم و فوری به فاشیسم است.

یک سال و سه ماه پیش یعنی در سپتامبر ۱۹۳۰ برنامه‌ی عملی توافق با کارگران سوسیال دمکرات از سوی ما مطرح شد (چرخش در کمینترن و شرایط آلمان). رهبری در این راستا چه کرد؟ تقریباً هیچ. کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست همه کاری نکرد مگر وظیفه‌ی اصلی‌اش. چه قدر وقت ارزش مند و جبران‌ناپذیر از کف رفتا در واقع وقت زیادی نمانده بود. برنامه‌ی عمل باید کاملاً شدنی، عینی، به‌جا، بدون هیچ‌یک از آن «ادعاهای» مصنوعی، بدون هیچ قیدوشرطی و چنان می‌بود که هر کارگر میانه‌حال سوسیال دمکرات بتواند به خود بگوید: پیش‌نهاد کمونیست‌ها برای نبرد با فاشیسم کاملاً حیاتی است. بر این مبنا باید کارگران سوسیال دمکرات را با خود همراه کنیم و رهبران‌شان را که ناگزیر چونان ترمزی عمل می‌کنند به نقد بکشانیم. تنها به این ترتیب است که پیروزی به دست می‌آید.



### نقل قول مناسب از لنین

اندک‌مایگان امروزی، بدترین حواری‌های لنین، کمبودهایشان را در هر موردی با نقل قول‌هایی اغلب نامربوط می‌پوشانند. برای مارکسیست‌ها مساله با نقل قول حل نمی‌شود بل که با روش درست حل می‌شود. اگر با روش‌های درست پیش برویم، نقل قول مناسب هم به راحتی به دست می‌آید. پس از قیاس با شورش کرنیلف (که پیش‌تر آمد) به خود گفتم: شاید توصیف نظری ایجاد بلوک با میانجی‌گران در نبرد با کرنیلف را در لنین پیدا کنم. و این آن چیزی است که در بخش دوم جلد XIV چاپ روسی در نامه‌یی از لنین به کمیته‌ی مرکزی به تاریخ آغاز سپتامبر ۱۹۱۷ دیدم:

حتا در حال حاضر ما موظف به حمایت از حکومت کرنسکی نیستیم. این نادرست خواهد بود. این پرسش پیش می‌آید که پس مگر ما در جنگ با کرنیلف نیستیم؟ البته که هستیم. اما این دو یکی نیستند. حدی وجود دارد؛ بسیاری بلشویک‌ها به «میانجی‌گری» در غلتیده، تخطی کرده و می‌گذارند تا روی داده‌ها با خود ببرندشان.

باید با کرنیلف بجنگیم و همین کار را هم می‌کنیم اما از کرنسکی حمایت نمی‌کنیم و ضعف‌اش را هم برملا می‌کنیم. تفاوت بسیار ظریف اما بسیار مهم است و نباید به فراموشی سپرده شود.

تغییر تاکتیک‌های ما پس از شورش کرنیلف شامل چه چیزهایی است؟ در این است که ما شکل‌های نبرد با کرنسکی را بدون کاستن از خصومت‌مان با او، بدون ذره‌یی عقب‌نشینی از آن چه علیه او گفته‌ایم، بدون چشم‌پوشی از وظیفه‌ی براندازی کرنسکی تغییر می‌دهیم. ما می‌گوییم: باید زمان را بسنجیم؛ در حال حاضر کرنسکی را سرنگون نخواهیم کرد. ما مساله‌ی نبرد با او را متفاوت می‌بینیم: با توضیح ضعف و تردید کرنسکی به مردم (که علیه کرنیلف می‌جنگند).

حرف من هم همین است. استقلال کامل سازمان‌ها و نشریات کمونیستی، آزادی کامل نقد کمونیستی و همین موارد درباره‌ی سوسیال دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری. تنها فرصت طلبان حقیر می‌توانند بگذارند آزادی حزب کمونیست محدود شود (برای نمونه در مورد ورود به کومیتانگ). ما از آن‌ها نیستیم.

از نقدمان بر سوسیال دمکراسی پس نمی‌نشینیم. هیچ‌یک از چیزهایی که پیش آمده فراموش نمی‌کنیم. تمام گمانه‌زنی‌های کامل تاریخی شامل گمانه‌زنی کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ<sup>۱</sup> را در زمان مناسب‌اش ارایه خواهیم داد، همان‌طور که بلشویک‌های روسی سرانجام برآوردی کلی از دام گذاشتن‌ها، نهمت زدن‌ها، زندانی کردن‌ها و کشتار کارگران، سربازان و دهقانان به دست منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی ارایه دادند.

اما ما برای این که بتوانیم فاشیست‌ها را به کلی پس برانیم این برآورد کلی را دو ماه پس از آن‌که از برآورد جزئی بین کرنسکی و گرنیلف، «دمکرات‌ها» و فاشیست‌ها، استفاده کردیم به آن‌ها ارایه دادیم. پیروزی به این ترتیب به دست آمد.

وقتی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان، شرایط بیان شده در نقل قول لنین را که در بالا آوردیم، بپذیرد، کل قضیه‌ی نزدیکی به توده‌های سوسیال دمکرات و سازمان‌های اتحادیه‌یی به یک‌باره تغییر خواهد کرد: به‌جای مقاله‌ها و سخنرانی‌هایی که فقط برای کسانی متقاعد کننده‌اند که اکنون هم بدون آن‌ها متقاعد شده‌اند، مبلغان با صدها هزار و میلیون‌ها کارگر جدید زبان مشترک خواهند

---

۱ - Rosa Luxemburg (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، زاده‌ی لهستان. از بنیان‌گذاران حزب سوسیال دمکرات لهستان در سال ۱۸۹۳. در سال ۱۸۹۷ آغاز به مشارکت با جنبش سوسیالیستی آلمان کرد و عضو جناح انقلابی حزب بود. او که در ۱۹۱۵ زندانی شد، با رفقای‌اش چون کارل لیبکنشت، انجمن اسپارتاکیست‌ها را بنا نهاد. با انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ از زندان رها شد و به شورش اسپارتاکیستی که در ۱۹۱۹ درهم شکست، پیوست. در این دوره انجمن اسپارتاکیست‌ها تبدیل به حزب کمونیست آلمان و لوکزامبورگ نخستین سردبیر رته فاهنه شد و به همراه لیبکنشت در ژانویه ۱۹۱۹ به دست حاکمان سوسیال دمکرات برلین به قتل رسیدند. او نوشته‌های نظری، اقتصادی و مناظره‌یی بسیاری از خود به جای گذاشته که تا کنون اندکی از آن‌ها به انگلیسی و کم‌تر از آن به فارسی برگردانده شده است. (رزا لوکزامبورگ سخن می‌گوید و انباشت سرمایه).

یافت. تمایزگذاری با سوسیال دمکراسی با آهنگی فزاینده پیش خواهد رفت. فاشیست‌ها به‌زودی احساس می‌کنند که وظیفه‌ی آن‌ها به هیچ روی صرفاً شکست دادن برونینگ، براون و ولز نیست بل که به عهده گرفتن نبردی آشکار با کل طبقه‌ی کارگر است. در این سطح تمایزی ژرف و گریزناپذیر با فاشیسم پدید خواهد آمد. تنها به این روش پیروزی ممکن است.

اما در سر پروردن آرزوی این پیروزی ضروری است. در ضمن، در میان کارگزاران کمونیستی، جاه‌طلبان ابله و شاید که مناصب کوچک، درآمد و مهم‌تر از آن‌ها زیرمیزی‌ها برای‌شان عزیز است، کم نیستند. این موجودات به موعظه‌های فرا رادیکال که زیر آن‌ها تقدیرگرایی حقیرانه و پستی نهفته است، چسبیده‌اند. «بدون پیروزی بر سوسیال دمکراسی نمی‌توانیم با فاشیسم بجنگیم!» این انقلابی‌های مخوف چنین می‌گویند و به این دلیل... گذرنامه‌هاشان آماده است.

کارگران! کمونیست‌ها! شما صدها هزار و میلیون‌ها انسان نمی‌توانید جایی بروید؛ برای شما گذرنامه‌ی کافی وجود ندارد. فاشیست‌ها که به قدرت برسند چون تانکی مخوف از کاسه‌ی سر و ستون فقرات‌تان می‌گذرند. رهایی شما در نبردی بی‌رحم نهفته است و تنها اتحادی رزم‌جویانه با کارگران سوسیال دمکرات پیروزی را دست‌یافتنی می‌کند. کارگران! کمونیست‌ها! بجنید، خیلی وقت ندارید.

## ماهیت بنا پار تیسیم

در سال ۱۹۲۲ بحران اقتصادی وخیم‌تر شد، بیکاری به مرز پنج میلیون نفر رسید و دست‌مزدها و مزایای بیکاری هرچه بیش‌تر حذف شدند. برونینگ تلاش کرد تا دوره‌ی ریاست‌جمهوری هیندنبورگ که در بهار تمام می‌شد با توافق رایشتاگ تمدید شود اما نازی‌ها اعتراض کردند و به‌این ترتیب انتخاباتی در سیزدهم مارس برگزار شد. سه نامزد عمده هیندنبورگ، هیتلر و تلمان بودند، چهارمی هم که رهبر کلاه‌فولادی‌ها تئودور دویستربرگ<sup>۱</sup> نامزد ملی‌گرایان بود، رأی راست‌های افراطی را به دست آورد که باید برای هیتلر به صندوق ریخته می‌شد. حزب سوسیال دمکرات که در سال ۱۹۲۵ با هیندنبورگ مخالف بود، اکنون تصمیم گرفت در برابر هیتلر از او به عنوان شرک‌متر حمایت کند و جبهه‌ی آهنین را به کارزاری عظیم برای انتخاب این نظامی‌گرای محافظه‌کار کشاند. نتیجه این بود:

نامزد	رأی	درصد
هیندنبورگ	۱۸/۶۵۱/۵۰۰	۴۹/۶
هیتلر	۱۱/۳۳۹/۴۰۰	۳۰/۱
تلمان	۴/۹۸۲/۳۰۰	۱۳/۲
دویستربرگ	۲/۵۵۷/۷۰۰	۶/۸

از آنجا که هیچیک به اکثریت مطلق نرسیدند، دور دوم انتخابات در دهم آوریل برگزار شد. دویستبرگ انصراف داد و ملی‌گراها به سود هیتلر به مصاف ادامه دادند. نتیجه چنین بود:

نامزد	رأی	درصد
هیندنبورگ	۱۹/۳۶۰/۰۰۰	۵۳/۰۰
هیتلر	۱۳/۴۱۸/۵۰۰	۳۶/۸
تلمان	۳/۷۰۶/۸۰۰	۱۰/۲

حزب سوسیال دمکرات می‌توانست انتخاب هیندنبورگ را پیروزی بزرگی بر فاشیسم بداند، اما باید چشمان‌اش را بر این واقعیت که قدرت نازی‌ها در صندوق‌های رأی در عرض هفده ماه دو برابر شده می‌بست. برونینگ و دیگران در حکومت و رایش‌ور که می‌خواستند نازی‌ها و احزاب طبقه‌ی کارگر را به جان هم بیندازند اما در ضمن نمی‌خواستند که نازی‌ها خیلی هم قدرت‌مند شوند، هیندنبورگ را به امضای حکمی برانگیختند که ارتش خصوصی نازی‌ها، اس.آ و اس.اس را قدغن می‌کرد. این حکم در ۱۴ آوریل به اجرا درآمد.

برونینگ می‌اندیشید که این اقدامات افساری است بر هیتلر و شاید پایان رشد او. اما در عوض ثابت شد که عاملی است برای پایان بخشیدن به خود برونینگ. پس از شماری دسیسه‌های برنامه‌ریزی شده توسط فرماندهی عالی نظامی و به دست «ژنرال خوش‌مشرب» کورت فن اشلایشرا، هیندنبورگ درخواست کرد که برونینگ در آخرماه می از صدارت عظمی استعفا دهد. در سی و یکم می هیندنبورگ، فرانتز فن پاپن<sup>۲</sup> را به صدر اعظمی برگزید و به او گفت کابینه‌ی تشکیل دهد که «فرا حزبی» باشد. این تنها کابینه‌ی بود که می‌توانست تشکیل دهد چرا که هیچ

1 . Kurt von Schleicher

2 . F. von Papen

حمایتی در رایشستاگ نداشت (حزب او، حزب میانه‌رو، فوری او را اخراج کرد). اشلایشر که تروتسکی او را تنها چهره‌ی مهم درکابینه‌ی پاپن می‌دانست، وزیر دفاع شد. پاپن در چهارم ژوئن رایشستاگ را منحل و برای ۳۱ ژوئیه انتخابات جدیدی برگزار کرد.

در ۱۵ ژوئن، ممنوعیت اس.آ را برداشت که به سرعت ترور سیاسی و خشونت را در مقیاسی که از سال‌های اولیه‌ی جمهوری وایمار دیده نشده بود برقرار کرد. پاپن که صدها مرده و زخمی را در نبردهای خیابانی می‌دید، هرگونه رژه‌ی سیاسی را برای دو هفته پیش از انتخابات ۳۱ ژوئیه ممنوع اعلام کرد. در هفدهم ژوئیه نازی‌ها با اسکورت پلیس از آلتونا<sup>۱</sup>، حومه‌ی کارگری هامبورگ تظاهراتی تحریک‌آمیز کردند که نوزده کشته و ۲۸۵ زخمی به جا گذاشت.

پاپن اکنون از این حادثه برای واردآوردن ضربه‌ی اصلی در ۲۰ ژوئیه استفاده برد. او به بهانه‌ی این که نبرد آلتونا نشان داد که حکومت پروس نمی‌تواند «قانون و نظم» را برقرار کند، آن را عزل و خود را به مقام کمیسیونر رایش در پروس منصوب کرد. حرکت بعدی از حزب سوسیال دمکرات بود. آن‌ها سوگند یاد کردند که در برابر هر کودتایی از راست یا چپ از جمهوری دفاع کنند. کارگران سراسر کشور به شدت چشم به راه فراخوان به مبارزه، اعتصاب سراسری یا گونه‌ی دیگری از مقاومت توده‌یی بودند. رهبران سوسیال دمکراسی چند ساعتی ادای اعتراض در آوردند، سپس دست به تسلیم ننگینی زدند و قول دادند کودتای پاپن را به دادگاه بکشانند. حزب کمونیست درخواست اعتصاب عمومی کرد اما همه «همه‌پرسی سرخ» اش را علیه همان حکومت پروس به یاد داشتند و درخواست اعتصاب تنها بی‌تفاوتی و بدبینی بار آورد. کارگران مایوس و فاشیست‌ها مسرور بودند. نتایج انتخابات ۳۱ ژوئیه برای احزابی که بیش از یک میلیون رأی آوردند به این قرار است:

درصد	رای	حزب
۳۷/۴	۱۳/۷۲۵/۸۰۰	ناسیونال سوسیالیست
۲۱/۶	۷/۹۵۹/۷۰۰	سوسیال دمکرات
۱۴/۶	۵/۲۸۲/۶۰۰	کمونیست
۱۲/۵	۴/۵۸۹/۳۰۰	میانه‌رو
۵/۹	۲/۱۷۷/۴۰۰	ملی‌گرا
۳/۲	۱/۱۹۲/۷۰۰	مردم باواریا
۵/۴	۲/۰۷۴/۱۰۰	احزاب دیگر

نازی‌ها اکنون بزرگ‌ترین حزب در رایش‌تاک بودند. پاپن می‌خواست بدون بخشودن سهم عمده‌یی در قدرت از آن‌ها سود جوید اما آن‌ها زیرک‌تر از آن بودند که چنین نقشی را بپذیرند. وقتی رایش‌تاک تازه‌کار در ۱۲ سپتامبر تشکیل شد نازی‌ها به همراه بیش‌تر احزاب دیگر با ۵۱۲ رأی موافق در برابر ۳۲ رأی مخالف، رأی به استیضاح حکومت پاپن دادند. پس دوباره رایش‌تاک منحل و انتخابات جدیدی برای ۶ نوامبر در نظر گرفته شد.

\*\*\*

یک سال پس از ورود تروتسکی به فرانسه رشد فاشیسم در آن کشور، موجب بحران سیاسی و تغییراتی در حکومت شد. تا این تاریخ بین‌الملل کمونیستی خط‌مشی فاشیسم اجتماعی را به کناری نهاده و پس از مجامه با جبهه‌ی متحد آماده بود به انحراف فرصت‌طلبی جبهه‌ی متحد به نام جبهه‌ی خلق تن‌دهد که براساس آن احزاب طبقه‌ی کارگر برای مبارزه با فاشیسم به ائتلافی با احزاب سرمایه‌داری می‌پیوستند. تروتسکی در آغاز اکتبر ۱۹۳۴ چند جزوه و مقاله درباره‌ی نبرد با فاشیسم در فرانسه نوشت. این‌ها با نام *فرانسه به کجا می‌رود؟* پیش‌تر چاپ شده بودند اما او مقاله‌یی با ویژگی عمومی‌تر نوشت که به تحلیل او از بحران

آلمان درباره‌ی رابطه‌ی میان بناپارتیسم و فاشیسم چیزی می‌افزود و آن‌ها را روشن‌تر می‌ساخت.

تروتسکی در سال ۱۹۳۵ اجازه یافت به نروژ برود و در ابتدای سال ۱۹۳۷ پناهندگی مکزیکی را دریافت داشت که سال‌های آخر عمرش را همان جا به سر برد. در سال ۱۹۳۸ پنج سال پس از جانب‌داری اپوزیسیون چپ از بین‌الملل چهارم، این سازمان بنیاد گذارده شد. جنگ دوم جهانی سال بعدش آغاز شد. در اوت ۱۹۴۰ کمی پس از آن‌که آلمان، فرانسه را شکست داد، بخشی از آن را اشغال کرد و دیکتاتوری نظامی مارشال پتن<sup>۱</sup> در بخش اشغالی مستقر شد، تروتسکی برای آخرین بار به مساله‌ی بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ بازگشت. مقاله‌ی «بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ» هرگز پایان نگرفت. از ماشین‌املائی که تروتسکی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ - همان روز ضربه دیدن‌اش از دست قاتل استالینی - صدایش را در آن ضبط کرده بود بازنویسی شد. بی‌تردید خود او نسخه‌ی نهایی را بازبینی و ویراستاری می‌کرد اما اگر همان جور این‌جا آمده برای این است که آخرین اندیشه‌های او را درباره‌ی موضوعی به دست می‌دهد که به نحو بارزی در نوشته‌هایش در باب نبرد با فاشیسم در آلمان مشهود است.



## بناپارتیسم آلمانی

این مقاله در *بولتن آو دیپوزیشن*، شماره‌ی ۳۲، دسامبر ۱۹۳۲ چاپ و برای *میلی‌تنت*، شماره‌ی ۲۴ دسامبر ۱۹۳۲ به انگلیسی برگردانده شد.

انتخابات ریشتاگ دولت «ریاست جمهوری»<sup>۱</sup> را به آزمون بحرانی جدیدی وارد کرد. پس بررسی ماهیت اجتماعی و سیاسی آن مفید خواهد بود. درست از راه تحلیل چنین پدیده‌های سیاسی مشخص و در وهله‌ی نخست «ناگهانی» چون حکومت پاپن - اشلاشر است که روش مارکسیستی مزیت‌های بی‌شمارش را آشکار می‌کند.

زمانی دولت «رییس جمهوری» را نمونه‌ی بناپارتیسم دانستیم. اگر این تعریف حاصل اتفاقی آرزوی یافتن نامی آشنا برای پدیده‌ی ناآشنا باشد دچار اشتباه شده‌ایم. زوال جامعه‌ی سرمایه‌داری، بناپارتیسم را - دوشادوش فاشیسم و تکمیل‌کننده‌ی آن - دوباره در دستور روز می‌گذارد. پیش‌تر حکومت برونینگ را بناپارتیسم دانسته بودیم. آن موقع در بازنگری، تعریف را به شبه‌بناپارتیسم یا پیش‌بناپارتیسم محدود کردیم.

---

۱ - presidential government، تروتسکی برای تمایزگذاشتن بین آن چه واقعاً از طریق حکم‌رانی رییس‌جمهور از جانب صدراعظم وجود دارد و حکومت پارلمانی عادی که در قانون اساسی وایمار پیش‌بینی شده بود، از این تعبیر سود می‌جوید.

کمونیست‌های دیگر و به‌طور کلی گروه‌های «چپ» در این باره چه می‌گفتند؟ انتظار برای تلاشِ تعریف علمی از پدیده‌ی نوین سیاسی از رهبری کنونی کمیترن، اگر نگوئیم چشم‌داشتی احمقانه، انتظاری عبث است. استالینست‌ها به‌راحتی پاپن را در اردوی فاشیستی جای می‌دهند. اگر ولز و هیتلر «دوقلو» باشند، پس این پاپن «خرده‌ریزه» هم آن‌قدر نمی‌ارزد که سرت را به خاطرش به‌درد آوری. این همان ادبیات سیاسی است که مارکس آن را مبتذل می‌نامید و به ما آموخت تا حقیرش بشماریم. در واقع فاشیسم یکی از دو اردوگاه عمده‌ی جنگ داخلی را نمایندگی می‌کند. هیتلر با دراز کردنِ دستان‌اش به سوی قدرت، پیش از هر چیز درخواست کرد تا هفتاد و دو ساعت خیابان‌ها را به او واگذارند. هیندنبورگ اجابت نکرد. وظیفه‌ی پاپن - اشلاشر: پرهیز از جنگ داخلی با تأدیب مسالمت‌جویانه‌ی ناسیونال سوسیالیست‌ها و سپردن پرولتاریا به غل و زنجیر پلیس. امکان وجود چنین رژیم‌بستگی دارد به ضعف نسبی پرولتاریا.

حزب کارگران سوسیالیست خود را از مساله‌ی حکومت پاپن هم‌چون دیگر مسایل با عبارت‌های کلی خلاص می‌کند. براندلری‌ها در چارچوب این تعریف، مادام که موضوع مربوط به برونینگ یعنی دوره‌ی نهفتگی بناپارتیسم باشد، سکوت می‌کنند. هرچند وقتی ویژگی‌های مارکسیستی از بناپارتیسم کاملاً در نظریه و عمل دولت ریاست‌جمهوری خود را تثبیت کند، با نقدشان سر بلند می‌کنند: جغد دانای تالهایمر<sup>۱</sup> دیر وقت شب فرار را بر فرار ترجیح می‌دهد.

آرپایتر تریبونه<sup>۲</sup> به ما می‌آموزد که بناپارتیسم که دست‌گاه نظامی - پلیسی را سوار بر بورژوازی می‌کند تا از سلطه‌ی طبقاتی‌اش علیه احزاب سیاسی خودش حمایت کند باید از سوی دهقانان حمایت شود و از روش‌های سوسیال دموکراسی

---

۱ - Thalheimer (۱۸۸۴-۱۹۴۸)، همکار لوکزامبورگ، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست آلمان و بعدها طرفدار براندلر.

۲ - Arbeiter tribüne، ارگان براندلری‌ها.

سود جوید. پاپن برنامه‌ی شبه رادیکال عرضه نکرد و دهقانان حمایت‌اش نکردند. بنابراین تلاش ما برای تعریف حکومت پاپن به عنوان حکومتی بناپارتیستی «به هیچ وجه جا نیفتاد». این نفس‌گیر هرچند سطحی است.

براندلری‌ها حکومت پاپن را چه‌گونه تعریف می‌کنند؟ در همان شماره‌ی *آرбайتر تریبونه* چند اعلان به‌جا از سخن‌رانی براندلر در این‌باره وجود دارد: «یونکر - سلطنت‌طلب<sup>۱</sup>، فاشیست یا دیکتاتوری پرولتاریا؟» از این میان رژیم پاپن را دیکتاتوری یونکر - سلطنت‌طلب نامیده است. این کاملاً سزاوار *فوروارتس*<sup>۲</sup> و دمکرات‌های مبتذل به‌طور کلی است. این بناپارتیست‌های اسم و رسم‌دار آلمانی باعث می‌شوند تسلیم برخی از خرده‌دارایی‌ها به یونکرها آشکار بشود. این که این آقایان به چرخش سلطنت‌طلبانه‌ی ذهن‌گرایش دارند، چیزی است که اکنون دانسته شده است. اما این ناب‌ترین باوه‌ی لیبرال است که ماهیت رژیم ریاست‌جمهوری، سلطنت‌طلبی یونکری است.

عبارت‌هایی چون *لیبرالیسم*، *بناپارتیسم* و *فاشیسم* ویژگی تعمیم‌پذیری دارند. پدیده‌های تاریخی هرگز به‌طور کامل خود را تکرار نمی‌کنند. اثبات این نکته مشکل نیست که حتا حکومت ناپلئون سوم در مقایسه با ناپلئون یکم «بناپارتیست» نبود - نه فقط به‌خاطر این که خود ناپلئون از نظر خون، بناپارت مشکوکی بود بل که به این دلیل که رابطه‌اش با طبقه‌ها به‌ویژه دهقانان و لومپن‌پرولتاریا به‌هیچ‌وجه مشابه رابطه‌ی ناپلئون یکم نبود. افزون بر این بناپارتیسم کلاسیک از دوره‌ی پیروزی‌های جنگی غول‌آسا که امپراتوری دوم<sup>۳</sup> به‌هیچ‌روی با آن‌ها آشنا نیست، برآمد. اما اگر در پی تکرار تمام ویژگی‌های بناپارتیسم باشیم در خواهیم یافت که بناپارتیسم پیش‌آمدی یک‌باره و منحصر به فرد است یعنی که

1 - Junker - monarchical

۲ - *Vorwärts* (به‌پیش)، روزنامه‌ی سوسیال‌دموکراسی آلمان.

۳ - امپراتوری دوم (Second Empire)، دوران ناپلئون سوم از ۱۸۵۲ تا دستگیری وی در ۱۸۷۰ در سدان Sedan است.

بناپارتیسم به طور کلی وجود ندارد بل که یکبار بناپارت نامی در کرسیکا<sup>۱</sup> به دنیا آمده. درباره‌ی لیبرالیسم و دیگر عبارات‌های کلی و تعمیم‌پذیر تاریخی نیز همین‌طور است. وقتی از راه قیاس با بناپارتیسم سخن می‌گوییم، ضروری است به دقت نشان دهیم کدام‌یک از ویژگی‌های آن کامل‌ترین بیان خود را در شرایط تاریخی کنونی یافته‌اند.

بناپارتیسم امروز آلمان دارای خصلتی پیچیده و آن‌چنان که می‌گویند، ترکیبی است. حکومت پاپن بدون فاشیسم ناممکن خواهد بود. اما فاشیسم بر سر قدرت نیست و حکومت پاپن فاشیست نیست. از سوی دیگر حکومت پاپن در هر صورتی از شکل کنونی‌اش، بدون هیندنبورگ که به‌رغم عجز نهایی آلمان در جنگ، مظهر پیروزی‌های بزرگ آلمان است و ارتش را در حافظه‌ی توده‌ها نمادین می‌کند، ناممکن می‌بود. انتخاب دوم هیندنبورگ تمام ویژگی‌های همه‌پرسی را داشت. میلیون‌ها کارگر، خرده‌بورژوا و دهقان (سوسیال دمکرات و حزب میانه‌رو) به هیندنبورگ رأی دادند. آن‌ها هیچ برنامه‌ی سیاسی در او ندیدند. اول از همه می‌خواستند از جنگ داخلی پرهیز شود و هیندنبورگ را روی شانه‌هاشان هم‌چون مختار مطلق<sup>۲</sup> و حکم ملت بلند کردند. اما درست همین مهم‌ترین کاربرد بناپارتیسم است: بر دو اردوگاه متخاصم ایستادن برای حفظ مالکیت و نظم. بناپارتیسم جنگ داخلی را فرومی‌نشاند یا پیش از آن می‌آید یا نمی‌گذارد دوباره شعله‌ور شود. وقتی از پاپن سخن می‌گوییم نمی‌توانیم هیندنبورگ را که جواز سوسیال دمکراسی به نام او است، نادیده بگیریم. ویژگی ترکیبی بناپارتیسم آلمان در این واقعیت خود را بیان می‌کند که کار مردم‌فریبانه‌ی غافل‌گیر کردن مردم به سود هیندنبورگ از سوی دو حزب بزرگ و مستقل اجرا شد: سوسیال دمکراسی و ناسیونال سوسیالیسم. اگر هر دو از کارشان در شگفت باشند، سر سوزنی موضوع تغییر نمی‌کند.

---

1 - Corsica

2 - Super - arbiter

سوسیال دمکراسی پا می فشارد که فاشیسم محصول کمونیزم است. مادام که بدون دمیدن بر آتش نبرد طبقاتی، بدون پرولتاریای انقلابی و بدون بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری هیچ ضرورت وجودی برای فاشیسم وجود نداشته باشد، این حرف درست است. نظریه‌ی جیره‌خوارانه‌ی ولز - هیلفردینگ - اتو باوئر<sup>۱</sup> هیچ معنای دیگری ندارد. بله فاشیسم واکنش جامعه‌ی بورژوا است به تهدید انقلاب پرولتاری. اما درست به این دلیل که این تهدید قریب‌الوقوع نیست طبقه‌های حاکم سعی می‌کنند بدون جنگ داخلی با واسطه‌ی دیکتاتوری بناپارتیستی کارهاشان را پیش ببرند.

براندلری‌ها در رد ویژگی‌هایی که ما بر حکومت هیندنبورگ - پاپن - اشلاشر می‌آوریم به مارکس ارجاع می‌کنند و امید غریبی دارند که اقتدار او بر ما نیز تأثیر بگذارد. قریب‌دادن دیگران رقت‌آورتر از این مشکل است. واقعیت این است که مارکس و انگلس نه فقط از بناپارتیسم دو بناپارت بل که از دیگر نمونه‌ها نیز نوشتند. ظاهراً با آغاز سال ۱۸۶۴ آن دو بیش از یک‌بار رژیم «ملی» بیسمارک را به بناپارتیسم فرانسه شبیه دانستند. و این به‌رغم این واقعیت است که بیسمارک مردم‌فریب، شبه رادیکال نبود و تا آن‌جا که ما دانسته‌ایم دهقانان حمایت‌اش نمی‌کردند. صدراعظم آهین در نتیجه‌ی همه‌پرسی به قدرت نرسید بل که منصوب چنان که افتد و دانی پادشاه مشروع و آبا و اجدادی بود و با این همه مارکس و انگلس حق داشتند. بیسمارک به روش بناپارتیستی از تضاد آشتی‌ناپذیر طبقه‌های دارا و پرولتاریای روبه‌رشد سود جسته و به این ترتیب بر تضاد آشتی‌ناپذیر دو طبقه‌ی دارا، یونکرها و بورژوازی، چیره شد و دست‌گاه نظامی - پلیسی را بر ملت مسلط گردانید. سیاست بیسمارک همان سستی است که «نظریه‌پردازان» بناپارتیسم کنونی آلمان به آن اشاره می‌کنند. درست است، بیسمارک به این روش مشکل یک‌پارچگی آلمان و عظمت ظاهری آن را حل کرد. هرچند پاپن تنها وعده داد تا

۱ - Otto Bauer (۱۸۸۱-۱۹۳۸)، رهبر اصلی سوسیال دمکراسی اتریش پس از جنگ یکم جهانی، بنیان‌گذار بین‌الملل دو و نیم‌ام (۲۳-۱۹۲۰) و نظریه‌پرداز «مارکسیسم اتریشی».

برای آلمان «برابری» را در سطح بین‌المللی به دست آورد. تفاوت کمی نیست! اما ما سعی در اثبات این نکته نداریم که بناپارتیسم پاپن از همان مقام بناپارتیسم بیسمارک است. ناپلئون سوم نیز تنها مقلد عمومی دروغین‌اش بود.

ارجاع به مارکس آن‌چنان‌که دیدیم آشکارا شتابزده است. تاله‌ایمر، دیالکتیک مارکسیسم را نمی‌فهمد. اما باید بپذیریم که فکر می‌کنیم دست‌کم متن‌های مارکس و انگلس را می‌شناخته. از این فرصت برای اصلاح اشتباه‌ها مان استفاده می‌کنیم.

توصیف ما از دولت ریاست جمهوری، رد شده از سوی براندلری‌ها، تایید درخشانی از منبعی کاملاً نامنتظر و بسی «موثق» دریافت داشته است. دویچه آگماینه تسایتونگ<sup>۱</sup>، در تاریخ ۲۸ اوت با توجه به انحلال رایشتاگ «پنج روزه» در مقاله‌ی بلند نقل قولی از کتاب مارکس، هژدهم برومر لویی بناپارت، آورده، چرا؟ کمابیش برای حمایت از حق تاریخی و سیاسی رییس‌جمهور در گذاشتن چکمه‌اش بر گردن نمایندگی مردم. ارگان صنعت سنگین در لحظه‌ی خطیری، خطر کرده و از چشمه‌های مسموم مارکسیسم نوشیده است. روزنامه با زیرکی قابل توجهی از جزوه‌ی فناپذیر نقل قولی بلند درباره‌ی این مساله آورده است که چه‌گونه و چرا رییس‌جمهور فرانسه به عنوان مظهر «ملت» بر پارلمان انشعاب یافته برتری یافت. همان مقاله بسیار به‌جای آنکه چه‌گونه‌ی پیش‌رفت برنامه‌ی بیسمارک برای تغییر مناسب‌تر حکومت در بهار ۱۸۹۰ را به یادمان می‌آورد. ناپلئون سوم و بیسمارک در روزنامه‌ی برلینی که دست‌کم در ماه اوت نقش ارگان رسمی را بازی می‌کرد، پیش‌روان دولت ریاست‌جمهوری نامیده شده‌اند.

نقل قول از هژدهم برومر لویی بناپارت با اشاره به «۲۰ ژوئیه‌ی پاپن» از آن‌جا که مارکس، رژیم ناپلئون را با گزنده‌ترین واژگان، رژیم ماجراجویان، کلاهداران و پاندازان نامیده بود، البته بسیار مخاطره‌آمیز است. در واقع دویچه آگماینه... می‌تواند به دلیل تهمت مغرضانه به حکومت، شایسته‌ی مکافات دانسته

شود. اما اگر بخواهیم این اسباب زحمتِ ضمنی را نادیده بگیریم، این واقعیت مسلم باقی می‌ماند که استعداد تاریخی این نشریه را به جای درست خود کشانده است. متأسفانه نمی‌توان درباره‌ی خردِ نظری تالهایمر همین را گفت.

بناپارتیسم دوره‌ی افول سرمایه‌داری به کلی از بناپارتیسم دوره‌ی صعود جامعه‌ی بورژوا متفاوت است. بناپارتیسم آلمان را مستقیماً خرده بورژوازی روستا حمایت نمی‌کند و این تصادفی نیست. درست به همین دلیل بود که درباره‌ی ضعف حکومت پاپن نوشتیم که تنها با خنثا کردن دو اردوگاه دوام می‌آورد: پرولتاریا و فاشیسم.

پشت پاپن زمین‌داران بزرگ، سرمایه‌داران مالی و ژنرال‌ها ایستاده‌اند-که می‌توانند به «مارکسیست‌های» دیگر پیوندند. آیا طبقات دارا به خودی خود نمایانگر نیروی عظیمی نیستند؟ این استدلال بار دیگر اثبات می‌کند که درک روابط طبقاتی در طرح کلی جامعه‌شناسانه‌اش بسی آسان‌تر است از درک این روابط در شکل تاریخی مشخص. بله، بلافاصله پشت پاپن والامقامان مالک و فقط آن‌ها ایستاده‌اند: علت ضعف او درست همین‌جا است.

در شرایط کنونی سرمایه‌داری، دولتی که عامل سرمایه‌ی مالی نباشد به کلی ناممکن است. اما از میان تمام عوامل ممکن، حکومت پاپن کم‌ثبات‌ترین است. اگر طبقات حاکم بتوانند مستقیم فرمان برانند دیگر نیازی به پارلمانتاریسم یا سوسیال دموکراسی یا فاشیسم نخواهند داشت. حکومت پاپن سرمایه‌ی مالی را بسی آشکار می‌کند، حتا بدون ستر عورتِ مقدسِ فرمان داده شده از سوی کمیسیونرِ پروس، براخت<sup>۱</sup>. درست به این خاطر که حکومت «ملی» فراحزبی<sup>۲</sup> در واقع تنها می‌تواند به نام والامقامان اجتماعی سخن بگوید، سرمایه‌ی ما را مراقب است تا خود را با حکومت پاپن یکی نداند. دویچه آگماینه... می‌خواهد برای دولت ریاست‌جمهوری در توده‌های ناسیونال سوسیالیست پشتیبان بیابد و با اتمام

۱ - Bracht, شهردار این، در کودتای پاپن به جای سورینگ وزیر کشور پروس شد.

حجت، از پاپن ایجاد بلوکی با هیتلر می‌خواهد که به معنی تسلیم شدن او است. در بررسی «قدرت» دولت ریاست‌جمهوری نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اگر سرمایه‌ی مالی پشتِ پاپن است، به هیچ‌روی به این معنی نیست که همراه با او سقوط کند. سرمایه‌ی مالی امکانات بسی‌بی‌شمارتری از هیندنبورگ - پاپن - اشلاشر دارد. این‌جا در مورد حاد شدن تناقض‌ها، سپاه ذخیره‌ی فاشیسم ناب باقی می‌ماند. در مورد نرم‌کردن تناقض‌ها تا زمانی که پرولتاریا زانوی غم بغل بگیرد مانور خواهند داد. این‌که پاپن تا کی مانور خواهد داد، آینده‌ی نزدیک معلوم می‌کند.

شاید این متن زمانی به چاپ برسد که انتخابات رایشتاگ دیگر انجام گرفته باشد. ماهیت بناپارتیستی حکومت «ضد فرانسوی» پاپن گریزناپذیر با نیرویی جدید حتا با فتورش خود را نشان خواهد داد. به موقع به سراغ آن هم خواهیم رفت.

۳۰ اکتبر ۱۹۳۲



## بناپارتیسم، فاشیسم و جنگ

این مقاله که با کشته شدن تروتسکی در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ ناتمام ماند در شماره‌ی ۸۴ اوت-اکتبر ۱۹۴۰ *بولتن آو د اپوزیشن* به چاپ رسید. هیأت تحریریه‌ی این ماهنامه در گروه‌ها، افزودنی‌هایی به آن داشتند تا هر جا که ماشین‌های تروتسکی و در نتیجه دست‌نوشته ناتمام مانده بوده، بین عبارت‌های ناتمام آن ارتباط برقرار کنند. ترتیب بندهای نوشته در *بولتن* با نسخه‌ی انگلیسی آن متفاوت است و این از آن رو است که خود تروتسکی آن را تنظیم نکرده بوده است. برگردان انگلیسی‌یی به دست جان رایت بدون افزوده‌های *بولتن* در اکتبر ۱۹۴۰ در *فورث اینترنشنال*<sup>۱</sup> به چاپ رسید.

دوایت مک‌دانلد<sup>۲</sup> در مقاله‌ی<sup>۳</sup> بسیار خودنمایانه، آشفته و احمقانه‌اش تلاش کرده تا درپوشش دیدگاه‌اش به ما نشان دهد که فاشیسم چیزی نیست مگر تکرار بناپارتیسم. یاوه‌یی بزرگ‌تر از این به‌سختی جعل‌شدنی است. فاشیسم در حال رشد را در سراسر مراحل مختلف پیش‌رفت‌اش تحلیل کردیم و جنبه‌های گوناگون‌اش را پیش چشم آوردیم. عنصری از بناپارتیسم در فاشیسم وجود دارد.

---

1 - *Forth International*

۲- Dwight Macdonald، از اعضای هیأت تحریریه‌ی *پارتیزان ریویو* که مدت کمی از ۴۰-۱۹۳۹ عضو حزب کارگران سوسیالیست (S.W.P) نیز بود و پس از افتادن زمام امور در دست‌ان مکز ساختمان و جیمز برونهام از آن کناره گرفت. او کناره‌جسته از حزب کارگری ساختمان، مدتی هوادار آنارشیست‌ها شد و سپس لیبرال‌چپ.

3 - "National Defense: The Case for Socialism", *Partisan Review*, July-August, 1940.

بدون این عنصر که همان رشد قدرت دولتی ورای جامعه به واسطه‌ی حاد شدن افراطی نبرد طبقاتی است، فاشیسم ناممکن می‌بود. اما از همان آغاز اشاره کردیم که این بدو مساله‌ی بناپارتیسم دوره‌ی افول امپریالیسم بود که از نظر کیفی با بناپارتیسم دوره‌ی رشد بورژوازی متفاوت است. در مرحله‌ی بعدی بناپارتیسم ناب را پیش‌درآمدی بر رژیم فاشیستی دانستیم، از آن‌جا که در بناپارتیسم ناب فرمان‌روایی یک سلطان ممکن است [۰].

در ایتالای پس از جنگ، شرایط، شرایط ژرف انقلابی بود. پرولتاریا از تمام فرصت [برای دست‌یازی به قدرت] برخوردار بود. [بورژوازی نخست امید داشت دیکتاتوری را با ابزار رژیم بناپارتیستی با جولیتی در رأس به تعویق بیندازد اما این رژیم بی‌ثبات خود را تثبیت کرد و راه را بر نیروهای فاشیستی که از صفوف خرده بورژوازی آمده بودند، گشود.] در مورد وزیران برونینگ، اشلاپشر و ریاست جمهوری هیندنبورگ در آلمان و حکومت پتن در فرانسه [قضیه همین بود]، اما همه‌ی آن‌ها بی‌ثباتی خود را اثبات کردند یا باید می‌کردند. در دوره‌ی زوال امپریالیستی، بناپارتیسم ناب کاملاً نامناسب است؛ امپریالیسم تجهیز خرده بورژوازی و درهم خرد کردن پرولتاریا زیر وزن آن را ناگزیر می‌بیند. امپریالیسم تنها وقتی خود پرولتاریا ناتوانی‌اش را در دست‌یازی به قدرت عیان می‌سازد و وقتی بحران اجتماعی خرده بورژوازی را به طغیان بکشاند، می‌تواند این وظیفه را به انجام برساند.

حاد شدن بحران اجتماعی از این‌جا می‌آید که با تمرکز امروزین ابزار تولید یعنی انحصار تراست‌ها، قانون ارزش - بازار اکنون ناتوان از تنظیم روابط اقتصادی است. دخالت دولت ضرورتی مطلق می‌شود. (تا آن‌جا که پرولتاریا -) [این دخالت

---

۱ - Philippe Pétain (۱۸۵۶-۱۹۵۱)، فرماندهی فرانسه در وردن Verdun در ۱۹۱۶ و پس از آن مارشال ارتش فرانسه در سال ۱۹۱۸. در سال‌های ۲۶-۱۹۲۵ فرماندهی نیروهای فرانسوی در مراکش بود. در حکومت دومرگ در ۱۹۳۴ وزیر دفاع و نخست وزیر فرانسه‌ی آزاد (Unoccupied France) از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ بود. در سال ۱۹۴۵ محکوم به همکاری با نازی‌ها شد و حکم اعدام دریافت داشت. مارشال دوگل Gaulle حکم او را به حبس ابد تخفیف داد.

مشکلات پرولتاریا را حل نمی‌کند اگر پرولتاریا به قدرت دست نیابد و روش‌های سوسیالیستی تنظیم اقتصاد را نهادینه نکند.]

جنگ کنونی، بارها گفته‌ایم، ادامه‌ی جنگ پیشین است. اما ادامه به معنی تکرار نیست. ادامه به عنوان قانونی کلی نشانه‌ی تکامل، ژرف بودن و حاد شدن است. سیاست ما، سیاست پرولتاریای انقلابی به سوی جنگ دوم امپریالیستی، ادامه‌ی سیاست تدوین شده طی آخرین جنگ امپریالیستی است که نخست به رهبری لنین اتخاذ شد. اما ادامه به معنی تکرار نیست. در این مورد هم ادامه، نشانه‌ی تکامل، ژرف بودن و حاد شدن است.

در این جنگ آخر نه فقط پرولتاریا به‌مثابه‌ی کل بل که پیش‌آهنگ‌اش و مشخص‌تر، پیش‌آهنگ این پیش‌آهنگ ناآگاه بود. بسط و گسترش اصول حیاتی انقلاب به سوی جنگ زمانی آغاز شد که جنگ در غلیان کامل بود و دست‌گاه نظامی حکمرانی نامحدود خود را تمرین می‌کرد. یک سال پس از آغاز درگیری اقلیت کوچک انقلابی هنوز مجبور بود تا خود را با اکثریت ساتریست در کنفرانس زیروالد<sup>۱</sup> سازگار کند. پیش از انقلاب فوریه و حتا پس از آن، عناصر انقلابی خود را مدعی قدرت نمی‌دانستند بل که اپوزیسیون چپ افراطی بودند. حتا لنین انقلاب سوسیالیستی را به آینده‌ی کمیاب دور [در ۱۹۱۵ یا ۱۹۱۶] حواله می‌داد. او در سویس نوشت: [نقل قول]<sup>۲</sup>. اگر لنین شرایط را این‌گونه می‌دید، پس در مورد دیگران نیازی به سخن گفتن نیست.

۱ - Zimmerwald Conference در سپتامبر ۱۹۱۵ به ابتکار احزاب سوسیالیست ایتالیا و سویس به منظور اتحاد عناصر اپوزیسیون ضدجنگ جنبش جهانی تشکیل شد. بیش‌تر شرکت‌کنندگان از ساتریست‌ها بودند و قطع‌نامه‌ها هیچ گسست آشکاری از بین‌الملل دوم نشان نمی‌دادند. کنفرانس دومی در آوریل ۱۹۱۶ در کینتهال Kienthal سویس برگزار شد که رادیکال‌تر بود اما مواضع اتخاذ شده و ترکیب شرکت‌کنندگان پایه‌ی استواری برای تشکیل بین‌الملل سوم، بر اساس نظر لنین، پی نریخت.

۲ - [مترجم انگلیسی عبارت زیر را به این‌جا افزوده است: «چند نقل قول از لنین در این دوره با توصیف تروتسکی خوانایی دارد. ما دوتا از آن‌ها را نقل می‌کنیم: [«هرچند ممکن است پنج سال، ده سال و حتا بیش‌تر بگذرد و انقلاب سوسیالیستی آغاز نشود.»] (از مقاله‌ی نوشته شده در مارس ۱۹۱۶، مجموعه‌ی آثار لنین، جلد XIX، ص ۴۵ چاپ سوم روسی. [«ما بیرترها شاید آن قدر نمایم تا نبرد قطعی انقلاب در شرف وقوع را بینیم.»] گزارش فرستاده شده از انقلاب ۱۹۰۵ برای دانشجویان سویس، ژانویه‌ی ۱۹۱۷، همان‌جا، ص ۳۵۷]. هیأت تحریریه‌ی بولتن او درپوزیشن نقل قول آخر را همین‌جا در متن گنجانده‌اند.]

این موقعیت سیاسی جناح چپ افراطی با وضوح هرچه بیش‌تر خود را در مسالهی دفاع از سرزمین پدری بیسان کرد. لنین در ۱۹۱۵ در نوشته‌هایش به جنگ‌های انقلابی اشاره کرد که پرولتاریای پیروزمند باید درگیر آن‌ها می‌شد. اما این مسالهی چشم‌انداز تاریخی نامشخص و نه وظیفه‌ی فردا بود. توجه جناح انقلابی به مسالهی دفاع از سرزمین پدری سرمایه‌داران متمرکز بود. انقلابی‌ها طبعاً به این مساله پاسخ منفی دادند که کاملاً درست بود. این پاسخ منفی به‌مثابه‌ی پایه‌ی برای تبلیغات و آموزش کادرها عمل کرد اما نتوانست توده‌هایی را جذب کند که فاتح بیگانه نمی‌خواستند. در روسیه‌ی پیش از جنگ، بلشویک‌ها چهار پنجم پیش‌آهنگ پرولتری را تشکیل می‌دادند یعنی کارگران سهم در زندگی سیاسی (روزنامه‌ها، انتخابات و ...) را. پس از انقلاب فوریه حکم‌رانی نامحدود در دستان دفاع‌کنندگان، منشویک‌ها و اس.ار.ها بود. بلشویک‌ها طی هشت ماه اکثریت قاطع کارگران را همراه خود کردند. اما نقش تعیین‌کننده‌ی این پیروزی را انکار دفاع از سرزمین پدری بورژوایی به دوش نداشت بل که شعار زیر این نقش را به عهده گرفت: «باتمام قوا به سوی شوراها!» و فقط همین شعار انقلابی! نقد امپریالیسم، نظامی‌گری‌اش و انکار دفاع از دموکراسی بورژوایی و چیزهایی از این دست هرگز اکثریت قاطع مردم را به سوی بلشویک‌ها نکشانند. در تمام کشورهای متخاصم دیگر، به استثنای روسیه، جناح انقلابی به سوی پایان جنگ رهسپار شد. [هنوز تنها شعارهای منفی را مطرح می‌کند].

مادام که پرولتاریا ناتوانی‌اش را در مرحله‌ی مشخص از فتح قدرت ثابت کند، امپریالیسم آغاز به تنظیم زندگی اقتصادی به روش‌های خود خواهد کرد؛ مکانیسم سیاسی آن حزب فاشیست است که تبدیل به قدرت دولتی می‌شود. نیروهای تولیدی نه تنها با مالکیت خصوصی بل که با مرزهای دولت ملی نیز در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار دارند. امپریالیسم یعنی توصیف این تضاد. سرمایه‌داری امپریالیستی در پی حل کردن این تضادها از راه گسترش مرزها و تصرف

قلمروهای جدید و مواردی از این دست است. دولت توتالیتار که تمام جنبه‌های زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تا سرمایه‌ی مالی را تابع خود می‌کند، وسیله‌ی است برای خلق دولتی فراملی، امپراتوری امپریالیستی، فرمان‌روایی بر قاره‌ها و بر کل جهان.

همه‌ی این ویژگی‌های فاشیسم که تحلیل‌شان کردیم، هر یک به خودی خود و همه‌ی آن‌ها در تمامیت‌شان، تا حدی بازنموده شده و به صحنه آمده‌اند.

هم تحلیل نظری و هم تجربه‌ی تاریخی غنی بیست و پنج سال گذشته، یک‌سان بیان کرده‌اند که فاشیسم در هر زمان، آخرین حلقه‌ی اتصال یک چرخه‌ی سیاسی ویژه است متشکل از موارد زیر: وخیم‌ترین بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری، رشد رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر، رشد هم‌فکری با طبقه‌ی کارگر و اشتیاق خرده‌بورژوازی شهری و روستایی به تغییر، سردرگمی مفرط بورژوازی بزرگ، ترندهای مذبحخانه و جنایت‌کارانه که به جلوگیری از اوج‌گیری انقلاب کمک می‌کنند، از پا افتادگی پرولتاریا، اغتشاش‌ها و بی‌تفاوتی‌های رو به رشد، وخیم شدن بحران اجتماعی، نومیدی خرده‌بورژوازی و آرزوی شدیدش به تغییر، روان‌نژندی جمعی خرده‌بورژوازی و آمادگی‌اش برای باور به معجزه و اقدامات خشن، رشد خصومت با پرولتاریا که با امید بستن به او احساس فریب‌خوردگی کرد. این‌ها فرض‌هایی برای تشکیل سریع حزب فاشیستی و پیروزی‌اش هستند.

کاملاً بدیهی است که رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر در ایالات متحد بیش و کم تنها در فضای جنبش اتحادیه‌ی کارگری (CIO) و تنها از مراحل اولیه‌اش گذشته است.<sup>۱</sup> دوره‌ی پیش از جنگ و سپس خود جنگ، کم‌کم این فرآیند رادیکالیسم را گسیخت، به‌ویژه که شمار قابل توجهی از کارگران جذب صنایع

---

۱- به سال نوشته شدن مقاله توجه کنید.

۲- شماری از مبارزه‌های شدید کارگری از اوایل دهه‌ی ۳۰ سده‌ی پیش در ایالات متحده، اتحادیه‌های صنعتی را شکل دادند تا آن موقع، بیش‌تر اتحادیه‌های کارگری در صفوف ظریف صنعتی در فدراسیون کارگری امریکا (AFL) سازمان‌دهی شده بودند. کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO)، فدراسیون اتحادیه‌های صنعتی بود. دو فدراسیون در ۱۹۵۵ درهم ادغام شدند.

جنگی شدند. اما این گسستِ فرآیندِ رادیکالیسم مدت زیادی دوام نمی‌آورد. مرحله‌ی دوم رادیکالیسم ویژگی‌های شایع‌تری خواهد پذیرفت. مشکلِ شکل‌گیری حزب مستقل کارگری باید در دستور روز باشد. خواسته‌های ما در دوران گذار محبوبیت بیشتری خواهند یافت. از سویی دیگر، تمایلات واپس‌گرایانه‌ی فاشیست‌ها به پشت‌صحنه می‌روند، موقعیت دفاعی می‌گیرند و در انتظار لحظه‌ی مطلوب می‌مانند. این نزدیک‌ترین چشم‌انداز است. هیچ کاری بی‌ارزش‌تر از حدس و گمان درباره‌ی موفق شدن یا نشدن در خلق حزب قدرت‌مند پیش‌تاز انقلابی نخواهد بود. ما چشم‌انداز مطلوبی پیش روی‌مان داریم که کنش انقلابی را برای‌مان موجه می‌کند. پدیدآوردن فرصت‌هایی که حزب انقلابی را بیافرینند و آن را بسازند، الزامی است.

جنگ دوم جهانی مسأله‌ی تغییر رژیم‌ها را قوی‌تر و اضطراری‌تر از جنگ اول به میان کشید. این مسأله‌ی همیشگی رژیم سیاسی است. کارگران آگاه‌اند که دمکراسی همه‌جا دچار کشتی‌شکستگی شده و حتا در کشورهایی که فاشیسم هنوز موجود نیست تهدید به آن می‌شوند. بورژوازی کشورهای دمکراتیک طبیعتاً از این خوف کارگران از فاشیسم استفاده می‌برد؛ اما از سویی دیگر ورشکستگی دمکراسی‌ها، افول‌شان، دگرگونی‌ی دردسرشان به دیکتاتورهای واپس‌گرا، همه‌ی این‌ها کارگران را وادار می‌کند پیش‌روی‌شان مسأله‌ی قدرت را طرح کنند و آن‌ها را پذیرای طرح مسأله‌ی قدرت می‌کند.

امروزه واپس‌گرایی از چنان قدرتی برخوردار است که شاید هرگز پیش از این در تاریخ مدرن نوع بشر پیشینه نداشته است. اما اگر تنها واپس‌گرایی را بینیم چیزی نیست مگر خطی نابخشودنی. فرآیند تاریخی فرآیندی متناقض است. زیر پوشش واپس‌گرایی فرآیندهای ژرف میان توده‌ها روی می‌دهند که انبان تجربه‌اند و پذیرای چشم‌اندازهای سیاسی نو. سنتِ محافظه‌کارِ کهن دولت دمکراتیک که حتا در دوره‌ی آخرین جنگ امپریالیستی بسیار قوی بود امروز تنها به صورت

باقی مانده‌ی بسیار بی‌ثبات وجود دارد. در آستانه‌ی واپسین جنگ، کارگران اروپایی احزاب توانمند بی‌شماری داشتند. اما اصلاحات، دستاوردهای جزئی و نه دست‌یازی به قدرت دستور کارشان بود.

طبقه‌ی کارگر آمریکا هنوز، حتا امروز، حزب کارگری توده‌ی‌ی ندارد. اما موقعیت عینی و تجربه‌ی انباشته‌ی کارگران امریکایی می‌تواند در دوره‌ی بسیار کوتاه مسالهی دست‌یازی به قدرت را در دستور روز بگذارد. این چشم‌انداز باید پایه‌ی انگیزه‌مندی ما باشد. این مساله صرفاً مسالهی جای‌گاه در نظامی‌گری سرمایه‌داری و چشم‌پوشیدن از دفاع از دولت بورژوازی نیست بل که مستقیماً مسالهی دست‌یازی به قدرت و دفاع از سرزمین پدری پرولتری است.

آیا ممکن نیست استالینیست‌ها در رأس شورش انقلابی جدید باشند و نمی‌توانند انقلاب را همان‌گونه که در اسپانیا و پیش از آن در چین ویران کردند، ویران کنند؟ البته این نکته که چنین امکاناتی برای نمونه در فرانسه وجود ندارد، ناروا است. موج نخست انقلاب اغلب یا درست‌تر همیشه، به اوج آن احزاب «چپی» که خود را کاملاً در دوره‌ی پیش‌بی‌آبرو نکرده‌اند و سنت سیاسی چشم‌گیری پشت سرشان دارند، منتقل می‌شود. انقلاب فوریه به‌این ترتیب منشویک‌ها و اس.ارها را که مخالفان انقلاب در آستانه‌ی آن بودند بالا برد. انقلاب آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ به‌این ترتیب سوسیال‌دمکرات‌ها را به قدرت رساند که مخالفان آشتی‌ناپذیر شورش انقلابی بودند.

تروتسکی دوازده سال پیش در مقاله‌ی چاپ شده در نیو ریپابلیک<sup>۱</sup> نوشت:

هیچ دوره‌ی در تاریخ بشر چون این دوره که در آن به سر می‌بریم چنان از تضادهای آشتی‌ناپذیر اشباع نشده است. «فیوز» دمکراسی زیر چنین تنش بزرگی از طبقات و دشمن‌های بین‌المللی «پریده است». مدارهای کوتاه دیکتاتوری از این رو پدید می‌آیند. طبیعتاً «ضعیف‌ترین کلیدهای قطع و وصل» نخستین چیزهایی‌اند که راه را نشان می‌دهند.

اما نیروی درونی و کشمکش‌های جهانی ضعیف نیستند و رشد می‌کنند. اگر قرار باشد که آرامش برقرار شود با فرض این که این فرآیند تاکنون تنها کنترل پیرامون دنیای سرمایه‌داری را در دست گرفته، محل تردید است. نقرس از انگشت کوچک دست یا انگشت بزرگ پا آغاز شده اما یک مرتبه راه‌اش را راست به سوی قلب پی می‌گیرد.»  
(«روسیه، کدام راه»، نیو ریپابلیک، ۲۲ می ۱۹۲۹)

سطور بالا زمانی نوشته شد که کل دمکراسی بورژوایی در هر کشوری باور داشت که فاشیسم تنها در کشورهای واپس‌مانده‌یی که هنوز از مکتب دمکراسی فارغ‌التحصیل نشده‌اند، امکان‌پذیر است.<sup>۱</sup>

پیش‌تر هنر ناشناسان دسته‌ی جدید حمله‌هاشان را به مارکسیسم بر این مبنا قرار داده‌اند که برخلاف دورنمای مارکس، فاشیسم به‌جای سوسیالیسم نشسته است. هیچ انتقادی احمقانه‌تر و مبتذل‌تر از این نمی‌شود. مارکس نشان داد و اثبات کرد که وقتی سرمایه‌داری به سطح مشخصی برسد، تنها راه برون‌رفت برای جامعه در اجتماعی کردن ابزار تولید است و این یعنی سوسیالیسم. او هم‌چنین نشان داد که به واسطه‌ی ساختار طبقاتی جامعه، تنها پرولتاریا توانمند به دوش گرفتن این وظیفه در نبرد انقلابی آشتی‌ناپذیر با بورژوازی است. او باز نشان داد که برای انجام این وظیفه، پرولتاریا نیاز به حزب انقلابی دارد. مارکس در تمام زندگی‌اش، و به همراه او و پس از او انگلس و پس از آن دو لنین، با آن ویژگی‌های احزاب پرولتری و سوسیالیست که راه‌حل وظیفه‌ی تاریخی انقلابی را مسدود می‌کردند دست به نبردی آشتی‌ناپذیر زدند. آشتی‌ناپذیری نبردی که مارکس، انگلس و لنین علیه فرصت‌طلبی از یک سو و آنارشیزم از سوی دیگر به کار بستند نشان داد که به‌هیچ‌روی این خطر را دست‌کم نمی‌گرفتند. این در چه چیزی وجود داشت؟ در این که فرصت‌طلبی سران طبقه‌ی کارگر تابع تأثیر بورژوازی می‌توانست انجام

---

۱- در متن انگلیسی از این جا به اندازه‌ی یک‌ونیم صفحه آشکارا نوشته‌هایی بیرون از نگارش تروتسکی به متن راه یافته که از برگرداندن آن خودداری کردم. م.



وظیفه‌ی انقلابی پرولتاریا را مسدود، آهسته و مشکل‌تر کند یا آن‌را به تعویق بیندازد. درست همین شرایط اجتماعی است که اکنون شاهدش هستیم. فاشیسم به هیچ روی «به‌جای» سوسیالیسم ننشسته است. فاشیسم ادامه‌ی سرمایه‌داری و تلاش برای دوام هستی‌اش با وحشیانه‌ترین و ددمشانه‌ترین اقدامات است. سرمایه‌داری به سود خود و برای خود فرصت پناه جستن به فاشیسم را به دست داد، فقط به این خاطر که پرولتاریا به موقع انقلاب سوسیالیستی را به انجام نرساند. پرولتاریا در انجام وظیفه‌اش به دست حزب‌های فرصت‌طلب فلج شد. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که نسبت به آنچه بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی پیش‌بینی می‌کردند چرخشی به سوی مانع‌پیش‌تر، مشکل‌پیش‌تر و مراحل پیش‌تر در راه تکامل انقلابی پرولتاریا وجود دارد. فاشیسم و این جنگ‌های امپریالیستی دربردارنده‌ی مکتب خوف‌ناکی‌اند که پرولتاریا باید خود را از سنت‌ها و خرافه‌های خرده‌بورژوازی آن رها کند؛ باید خود را از شر حزب‌های فرصت‌طلب دمکرات و ماجراجو خلاص کند؛ باید به پیش‌آهنگ انقلابی شکل دهد و آن‌را تربیت کند و به‌این ترتیب برای انجام وظیفه‌اش که جدا از آن هیچ رستگاری برای تکامل نوع بشر وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، آماده شود.

بینید، ایستمن<sup>۱</sup> به این نتیجه رسیده است که تمرکز ابزار تولید در دست دولت «آزادی»اش را به خطر می‌اندازد و بنابراین تصمیم به انکار سوسیالیسم گرفته است. این حکایت سزاوار قرار گرفتن در متن تاریخ ایدئولوژی است. اجتماعی کردن ابزار تولید تنها راه‌حل مشکل اقتصادی در مرحله‌ی مشخصی از تکامل نوع بشر است. تأخیر در انجام این مشکل به بربریت فاشیستی می‌انجامد. تمام راه‌حل‌های بینابینی که بورژوازی با کمک خرده‌بورژوازی ارایه داده‌اند باعث

---

۱ - Max Eastman (۱۸۸۳-۱۹۶۹)، سردبیر *The Masses* پیش از جنگ نخست جهانی و سپس سردبیر *Liberator*. او از نخستین حامیان اپوزیسیون چپ روسیه گرچه عضو هیچ حزبی نبود. چندین کتاب از تروتسکی به انگلیسی برگرداند. نخستین کسی بود که مردم آمریکا را با منازعه‌ی تروتسکی - استالین آشنا کرد. در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ از مارکسیسم کناره گرفت و در سال ۱۹۴۰ سوسیالیست شد. کتاب *The Masses* و *Liberator* را بنویسید.

ویرانی نکبت‌بار و شرم‌آوری شده‌اند. تمام این‌ها اصلاً برای ایستمن پیش پا افتاده‌اند. او اشاره می‌کند که «آزادی» اش (آزادی منگ، آزادی بی‌تفاوتی، آزادی خنثا، آزادی تفنن ادبی) از اطراف تهدید شده و بی‌درنگ تصمیم به اقدام می‌گیرد: انکار سوسیالیسم. این که این تصمیم تأثیری بر وال‌استریت یا سیاست اتحادیه‌های کارگری ندارد به قدر کافی حیرت‌آور است. زندگی راه خود را می‌رود درست همان‌طور که اگر ماکس ایستمن سوسیالیست می‌ماند، می‌رفت. باید این را قاعده‌ی کلی دانست که هر چه خرده‌بورژوازی رادیکال ضعیف‌تری باشد، به‌ویژه در ایالات متحد [محکم‌تر به آزادی‌اش می‌چسبید].

در فرانسه به معنای کلی، فاشیسم وجود ندارد. رژیم مارشال پتن خرفت، شکل کهنه‌یی از بناپارتیسم دوره‌ی افول امپریالیسم را به نمایش می‌گذارد. اما این رژیم هم‌چنین تنها پس از رادیکال شدن دامنه‌دار طبقه‌ی کارگر فرانسه که به انفجار ژوئن ۱۹۳۶ انجامید و از یافتن راه برون‌رفت انقلابی ناتوان بود، ممکن شد. بین‌الملل دوم و سوم، شارلاتانیسم واپس‌گرای «جبهه‌های خلق»<sup>۱</sup>، طبقه‌ی کارگر را فریب داد و دل‌سرد کرد. پس از پنج سال تبلیغ به سود ائتلاف دمکراسی‌ها و امنیت جمعی، پس از چرخش ناگهانی استالین به سمت اردوی هیتلر، طبقه‌ی کارگر فرانسه غافل‌گیر شد. جنگ، موجب سردرگمی وحشت‌ناک و حالت شکست‌گرایی منفعلانه و اگر بخواهیم درست‌تر بگوییم باعث بی‌تفاوتی در بن‌بست شد. از این شبکه و اوضاع، نخست فاجعه‌ی نظامی بی‌سابقه و سپس رژیم منفور پتن سربلند کرد.

درست به خاطر این که رژیم پتن، بناپارتیستی کهن است، هیچ عنصری از ثبات ندارد و می‌تواند به دست توده‌ی به‌پاخاسته‌ی انقلابی خیلی زودتر از رژیمی فاشیستی سرنگون شود.

در بحث‌های سیاسی این مساله پیوسته رخ می‌نماید: آیا می‌توانیم در ایجاد

---

۱- خط جبهه‌ی خلق، راست‌روی کمینترن در سال ۱۹۳۵ بود یعنی خط‌مشی ایجاد حکومت‌های مؤتلف از احزاب کارگری و احزاب سرمایه‌داری لیبرال. این خط تا پیمان استالین-هیتلر در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۳۹ هم‌چنان باقی ماند.

حزب قدرت‌مند برای لحظه‌یی که بحران پیش می‌آید، موفق شویم؟ آیا فاشیسم نمی‌تواند بر ما پیشی گیرد؟ آیا مرحله‌ی فاشیستی تکامل‌گریزناپذیر نیست؟ پیرومندی‌های فاشیسم باعث می‌شود مردم به راحتی تمام چشم‌انداز را از دست‌رفته پندارند و منجر به فراموش کردن شرایط عملی نزد آن‌ها می‌شود، شرایط عملی‌یی که تقویت و پیروزی فاشیسم را ممکن کرد. هم‌چنان درک روشن از این شرایط دارای اهمیت ویژه برای کارگران ایالات متحد است. ما باید به عنوان قانون تاریخی این را روی کاغذ بیاوریم: فاشیسم تنها در کشورهای توانست به قدرت دست یابد که احزاب محافظه‌کار کارگری، پرولتاریا را از سود جستن از موقعیت انقلابی و دست‌یازی به قدرت باز داشتند. در آلمان دو موقعیت انقلابی وجود داشت: سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ و ۲۴-۱۹۲۳. حتا در ۱۹۲۹ نبرد مستقیم از سوی پرولتاریا برای قدرت هم‌چنان امکان‌پذیر بود. در تمام این سه مورد، سوسیال دموکراسی و کمیترون خائنانه و رذیلاته، در فتح قدرت تاخیر ایجاد کردند و به این ترتیب جامعه را در بن‌بست گذاشتند، تنها در این شرایط و موقعیت سربلند کردن توفانی فاشیسم و بهره‌مندی‌اش از قدرت ممکن شد.

۲۰ اوت ۱۹۴۰

## ناسیونال سوسیالیسم چیست؟

تروتسکی در پایان یکی از مقاله‌هایش<sup>۱</sup> وعده می‌دهد روی داده‌های آتی را از نزدیک پی بگیرد اما به چند دلیل درباره‌ی آلمان در طی سه ماه پس از اکتبر ۱۹۳۲ چیزی ننوشت. (در این مدت او نخستین سفرش را از ترکیه انجام داد تا در میتینگی دانش‌جویی در کپنهاگ سخن‌رانی کند و در بازگشت‌اش به ترکیه این درد را تاب آورد که دختر سی‌ساله‌اش زینا<sup>۲</sup> در برلین دست به خودکشی زده است). پس بین «بناپارتنیسم آلمانی» و «پیش از تصمیم‌گیری» این صحنه‌های پر شتاب نمایش آلمان اجرا می‌شدند:

نازی‌ها شتاب خود را از دست دادند، بخشی از پیروان‌شان ناشکیبا شده و به ترفندهای هیتلر برای دست یافتن به قدرت با پوشش «قانونی» بدبین شدند، امور مالی، دست‌گاه‌های عظیم را استمرار بخشیدند و گروه‌های توفانی سکوت پیشه کردند. این‌ها در انتخابات ۶ نوامبر بازتاب یافتند و نتیجه:

حزب	رای	درصد
ناسیونال سوسیالیسم	۱۱/۲۳۷/۰۰۰	۳۳/۱
سوسیال دمکرات	۷/۲۴۸/۰۰۰	۲۰/۴
کمونیست	۵/۹۸۰/۰۰۰	۱۶/۹
میانه‌رو	۴/۲۳۱/۰۰۰	۱۱/۹
ملی‌گرا	۲/۹۵۹/۰۰۰	۸/۸
مردم باواریا	۱/۰۹۵/۰۰۰	۳/۱
احزاب دیگر	۲/۶۳۵/۰۰۰	۷/۶

1 - *The Only Road*

2 - *Zina*

نازی‌ها دومیلیون رأی را از دست دادند، جمع آرای آن‌ها اکنون کمتر از مجموع رأی‌های حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست بود. این آخرین انتخابات «آزاد» جمهوری وایمار بود و نازی‌ها هرگز به نزدیکی اکثریت نیز نرسیدند. اما مسایل عمده اغلب بدون توجه به آنچه در اتاق‌های رأی‌گیری رخ می‌دهد، تنظیم می‌شوند. تا این زمان اقلیت کوچکی از سرمایه‌داران که در آلمان تصمیم‌گیرنده بودند نتیجه گرفتند که حکومتی قدرت‌مند به هر قیمتی لازم است و بدون نازی‌ها در قدرت، ثبات به دست نخواهد آمد.

پاپن و کابینه‌اش در هفدهم نوامبر استعفا دادند و هیندنبورگ، اشلایشر را در دوم دسامبر به صدارت عظمای برگزید. اشلایشر کوشید با مقدمه‌چینی شکاف بین بوروکرات‌های اتحادیه‌ی کارگری و حزب سوسیال دمکرات و شکاف بین جناح مخالف زیر نظر گرگور اشتراسر و نازی‌ها، رژیم «فراحزبی» دیگری بسازد. اما «ژنرال خوش‌مشرب» فقط پنجاه و هفت روز دوام آورد. در سی‌ام ژانویه‌ی ۱۹۳۳، هیندنبورگ که حزب سوسیال دمکرات با تحلیل شرکم‌تر از هیتلر به انتخاب او یاری رساند، هیتلر را صدر اعظم کابینه‌ی ائتلافی کرد که پاپن در آن معاون صدر اعظم بود.

هیتلر براساس قرار، پذیرفت که فقط سه پست از یازده پست در کابینه را تقبل کند. هوگنبرگ و دیگر متحدان محافظه‌کار و واپس‌گرا در این ائتلاف فکر کردند که به این روش خواهند توانست شرکای نازی را زیر نظر داشته باشند. از سوی دیگر هیتلر این ترتیب را پذیرفت، گرچه مناصب عالی نظامی و اقتصادی به غیر نازی‌ها می‌رسید، چرا که مطمئن بود همین‌که در بالاترین مقام باشد خیلی طول نخواهد کشید که همه را پاک چارو کند و کل قدرت را به نازی‌ها پیش‌کش.

تروتسکی باور نداشت که رهبران احزاب کارگری آن‌قدر احمق یا بزدل باشند که بگذارند هیتلر بدون نبردی خشن به قدرت برسد. وقتی در پنج فوریه، پیش از آن‌که هیتلر بتواند جای‌اش را محکم کند «پیش از تصمیم‌گیری» را نوشت، هنوز کارگران را به مقاومت و بسیج در نبرد مرگ و زندگی با فاشیست‌ها فرا می‌خواند. اما رهبران حزب سوسیال دمکرات با این استدلال که انتصاب هیتلر قانونی بوده است هر کنشی را که ممکن بود از سوی

نازی‌ها تحریک‌آمیز تلقی شود منع می‌کردند؛ این‌ها در حالی بود که رهبران اصلی حزب کمونیست که هنوز حزب سوسیال دمکرات را خطر عمده می‌دانستند و از سوی دیگر درخواست اعتصاب سراسری داشتند (که بدون پاسخ ماند) چاره‌ی نداشتند مگر مخفی یا تبعیدی شدن.

هیتلر به هیچ‌یک از مخالفان‌اش آن قدر وقت نداد که از تحکیم قدرت‌اش جلو بگیرند. او هیندنبورگ را مجبور کرد تا دوباره رایشتاگ را منحل و در ۵ مارس انتخابات جدیدی برگزار کند. میتینگ‌های حزب کمونیست قدغن و نشریات‌اش بسته شدند. نازی‌ها سرانجام زمام نیروی پلیس پروس را به دست گرفتند و با گروه‌های توفانی آن را روفتند. میتینگ‌های حزب سوسیال دمکرات درهم شکسته شد. حتا حزب میانه‌رو از تروری که حکومت آن را هدایت می‌کرد، خلاصی نداشت.

\*\*\*

در ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۳۳ نازی‌ها رایشتاگ را آتش زدند و کمونیست‌ها را مسبب آن دانستند. روز بعد هیندنبورگ حکمی را امضا کرد که بخش‌هایی از قانون اساسی که آزادی‌های بیان، نشر، گردهم‌آیی، انجمن و دیگر آزادی‌های مدنی را تضمین می‌کرد، به حال تعلیق درآورد. هزاران نفر از کادرهای حزب‌های کمونیست و سوسیال دمکرات دستگیر شدند. تنها نازی‌ها و ملی‌گراها اجازه داشتند در آخرین هفته‌ی پیش از انتخابات ۵ مارس دست به کارزار انتخاباتی بزنند. نتیجه از این قرار بود:

حزب	رای	درصد
ناسیونال سوسیالیسم	۱۷/۳۷۷/۰۰۰	۴۳/۹
سوسیال دمکرات	۷/۱۸۲/۰۰۰	۱۸/۳
کمونیست	۴/۸۴۸/۰۰۰	۱۲/۳
میانه‌رو	۴/۴۲۵/۰۰۰	۱۱/۷
ملی‌گرا	۳/۱۳۷/۰۰۰	۸/۰
مردم باواریا	۱/۰۴۷/۰۰۰	۲/۷
احزاب دیگر	۱/۵۳۳/۰۰۰	۳/۸

مخالفان حزب نازی به این خشنود بودند که حتا در چنین «انتخاباتی» آن را از به دست آوردن اکثریت باز داشته‌اند. اما این تنها دل‌خوشی آن‌ها بود. هیتلر در ۲۳ مارس از رایشتاگ تازه خواست که به او قدرت دیکتاتوری بدهد که براساس قانون اساسی نیاز به دو سوم آرا داشت.

نمایندگان حزب کمونیست همگی یا در زندان بودند یا در حال فرار. درخواست هیتلر با اکثریت قاطع ۴۴۱ رأی موافق لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در برابر ۸۴ رأی مخالف سوسیال دمکرات‌ها پذیرفته شد.

اما مخالفت رهبران سوسیال دمکراسی فقط پارلمانی بود. آن‌ها از سیاست خارجی هیتلر حمایت کردند؛ داوطلب پذیرش بازسازی اتحادیه‌ها به «شکل ایتالیایی» شدند و کارگران را واداشتند تا در مراسم رژه‌ی «روز ملی کارگر» هیتلر در یکم ماه می، یک روز پیش از آن‌که نازی‌ها کل جنبش اتحادیه‌ی کارگری را در دست بگیرند و رهبران‌اش را به اردوگاه‌های کار اجباری بفرستند، راه‌پیمایی کنند.

هیتلر که به قدرت رسید حزب کمونیست فراخوان اعتصاب سراسری داد اما هم‌چون گذشته، از این گوش گرفتند و از آن‌گوش در شد. در پنجم مارس کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیستی، که دوباره خط «فاشیسم اجتماعی» را کنار گذاشته بود از احزاب‌اش خواست تا در پی جبهه‌های متحد ضد فاشیستی با سوسیال دمکرات‌ها باشند. یک ماه بعد در هفتم آوریل، تأکید کرد که خط سیاسی حزب کمونیست آلمان «تا زمان کودتای هیتلر و در طی آن دوره کاملاً صحیح بوده است.» در ماه‌های بعد استالین‌یست‌ها بین این مواضع و پیرامون آن‌ها در نوسان بودند. آن‌ها هنوز در زمانی که حزب کمونیست آلمان تکه‌تکه شده بود از امکان وقوع انقلاب پرولتری پس از پیروزی هیتلر سخن می‌گفتند.

تروتسکی در اوایل مارس دانست که طبقه‌ی کارگر آلمان به آستانه‌ی شکستی قطعی و فاجعه‌بار و چه بسا بدترین شکست در تاریخ رسیده است. او بهتر و زودتر از بیشتر آلمانی‌ها دریافت که هیتلر به‌زودی تمام مخالفان غیر فاشیست خود را درهم خواهد کوفت نه فقط در میان کارگران و لیبرال‌ها بل‌که هم‌چنین در میان شرکای محافظه‌کار و واپس‌گرایش مثل

ملی‌گراها و کلاه فولادی‌ها؛ او به‌درستی پاک‌سازی عناصر ناراضی در حزب نازی و اس.آ را یک سال پیش از وقوع‌اش پیش‌بینی کرد. نوشته‌های این دوره‌ی او به برطرف کردن تمام توهم‌ها درباره‌ی ژرفای شکست و درونی کردن تجربه‌های گران‌بها کمک کردند. مهم‌ترین درس به باور او ورشکستگی حزب کمونیست آلمان به عنوان حزب انقلابی و نیاز به ساختن حزب جای‌گزین مارکسیستی بود. «کارگران آلمان دوباره برخوانند خاست-استالینیسیم هرگز!» عنوان فرعی یکی از مقاله‌های او در ماه مارس است که برای او به معنی دست‌کشیدن از چشم‌انداز اصلاح حزب کمونیست آلمان و پذیرش وظیفه‌ی طاقت‌فرسای ساختن حزب آلمانی جدید بود. اگرچه او هنوز تا ژوئن ۱۹۳۳ چشم‌انداز باقی ماندن به عنوان اقلیتی در بین‌الملل کمونیستی و نیز تمام احزاب کمونیست دیگر و کوشش برای بازسازی آن‌ها در بنیادی لنینی را پیش چشم داشت.



## جبهه‌ی متحد برای دفاع: نامه به کارگر سوسیال دمکرات

نخستین بار در میلی‌تنت، اول و پانزده آوریل ۱۹۳۳ به انگلیسی به چاپ رسید.

مخاطب این مقاله کارگر سوسیال دمکرات است، گرچه نگارنده به شخصه به حزب دیگری تعلق دارد. اختلاف نظر میان کمونیسم و سوسیال دمکراسی بسیار ژرف است. من آن را آشتی ناپذیر می‌دانم. با این همه جریان روی دادها اغلب این وظیفه را پیش روی طبقه‌ی کارگر می‌گذارد که مصرانه خواستار کنش مشترک دو حزب باشد. آیا چنین کنشی ممکن است؟ براساس تجربه‌ی تاریخی و گواهی نظری بله: همه چیز بستگی به شرایط و موقعیت وظایف پیش گفته دارد. اکنون که مساله‌ی پیش روی پرولتاریا از نوع پیش دستی کردن برای دست‌یابی به اهداف نو نیست بل که دفاع از موقعیت تاکنون به دست آمده است؛ مشارکت در کنشی مشترک بسی سهل تر است.

این گونه است که مساله در آلمان طرح شد. پرولتاریای آلمان در موقعیتی قرار گرفته که از موقعیت‌هایش عقب می‌نشیند یا آن‌ها را از دست می‌دهد. بدیهی است کم نیستند روده درازانی که می‌نالند که ما احتمالاً به‌ظاهر در معرض تهاجم

انقلابی هستیم. این‌ها آشکارا دست راست و چپ‌شان را نمی‌شناسند. شک نیست که ساعت تهاجم خواهد رسید. اما مشکل امروز جلوگیری از عقب‌نشینی بی‌قاعده و پیش رفتن به سوی تجدیدسازمان نیروهای دفاعی است. در سیاست، نیز در هنر نظامی‌گری تسهیل راه‌حل‌ها موجب درک مشکل می‌شود. مست شدن با واژگان یاری رساندن به دشمن است. باید به‌روشنی آنچه را در حال وقوع است دید: دشمن طبقاتی یعنی سرمایه‌ی انحصاری و مالکیت فتودال بزرگ، که انقلاب نوامیر آن را کنار گذارد، در تمام طول جبهه حمله می‌کند. دشمن از دو ابزار با خاستگاه‌های تاریخی متفاوت سود می‌جوید: یکم، دست‌گاه نظامی و پلیسی که همدی حکومت‌های پیشین که بر زمین قانون اساسی و ایماز ایستاده بودند، آن را تدارک دیدند و دوم ناسیونال سوسیالیسم یا همان گروه‌های ضد انقلابی خرده بورژوا که سرمایه‌ی مالی آن‌ها را رویاروی کارگران مسلح می‌کند و می‌شوراند.

هدف سرمایه و کاست زمین‌دار روشن است: در هم کوبیدن سازمان‌های پرولتری و آن‌ها را از امکان تهاجم و دفاع از خود محروم کردن. معلوم است که بیست سال هم‌کاری سوسیال دمکراسی با بورژوازی سر سوزنی دل سرمایه‌داران را نرم نکرده است. این‌ها تنها یک قانون می‌شناسند: مبارزه برای سود. و این مبارزه را با هدفی وحشیانه و سازش‌ناپذیر هدایت می‌کنند که یک‌سره بر قانون‌های خود استوار است.

طبقه‌ی استثمارگر ترجیح خواهد داد پرولتاریا را با کم‌ترین هزینه‌ی ممکن، بدون جنگ داخلی و با کمک نظامی و پلیس جمهوری و ایماز خلع سلاح و اتمیزه کند. اما می‌هراسد و برای این هراس دلیل مناسبی دارد که ابزار «قانونی» به خودی خود برای کشاندن کارگران به موقعیتی عقب‌مانده که دیگر در آن هیچ حقی نداشته باشند ناکافی باشد. برای این کار به عنوان نیروی مکمل به فاشیسم نیاز دارد. اما حزب هیتلر که سرمایه‌ی انحصاری ضربه‌اش کرده، می‌خواهد که نیروی مکمل نباشد بل که تنها نیروی حاکم در آلمان باشد. این موقعیت تناقض‌های مداومی میان متحدان حکومت موجب می‌شود، تناقض‌هایی که گاهی ویژگی

حادی می‌یابند. نجات‌دهندگان تنها به این دلیل می‌توانند از ناز و نعمتِ مشارکت دو جانبه در دسیسه‌ها برخوردار شوند که پرولتاریا بدون نبرد از جای‌گاه‌اش عقب می‌نشیند، آن هم بدون نقشه، سیستم و هدف. دشمن تا آن‌جا به حال خود رها شده که خود را به بحث باز در این زمینه که کی و چه‌گونه ضربه‌ی بعدی را بزند محدود نمی‌کند: با حمله‌ی مستقیم، با در هم شکستن جناح چپ کمونیست‌ها، با نفوذی ژرف در اتحادیه‌های کارگری و قطع کردن ارتباط‌ها و ... . استعمارگران که گفتمان درباره‌ی جمهوری وایمار، هم‌چون قدحی شکسته بسته حفظ‌شان کرده است، از خود می‌پرسند آیا ممکن است هنوز برای مدتی به کار آید یا این که بی‌درنگ باید از آن چشم پوشید؟

بورژوازی از آزادی کامل نیرنگ‌بازی یعنی حق انتخاب ابزار، زمان و مکان بهره می‌برد. سرکردگان‌اش بازوهای قانون را با بازوهای سرقت در هم می‌آمیزند. پرولتاریا هیچ چیزی را در هیچ چیز نمی‌آمیزد و از خود دفاع نمی‌کند. گروه‌هایش از هم جدا هستند و سرکردگان‌اش درباره‌ی این که آیا اصلاً درهم‌آمیزی قوا ممکن است گفتمان بی‌رمقی می‌کنند. گوهر بحث‌های ملال‌آور درباره‌ی جبهه‌ی متحد این‌جا است. اگر کارگران پیش‌رو از موقعیت خود آگاه نباشند و با قاطعیت در جدل‌ها دخالت نکنند، ممکن است پرولتاریای آلمان سال‌ها خود را بر صلیب فاشیسم به چهار میخ کشیده ببیند.

### آیا خیلی دیر نیست؟

شاید مخاطب سوسیال دمکرات حرف‌ام را قطع کند و بگوید: «برای تبلیغ جبهه‌ی متحد خیلی دیر نکرده‌ای؟ تا به حال کجا بودی؟» این ایراد وارد نیست. نخستین باری نیست که مساله‌ی جبهه‌ی متحد دفاع در برابر فاشیسم مطرح می‌شود. به خود اجازه می‌دهم تا شما را به آنچه در این باره در سپتامبر ۱۹۳۰ پس از نخستین موفقیت بزرگ ناسیونال سوسیالیست‌ها به مناسبت گفته‌ام، ارجاع دهم. من در خطاب به کارگران کمونیست نوشتم:

حزب کمونیست باید به دنبال دفاع از آن موقعیت‌های مادی و اخلاقی باشد که طبقه‌ی کارگر در دولت آلمان برنامه‌ی به‌دست آوردن‌اش را مدیریت کرده باشد. این بسیار مستقیم مربوط است به سرنوشت سازمان‌های سیاسی کارگران، اتحادیه‌های کارگری، روزنامه‌ها، کارگاه‌های چاپ، باشگاه‌ها، کتاب‌خانه‌ها و ... کارگران کمونیست باید به همتایان سوسیال دمکرات‌شان بگویند: «سیاست‌های احزاب ما تضاد آشتی ناپذیر دارند اما اگر فاشیست‌ها امشب بیایند و دفتر مرکزی سازمان شما را در هم بکوبند ما سلاح به دست به کمک شما خواهیم شتافت. به ما قول می‌دهید اگر سازمان ما تهدید شد به ما یاری برسانید؟» این جان کلام سیاست ما در حال حاضر است. تمام تبلیغات باید با این اصل تنظیم شوند.

هر چه این تبلیغات را سرسخت‌تر، جدی‌تر و خردمندانه‌تر ... به انجام برسانیم، به اقدامات جدی برای دفاع در هر کارخانه، هر محله و منطقه‌ی کارگری بیش‌تر دست می‌یابیم و خط حمله‌ی فاشیستی ما را کم‌تر غافل‌گیر می‌کند و این قطعیت که چنین حمله‌ی بی‌جای این‌که صفوف کارگری را درهم بریزد، آن‌را مستحکم‌تر کند، بیش‌تر می‌شود.

جزوه‌ی که این بخش را از آن برگزیده‌ام، دو سال و نیم پیش نوشته شده بود. امروزه کم‌ترین تردیدی ندارم که اگر این سیاست به موقع به اجرا در می‌آمد هیتلر در آن مقطع به صدراعظمی نمی‌رسید و جای‌گاه طبقه‌ی کارگر آلمان دست نیافتنی می‌نمود. اما نمی‌توان به گذشته بازگشت. در نتیجه‌ی اشتباه‌هایی که صورت پذیرفت و زمانی که هدر رفت، مشکل دفاع امروز با معضل به مراتب بزرگ‌تری روبه‌رو است: اما وظیفه درست هم چون گذشته باقی مانده است. حتما درست حالا دگرگونیِ رابطه‌ی قوا به سود پرولتاریا شدنی است. باید برای این هدف، برنامه، سیستم و تربیت قوا برای دفاع داشت. اما مهم‌تر از هر چیز باید آرزوی دفاع را در سر داشت. شتاب دارم که بیافزایم کسی به‌خوبی از خود دفاع

می‌کند که خود را محدود به حالت تدافعی نکرده باشد بل که در وهله‌ی نخست تصمیم گرفته باشد تا از این حالت بگذرد.

سوسیال دمکراسی چه نگرشی به این مساله دارد؟

### پیمان عدم تجاوز

رهبران سوسیال دمکرات به حزب کمونیست پیش‌نهاد می‌کنند که «پیمان عدم تجاوز» ببندند. هنگامی که نخست در فوروارتس این جمله را خواندم، با خود اندیشیدم تعارفی همین‌طوری است، حتا نه برای خوش‌حالی شنونده. امروز قاعده‌ی پیمان عدم تجاوز پسند روز است و در مرکز همه‌ی بحث‌ها. رهبران سوسیال دمکرات در اتخاذ سیاست‌های آزموده و کاردان مشکلی ندارند. جا دارد پرسیم چه‌گونه چنین شعاری برگزیده‌اند که با منافع‌شان سازگاری ندارد.

قاعده، از دیپلماسی وام گرفته شده است. معنای این نوع پیمان این است: دو دولتی که دلایل کافی برای جنگ دارند برای دوره‌ی مشخصی خود را متعهد می‌کنند در برابر یک‌دیگر به نیروی مسلح دست نیازند. برای نمونه اتحاد شوروی چنین پیمان سفت و سخت محدودکننده‌ی را با لهستان امضا کرده است. به فرض این‌که جنگی بین آلمان و لهستان در می‌گرفت پیمان مزبور به‌هیچ‌روی شوروی را به یاری لهستان مجبور نمی‌کرد. عدم تجاوز، همین و تمام. به هیچ‌روی کنش مشترک برای دفاع را شامل نمی‌شود، بر عکس این کنش را رد می‌کند: بدون این، پیمان ویژگی‌ی یک‌سره متفاوت خواهد داشت و باید نامی کاملاً متفاوت بر آن نهاد. رهبران سوسیال دمکرات چه معنایی به این قاعده می‌دهند؟ آیا کمونیست‌ها سازمان‌های سوسیال دمکراتیک را تهدید به ویرانی می‌کنند؟ یا این‌که سوسیال دمکراسی دارد جنگ صلیبی با کمونیست‌ها راه می‌اندازد؟ در واقع چیزی کاملاً متفاوت مورد چالش است. اگر بخواهیم از زبان دیپلماسی استفاده کنیم نباید از پیمان عدم تجاوز سخن بگوییم بل که به جای آن باید از ائتلاف دفاعی علیه حزب سوم یعنی فاشیسم سخن به میان آوریم. هدف این نیست که بر نبرد مسلحانه بین کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها درنگ کنیم یا از شرش خلاص شویم -

مسالهی خطر جنگ مطرح نیست - بل که ترکیب نیروی سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها در برابر حمله‌ی مسلحانه‌ی است که اکنون از سوی ناسیونال سوسیالیست‌ها به سوی آن‌ها نشانه رفته است.

شگفت آن‌که رهبران سوسیال دمکرات مسالهی دفاع واقعی در برابر کنش مسلحانه‌ی فاشیست‌ها را به مسالهی مجادله‌ی سیاسی بین کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها بدل کرده‌اند. این کار درست به این می‌ماند که کسی بخواهد مسالهی چگونگی جلوگیری از خارج شدن قطار از خط را با مسالهی نیاز به ادب متقابل بین مسافران کابین‌های درجه‌ی دوم و سوم قاطی کند.

در هر حال بدبختی این جا است که قاعده‌ی بد پرورده شده‌ی «پیمان عدم تجاوز» حتا نمی‌تواند به هدف درجه‌ی دومی که به اسم‌اش نوشته‌اند خدمت کند. تعهد دو دولت که به یکدیگر حمله نکنند به هیچ‌روی حاکی از برطرف شدن نبردشان، جدل‌هاشان، توطئه‌هاشان و نیرنگ‌هاشان نیست. روزنامه‌های نیمه‌رسمی لهستان وقتی از شوروی حرف می‌زنند به‌رغم پیمان کف به دهان می‌آورند. نشریه‌های شوروی هم به سهم خود از تمجید رژیم لهستان دوری می‌جویند. واقعیت این است که رهبران سوسیال دمکرات در تلاش برای جای‌گزینی قاعده‌ی دیپلماتیک قراردادی با وظایف سیاسی پرولتاریا، جریان نادرستی را هدایت کرده‌اند.

دفاع را به طور مشترک سازمان دهید؛ گذشته را فراموش نکنید؛  
آماده‌ی آینده شوید

بیش‌تر روزنامه‌نگاران دوراندیش سوسیال دمکرات اندیشه‌شان را به این حال ترجمه می‌کنند: مخالف «نقد بر پایه‌ی واقعیت‌ها» نیستند بل که مخالف بدگمانی، اهانت و بدنام کردن‌ها هستند. چه نگرش درخور تحسینی! اما محدوده‌ی بین نقد مجاز و کارزارهای بی‌اعتبار را چه‌گونه می‌توان دریافت؟ و داوری‌های بی‌طرف کجا هستند؟ نقد به عنوان قاعده‌ی کلی هرگز مورد نقد شده را دل‌خوش نمی‌دارد به ویژه هنگامی که نتواند هیچ ابرادی به ماهیت آن وارد آورد.

این مساله که آیا نقد کمونیست‌ها خوب است یا بد مساله‌ی جداگانه است. اگر کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها در این باره باور یکسانی داشته باشند پس دیگر دو حزب مستقل از یکدیگر در جهان وجود نخواهد داشت. بیایید ببینیم که جدل‌های کمونیست‌ها خیلی هم نمی‌ارزد. آیا این واقعیت خطر مرگ‌بار فاشیسم را کم می‌کند یا نیاز به مقاومت مشترک را نادیده می‌گیرد؟

اما بیایید به روی دیگر تصویر نگاهی بیندازیم: جدل خود سوسیال دمکراسی با کمونیسم. *فوروارتس* سخن‌رانی‌یی را چاپ می‌کند (من کپی اول آن را در دست دارم) که استامپفر<sup>۱</sup> درباره‌ی پیمان عدم تجاوز ایراد کرده است. در همان شماره کاریکاتوری به عنوان شرح آن وجود دارد: «بلشویک‌ها با پیل سودسکی<sup>۲</sup> پیمان عدم تجاوز امضا کرده‌اند اما از امضای پیمان مشابه با سوسیال دمکرات‌ها سر باز می‌زنند». حالا، کاریکاتور هم یک «تجاوز» جدلی است و چنین است که این کاریکاتور خاص نامطبوع‌ترین به نظر می‌رسد. *فوروارتس* کاملاً این واقعیت را فراموش می‌کند که پیمان عدم تجاوز بین شوروی و آلمان در دوره‌ی وجود داشت که مولر<sup>۳</sup> سوسیال دمکرات در رأس حکومت رایش بود.

*فوروارتس* ۱۵ فوریه، در همان صفحه در ستون اول از ایده‌ی پیمان عدم تجاوز دفاع می‌کند و در ستون چهارم به کمونیست‌ها اتهام می‌زند که کمیته‌های کارخانه‌یی‌شان در شرکت آشینگر<sup>۴</sup> در مذاکره برای سطح جدید دست‌مزدها به منافع کارگران خیانت کرده است. آن‌ها آشکارا از واژه‌ی «خیانت» استفاده می‌کنند. راز پشت این جدل (آیا این نقدی است بر پایه‌ی واقعیت‌ها یا کارزار افترا است؟) بسیار ساده است: انتخابات جدید کمیته‌های کارخانه‌یی شرکت آشینگر

۱- F. Stampfer (۱۹۵۷-۱۸۷۴)، سر دبیر *فوروارتس* و عضو هیات اجرایی حزب سوسیال دمکرات

۲- Pilsudski (۱۹۳۵-۱۸۷۶)، از مؤسسان حزب سوسیالیست لهستان و رهبر جناح دست راستی ملی آن بود. او از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رهبر جمهوری لهستان شد. در ۱۹۲۰ رهبر تهاجم به روسیه‌ی شوروی بود. او در ۱۹۲۶ کودتایی را سازمان‌دهی کرد که منجر به تأسیس دیکتاتوری فاشیستی در لهستان شد.

3. Müller

4. Aschinger

در این زمان رخ داد. آیا می‌توانیم به نفع جبهه‌ی متحد از فوروارتس بخواهیم به چنین حمله‌هایی پایان دهد؟ برای این کار باید به خودش یعنی به این‌که نشریه‌ی سوسیال دمکراسی باشد پایان دهد. اگر فوروارتس به آنچه درباره‌ی کمونیست‌ها چاپ می‌کند باور دارد وظیفه‌ی نخستش باز کردن چشم کارگران به خطاها، جنایت‌ها و «خیانت» های آن‌ها است. چه‌گونه می‌تواند غیر از این باشد؟ نیاز به توافق جنگی از موجودیت دو حزب بر می‌آید اما واقعیت را نادیده می‌گیرد. زندگی سیاسی به پیش می‌رود. هر حزب هرچند صادقانه‌ترین نگرش را به مساله‌ی جبهه‌ی متحد داشته باشد نمی‌تواند از اندیشیدن به آینده‌ی خود دست بکشد.

### صفوف فشرده‌ی دشمنان رویارو با خطر مشترک

بیاید برای لحظه‌ی پنداریم که عضو کمونیست کمیته‌ی کارخانه‌ی شرکت آشینگر به عضو سوسیال دمکرات آن‌جا بگوید: «چون فوروارتس نگرش‌اش را به مساله‌ی سطح دست‌مزدها به عنوان عمل وطن‌فروشانه اعلام کرده است من نمی‌خواهم هم‌راه با تو سر و گردن‌ام را از گلوله‌ی فاشیست‌ها نجات دهم». این‌که با چشم‌پوشی به این کنش می‌نگریم مهم نیست، می‌توانیم تنها پاسخ را مطلقاً احمقانه بدانیم.

کمونیست تیزهوش، بلشویک جدی، به سوسیال دمکرات‌ها خواهد گفت: «از عداوت من با دیدگاه‌های بیان شده در فوروارتس آگاه‌اید. من با سخن‌رانی، نقد و تشویق‌هایم، تمام توانم را وقف بی‌تأثیر کردن خطر این نشریه میان کارگران کرده و خواهم کرد. فاشیست‌ها می‌خواهند خودسرانه فوروارتس را تعطیل کنند. به شما قول می‌دهم هم‌راه شما تا آخرین توان از نشریه‌تان دفاع کنم اما توقع دارم بگویید به‌رغم نگرش‌تان به دیدگاه‌های روتنه‌فاهنه شما هم از آن دفاع خواهید کرد.» آیا این روش بی‌نقص طرح مساله نیست؟ آیا این روش با منافع بنیادی کل پرولتاریا سازگاری ندارد؟



بلشویک‌ها از سوسیال دمکرات‌ها نمی‌خواهند باورشان به بلشویسم و نشریه‌هایش را تغییر دهند. افزون بر این نمی‌خواهند سوسیال دمکرات‌ها در طول مدت توافق، پیمان ببندند که باورشان درباره‌ی کمونیست‌ها را مسکوت بگذارند. چنین تقاضایی قطعاً ناروا است. کمونیست‌ها می‌گویند: «مادام که هم‌دیگر را متقاعد نکرده‌ایم باید با آزادی کامل یک‌دیگر را نقد کنیم و از هر یک از استدلال‌ها و توصیف‌هایی که ضروری می‌انگاریم، استفاده کنیم. اما هنگامی که فاشیست‌ها دارند با دهان‌بند، حلقوم‌مان را می‌بندند با کمک یک‌دیگر پس‌شان می‌رانیم!» آیا کارگر هوشیار سوسیال دمکرات می‌تواند به رد این طرح برخیزد؟

مناظره میان روزنامه‌های کمونیست‌ها و سوسیال دمکرات‌ها فارغ از آن‌که چقدر می‌تواند تلخ باشد، مصنفان صفحه‌ها را از شکل دادن توافق جنگی برای سازمان دادن به دفاع مشترک از نشریات‌شان علیه حمله‌ی دسته‌های فاشیستی باز دارد. نماینده‌های سوسیال دمکرات و کمونیست در رایشتاگ و لاندتاگ، شوراهای شهر و ... مجبورند به دفاع جسمانی از یک‌دیگر برخیزند وقتی نازی‌ها با عصا و صندلی به جان‌شان می‌افتند. مثال‌های بیش‌تری نیاز است؟

آن‌چه به‌مثابه‌ی قانونی کلی در هر موردی درست است این است: نبرد گریزناپذیر که سوسیال دمکراسی و کمونیسم برای رهبری طبقه‌ی کارگر در آن شرکت دارند نمی‌تواند و نباید آن‌ها را از فشردن صفوف‌شان باز دارد وقتی ضربه‌هایی کل طبقه‌ی کارگر را تهدید می‌کند. این دیگر روشن نیست؟

### دو وزنه و دو مقیاس

فوروارتس برافروخته است چرا که کمونیست‌ها، سوسیال دمکرات‌ها (ابرت<sup>۱</sup>، شایدمان، نوسکه، هرمان مولر، گرزسینسکی) را به هموار کردن راه برای هیتلر متهم می‌کنند. فوروارتس حق قانونی برای این برافروختگی دارد. اما این هم نکته‌ی است: فریاد می‌زند چه‌گونه می‌توانیم با چنین مقتریانی جبهه‌ی متحد تشکیل دهیم؟ این چیست: سانتی‌مانتالیسم؟ حساسیت زاهدانه؟ نه، بوی ریا

می‌آید. در واقع، رهبران سوسیال دمکراسی آلمان نمی‌توانند فراموش کنند که ویلهلم لیکنشت<sup>۱</sup> و آگوست بیل<sup>۲</sup> اغلب می‌گفتند که سوسیال دمکراسی به خاطر اهداف مشخصی آماده بود با شیطان و مادر بزرگ‌اش پیمان ببندد. بنیان‌گذاران سوسیال دمکراسی قطعاً نمی‌خواستند که در این شرایط شیطان شاخ‌هایش را در موزه به تماشا بگذارد و مادر بزرگ‌اش به لوتر بگرود. پس این سیاست زاهدانه در میان سیاست‌مداران سوسیال دمکرات که از سال ۱۹۱۴ با قیصر، لودندورف<sup>۳</sup>، گروئر<sup>۴</sup>، برونینگ<sup>۵</sup> و هیندنبورگ جبهه‌ی متحد تشکیل دادند از کجا می‌آید؟ این دو وزنه و مقیاس از کجا می‌آیند: یکی علیه احزاب بورژوا و دیگری علیه کمونیست‌ها؟

رهبران حزب میانه‌رو بر این باورند که هر بی‌ایمانی که جزم کلیسای کاتولیک، این تنها نجات دهنده، را انکار کند، از لعنت شدگان است و به زودی برای‌اش عذاب جاودان مقدر می‌شود. این امر هیلفردینگ را که دلیل خاصی برای باور داشتن به آبستنی مقدس مریم عذرا<sup>۶</sup> ندارد از تأسیس جبهه‌ی متحد با کاتولیک‌ها در حکومت و پارلمان باز نمی‌دارد. سوسیال دمکرات‌ها به همراه حزب میانه‌رو «جبهه‌ی آهنین» تشکیل می‌دهند. هر چند کاتولیک‌ها، یک لحظه هم، تبلیغات تحمل‌ناپذیر و جدل‌هاشان در کلیساها را متوقف نمی‌کنند. آن‌ها از طرف هیلفردینگ از کمونیست‌ها چه می‌خواهند؟ یا ایست کامل نقد متقابل یعنی توقف رویارویی گرایش‌ها درون طبقه‌ی کارگر یا انکار کل کنش مشترک. «همه چیز یا هیچ چیز!» سوسیال دمکراسی هرگز چنین التیماتومی به جامعه‌ی بورژوا نمی‌دهد. هر کارگر سوسیال دمکراتی باید این دو وزنه و مقیاس را سبک سنگین کند.

۱- W.Liebknicht (۱۸۲۶-۱۹۰۰)، پدر کارل لیکنشت و از بنیان‌گذاران سوسیال دمکراسی آلمان در سال ۱۸۶۹، عضو رایشتاگ از ۷۰-۱۸۶۷ و از ۱۸۷۴ تا زمان مرگ‌اش. او به همراه بیل برای مخالفت با جنگ فرانسه - روس به دو سال حبس محکوم شد.

۲- A.Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳)، از بنیادگذاران سوسیال دمکراسی و نیز عضو رایشتاگ از ۱۸۶۷. مولف زن و سوسیالیسم، از نخستین بیانیه‌های سوسیالیستی درباره‌ی مسأله‌ی رهایی زنان.

3. Ludendorff

4. Groener

5. Brüning

6. immaculate conception

تصور کنید در میتینگی، حتا امروز، کسی از ولز پرسد چه‌گونه است که سوسیال دمکراسی که نخستین صدراعظم و رییس جمهور جمهوری از آن است، کشور را به هیتلر کشاند. ولز مطمئناً پاسخ خواهد داد که این خطا تا حد زیادی، خطای بلشویسم است. قطعاً روز به پایان نمی‌رسد مگر آن‌که فوروارتس این جمله را تا حد دل به هم خوردن تکرار کند. فکر می‌کنید در جبهه‌ی متحد با کمونیست‌ها از حقوق و وظایف خود چشم می‌پوشد تا به کارگران بگوید چه چیزی حقیقت دانسته شده است؟ کمونیست‌ها که قطعاً نیازی به این کار ندارند. جبهه‌ی متحد علیه فاشیست‌ها در کتاب نبرد پرولتری تنها یک بخش است. بخش‌های پیشین را نمی‌توان پاک کرد. گذشته را نمی‌توان فراموش کرد. باید بر مبنای آن بسازیم. ما خاطره‌ی ائتلاف ابرت با گرونر و نقش نوسکه را از یاد نمی‌بریم. به یاد داریم که رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در چه شرایطی مردند. ما بلشویک‌ها به کارگران آموزش داده‌ایم که هیچ چیز را فراموش نکنند. از شیطان نمی‌خواهیم تا دم‌اش را بچیند: به او آسیب می‌رساند و ما از آن سودی نمی‌بریم. درست چون طبیعت او را آفریده، می‌پذیریم‌اش. نیازی به ندامت رهبران سوسیال دمکرات یا وفاداری‌شان به مارکسیسم نداریم، اما به خواست سوسیال دمکراسی به نبرد با دشمنی که عملاً به مرگ تهدیدش کرده، نیاز داریم. به سهم خود آماده‌ایم تا در نبردی مشترک به تمام وعده‌ها مان عمل کنیم. به نبرد جسورانه و به پایان رساندن‌اش قول می‌دهیم. این کاملاً برای توافق جنگی کافی است.

### رهبران شما نمی‌خواهند بجنگند!

اما هنوز این مساله باید شفاف شود که چرا رهبران سوسیال دمکرات در هر مناظره‌ی درباره‌ی پیمان عدم تجاوز و روش‌های بیزارکننده‌ی کمونیست‌ها سخن می‌گویند به جای آن‌که به این پرسش ساده پاسخ گویند: باید به چه روشی با فاشیست‌ها رزمید؟ دلیل ساده‌ی آن این است که رهبران سوسیال دمکرات نمی‌خواهند بجنگند. آن‌ها این آرزو را می‌پرورند که هیندنبورگ از هیتلر

نجات‌شان خواهد داد. اکنون چشم به راه معجزه‌ی دیگری دیگرند. نمی‌خواهند بجنگند. عادت رزمیدن را مدت‌ها است از دست داده‌اند. مقاومت آن‌ها را می‌هراساند.

استامپفر درباره‌ی کنش‌های راه‌زنان فاشیستی در شهر آیسلبن<sup>۱</sup> نوشت: «هنوز ایمان به حق و عدالت در آلمان نمرده است». (فوروارتس، ۱۴ فوریه)

ممکن نیست بتوان بدون احساسِ عصبانیت این واژه‌ها را خواند. به جای فراخوان به جبهه‌ی متحد رزم از واژه‌های تسلی‌بخش سود جستن: «ایمان به عدالت هنوز نمرده است.» اکنون بورژوازی عدالت خود را دارد و پرولتاریا هم عدالت خود را. بی‌عدالتی مسلح همواره بر سر عدالت غیرمسلح ایستاده است. کل تاریخ بشر این را اثبات می‌کند. هرکس از این شبخ آشکار عدالت، فرجامی بخواهد کارگران را فریب می‌دهد. هرکس پیروزی عدالت پرولتری را بر خشونت فاشیستی بخواهد باید برای نبرد ناآرام باشد و سازمان‌های جبهه متحد کارگری را تشکیل دهد.

در تمامی نشریات سوسیال دمکرات ممکن نیست بتوان حتا یک خط یافت که نشان‌دهنده‌ی تدارک عام برای نبرد باشد. حتا یک چیز، صرفاً عبارات کلی، تعویق به آینده‌ی نامشخص، دلداری‌های الکن. «فقط بگذارید نازی‌ها شروع به کار کنند، سپس ...» و نازی‌ها آغاز به کار کردند. آن‌ها گام به گام، آهسته آهسته حرکت کردند و موقعیت‌ها را یکی پس از دیگری به چنگ آوردند. این تبه‌کاران واپس‌گرای خرده بورژوا به خطر اهمیتی نمی‌دهند. اکنون دیگر نیازی به خطر کردن ندارند. پیشاپیش مطمئن‌اند که دشمن بدون نبرد پس خواهد نشست. و در محاسبات‌شان اشتباه نکرده‌اند.

البته، اغلب پیش می‌آید که مبارزی برای آغازی خوب و جهش در حرکت، عقب بنشیند. اما رهبران سوسیال دمکرات پیش‌رفت جهشی نمی‌خواهند. جهش نمی‌خواهند. تمام گفته‌هاشان جوری تنظیم شده تا این واقعیت را بپوشاند. کمی پیش از این تاکید کردند مادام که نازی‌ها از قانون‌مداری پا بیرون نگذارده‌اند جایی برای جنگ وجود ندارد. اکنون به این قانون‌مداری نگاهی دقیق بیافکنیم: شماری

یادداشت‌های تضمینی درباره‌ی کودتا. این کودتا هم‌چنان امکان دارد فقط به این دلیل که رهبران سوسیال دمکرات کارگران را با عبارت‌هایی درباره‌ی قانونی بودن کودتا خواب می‌کنند و آن‌ها را با امید راپشتاگی جدید بسی مهم‌تر از راپشتاگ‌های پیشین دل‌داری می‌دهند. دیگر فاشیست‌ها دنبال چه چیزی باشند بهتر از این؟

امروز سوسیال دمکراسی حتا از سخن گفتن درباره‌ی نبرد در آینده‌ی مشخص دست کشیده است. فوروارتس درباره‌ی ویرانی سازمان‌ها و نشریات طبقه‌ی کارگر که آغازیدن گرفته است «به یاد حکومت می‌آورد که در کشور پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری وضعیت گروه تولید، کارگران در کارخانه‌ها را» فراموش نکند. این جمله‌ها نشان می‌دهند که رهبری سوسیال دمکراسی از پیش، ویرانی سازمان‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پرولتاریا را که از سه نسل پیش مقدمات‌اش آماده شده، پذیرفته است. «به‌رغم این» کارگران خودشان در صنایع به صورت گروه باقی خواهند ماند. پس اگر مساله به این راحتی حل شدنی است سازمان‌های پرولتری چه خوب‌اند؟

رهبران سوسیال دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری در حال انتظار، دست‌شان را می‌شویند و کناره می‌جویند. اگر کارگران «در صنعت، خود را متشکل کنند»، تمهد به نظم را بشکنند و نبرد را آغاز کنند، رهبران آشکارا مانند سال ۱۹۱۸ دخالت خواهند کرد، البته در نقش آرامش‌جو و میانجی و خود را ناچار می‌بینند پشت کارگران در آمده و موقعیت‌هایی را که از دست داده‌اند باز تثبیت کنند.

رهبران، انکارشان به جنگ و بیم‌شان از نبرد را با عبارت‌های پوچ درباره‌ی پیمان عدم تجاوز از چشم توده‌ها پنهان می‌کنند. کارگران سوسیال دمکرات، رهبران شما نمی‌خواهند بجنگند!

پس آیا طرح ما، ترفند است؟

سوسیال دمکراسی باز حرف ما را قطع می‌کند: «از آن‌جا که به خواست رهبران ما برای نبرد با فاشیست‌ها باور ندارید آیا طرح شما برای جبهه‌ی متحد

ترفندی آشکار نیست؟» حتا پیش تر تأملات چاپ شده در *فوروارتس* تکرار می کند که کارگران به اتحاد نیاز دارند نه «ترفند».

این نوع استدلال آوایی کاملاً گیرا دارد. در عمل عبارتی پوچ است. بله ما کمونیست‌ها می‌پذیریم که کارگزاران سوسیال دمکرات و اتحادیه‌های کارگری تا آخرین رمق‌شان از نبرد شانه خالی می‌کنند. در لحظه‌ی بحران بخش بزرگی از بوروکراسی طبقه‌ی کارگر، مستقیماً به فاشیسم خواهد گروید. بخش دیگر که در صدور منابع مالی به دقت ذخیره کرده‌اش به دیگر کشورها موفق شده است در لحظه‌ی مناسب مهاجرت خواهد کرد. همه‌ی این رفتارها تاکنون آغاز شده‌اند و رشدشان گریزناپذیر است. ما این بخش را که امروزه در بوروکراسی اصلاح‌طلبی مؤثرترین است با حزب سوسیال دمکرات یا کلیت اتحادیه‌های کارگری یکی نمی‌دانیم. هسته‌ی پرولتری حزب با ضربه‌هایی قاطع خواهد رزمید و بخش خوش‌قواره‌ی دست‌گاہ را بر پشت خود خواهد کشید. خط جدایش بین حزب بادی‌ها، خائنان و فراری‌ها و کسانی که می‌خواهند نبرد کنند دقیقاً کجا است؟ فقط تجربه نشان‌مان می‌دهد. به این دلیل است که کمونیست‌ها بی‌ذره‌یی اعتماد به بوروکراسی سوسیال دمکراسی نمی‌توانند از کل حزب چشم‌پوشند. تنها به این روش است که جداکردن آن‌ها که خواستار جنگ‌اند از آن‌ها که خواهان فرارند شدنی است. اگر در برآورده‌امان از ولسز، برایتشاید<sup>۱</sup>، هیلفردینگ، کریسپین<sup>۲</sup> و دیگران اشتباه کرده‌ایم، با کنش‌شان اثبات کنند دروغ‌گویی بیش نیستیم. ما هم به اشتباه خود اقرار می‌کنیم. اگر تمام این‌ها صرفاً «ترفندی» است از سوی ما، ترفندی است درست و لازم که به سود علت است.

شما سوسیال دمکرات‌ها از آن رو در حزب‌تان می‌مانید که به برنامه‌هایش،

1. Breitscheid

۲- Artur Crispian (۱۸۷۵-۱۹۴۶)، از رهبران عمده‌ی حزب مستقل سوسیال دمکرات (U.S.P.D) که با پیوستن آن به کمیترن در ۱۹۲۰ مخالف بود اما با بیش‌تر اعضای حزیش در سال ۱۹۲۲ به حزب سوسیال دمکرات پیوست.

تاکتیک‌اش و رهبری‌اش ایمان دارید. این واقعیتی است که با آن دست به محاسبه می‌زنیم. نقد ما را نادرست می‌دانید. این حق شما است. به هیچ روی مجبور نیستید به کمونیست‌ها باور و ایمان داشته باشید و هیچ کمونیست جدی این را از شما نمی‌خواهد. اما کمونیست‌ها نیز به نوبه‌ی خود حق دارند به کارگران سوسیال دمکرات اعتماد نداشته باشند و سوسیال دمکرات‌ها را مارکسیست، انقلابی و سوسیالیست ناب ندانند؛ مگر آن‌که کمونیست‌ها نیازی به ایجاد حزبی جداگانه و بین‌المللی نداشته باشند. باید واقعیت‌ها را آن‌گونه که هست پذیرفت. باید جبهه‌ی متحد را نه در ابرها بل که بر پایه‌ی بنا کرد که تمام پیش‌رفت‌های پیشین بر آن استوارند. اگر صادقانه می‌پندارید که رهبری شما، کارگران را به نبرد با فاشیسم می‌کشاند چه ترفند کمونیستی‌یی می‌تواند بدگمان‌تان کند؟ پس این ترفندی که فوروارتس دایم از آن صحبت می‌کند چیست؟ به دقت به آن بیاندیشید. آیا ترفندی از سوی رهبران شما نیست تا با واژه‌ی پوچ «ترفند» دچار هراس‌تان کنند و از جبهه‌ی متحد دورتان دارند؟

### وظایف و روش‌های جبهه‌ی متحد

جبهه‌ی متحد باید سازمان‌هایش را داشته باشد. لازم نیست که تصور کنیم چه‌گونه چنین چیزی ممکن است: خود شرایط ماهیت این سازمان‌ها را دیکته می‌کند. در بسیاری محله‌ها، کارگران شکل سازمان جبهه‌ی متحد را به صورت گونه‌ی کارتل دفاعی که خود را بر پایه‌ی تمام سازمان‌ها و تشکیلات پرولتری محلی قرار داده، پیش‌نهاد کرده‌اند. این ابتکاری است که باید از آن استقبال کرد، ژرف‌ترش کرد، تحکیم‌اش بخشید و چنان گسترش‌اش داد که مراکز صنعتی را با کارتل‌ها در بر گیرد و آن‌ها را با یک‌دیگر پیوند دهد، چنان‌که کنگره‌ی دفاع کارگران آلمان را تدارک بیند.

این واقعیت که کارگران بی‌کار و بر سر کار به طرز فزاینده‌یی با یک‌دیگر بیگانه می‌شوند درون خود خطر مرگ‌باری نه تنها برای توافقی‌های مذاکره‌های

جمعی بر سر شرایط همگانی کار بل که برای اتحادیه‌های کارگری به بار می‌آورد بدون آن‌که نیازی به جنگ صلیبی فاشیستی باشد. جبهه‌ی متحد بین سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها پیش از هر چیز به معنی جبهه‌ی متحد کارگران بی‌کار و بر سر کار است. هر نبرد جدی در آلمان بدون آن تصورناپذیر است.

ار.گ.ا<sup>۱</sup> باید به سان فراکسیون کمونیستی وارد اتحادیه‌های آزاد کارگری شود. این از جمله شرایط اصلی برای موفقیت جبهه‌ی متحد است. کمونیست‌های درون اتحادیه‌های کارگری باید از حق دمکراسی کارگری و در وهله‌ی نخست از آزادی کامل انتقاد برخوردار باشند. آن‌ها باید به سهم خود به مقررات و نظم اتحادیه‌های کارگری احترام بگذارند.

دفاع در برابر فاشیسم موردی جدا از دیگر موارد نیست. فاشیسم چیزی نیست مگر چماق دست سرمایه‌ی مالی. هدف، در هم کوبیدن دمکراسی پرولتری و بالا بردن نرخ استثمار نیروی کار است. این‌جا زمینه‌ی ژرف برای جبهه‌ی متحد پرولتری وجود دارد: نبرد برای نان روزانه که گسترده و حاد شود، به‌طور مستقیم در شرایط کنونی به نبرد برای نظارت کارگری بر تولید می‌انجامد.

کارخانه‌ها، معادن و زمین‌های بزرگ وظیفه‌ی اجتماعی‌شان را تنها به شکرانه‌ی کار کارگران انجام می‌دهند. آیا کارگر نباید حق داشته باشد بداند مالک تشکیلات را به کجا می‌برد و چرا تولید را کاهش می‌دهد و کارگران را اخراج می‌کند، قیمت‌ها چه‌گونه تعیین می‌شوند و ...؟ پاسخ می‌دهیم: «رازهای تجاری». این رازهای تجاری چیست؟ توطئه‌ی سرمایه‌داری علیه کارگران و مردم به‌مثابه‌ی کل، تولیدگران و مصرف‌کنندگان. کارگران در این جای‌گاه دو گانه باید حق نظارت بر تمام فعالیت‌های تشکیلات‌شان را به دست آورند و برای دفاع از منافع خود و مردم به‌مثابه‌ی کل نیرنگ و ترفندها را افشا کنند و اطلاعات و آمار و ارقام دقیق

---

۱- R.G.O.، اپوزیسیون انقلابی اتحادیه‌های کارگری، جنبش کوچک اتحادیه‌ی چپ بود که در رقابت با A.D.G.B.، فدراسیون اتحادیه‌ی سوسیال دموکرات‌ها تشکیل شد.



را در دست گیرند. نبرد برای نظارت کارگری بر تولید می‌تواند و باید شعار جبهه‌ی متحد بشود.

با توجه به سازمان، شکل‌های لازم برای هم‌کاری میان کارگران سوسیال دمکرات و کارگران کمونیست بدون مشکل پدید خواهد آمد: فقط ضروری است از گفتار به کردار برسیم.

### ویژگی آشتی‌ناپذیر احزاب سوسیال دمکرات و کمونیست

اکنون اگر دفاعی مشترک علیه حمله‌ی سرمایه‌مکن باشد چرا پیش‌تر نرویم و بلوکی ناب از دو حزب در تمام موارد تشکیل ندهیم؟ پس جدل بین دو حزب ویژگی داخلی، آرامش‌جویانه و دوستانه خواهد داشت. سوسیال دمکرات‌های چپی چون سایده‌ویتز تا آن‌جا پیش می‌روند که در رویای اتحاد کامل سوسیال دمکراسی و حزب کمونیست‌اند. اما کل این رویا، رویایی پوچ است! آن‌چه کمونیست‌ها را از سوسیال دمکرات‌ها جدا می‌کند ناسازگاری در مسایل بنیادی است. آسان‌ترین راه ترجمه‌ی گوهر این بی‌توافقی این است: سوسیال دمکراسی خود را پزشک دمکرات‌مسلك سرمایه‌داری می‌داند؛ ما گورکنان انقلابی آن‌ایم.

خصلت آشتی‌ناپذیر دو حزب با وضوح خاصی در پرتو تکامل تازه‌ی آلمان هویدا است. لایپارت<sup>۱</sup> تأسف می‌خورد که طبقه‌ی بورژوا با فرا خواندن هیتلر به قدرت، «ادغام کارگران در دولت» را ناممکن کرده و به بورژواها علیه «خطرهای آن هشدار می‌دهد (فوروارتس، ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۳۳). او به این ترتیب خود را سنگ آستان دولت بورژوا می‌داند که با آرزوی حفظ آن از شر انقلاب پرولتری وظیفه‌ی خود را به انجام می‌رساند. آیا می‌توانیم حتا خواب اتحاد با لایپارت را ببینیم؟

فوروارتس هر روز مباحثات می‌کند که صدها هزار سوسیال دمکرات در جنگ «برای آرمان آلمانی عالی‌تر و آزادتر» مردند... فقط فراموش می‌کند که توضیح دهد چرا این آلمان عالی‌تر به آلمان هیتلر - هوگنبرگ چرخید. در واقع کارگران آلمان،

هم‌چون کارگران دیگر کشورهای درگیر جنگ به سان بردگان سرمایه و گوشت دم توپ مردند. آرمانی کردن این واقعه ادامه‌ی خیانت ۴ اوت ۱۹۱۴ است.

فوروارتس هم چنین به مارکس، انگلس، ویلهلم لیکنشت و بیل که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ از نبرد برای اتحاد ملت آلمان سخن گفتند، استناد می‌کند. چه استادهای دروغینی! آن زمان، این مساله، مساله‌ی کامل کردن انقلاب بورژوازی بود. هر انقلابی پرولتری باید علیه سرسپردگی<sup>۱</sup> و کوتاه‌فکری میراث فئودالیسم برزمد. هر انقلابی پرولتری باید علیه سرسپردگی و کوتاه‌فکری به نام ایجاد دولت ملی برزمد. اکنون چنین هدفی با ویژگی رو به رشد تنها در چین، هندوچین، هند، اندونزی و دیگر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره‌ی عقب‌نگه داشته شده وجود دارد. برای کشورهای پیش‌رفته‌ی اروپایی مرزهای ملی درست همان زنجیرهای واپس‌گرایی مرزهای فئودالی‌اند.

فوروارتس باز می‌گوید: «ملت و دمکراسی هم‌زادند». کاملاً درست است! اما این دو هم‌زاد سن‌شان بالا رفته، دچار کهولت و بیماری شده‌اند. ملت به‌مثابه‌ی کلیتی اقتصادی و دمکراسی به عنوان شکلی از سلطه‌ی بورژوازی، در نیروهای تولیدی و تمدن به غل و زنجیر تبدیل شده‌اند. بگذارید بار دیگر از گونه مدد بگیریم: «هر آنچه زاده شده، مرگ راست.»

ممکن است میلیون‌ها تن بیش از [آنچه فوروارتس می‌نویسد] برای «کریدور»<sup>۲</sup>، برای آلزاس-لورن، برای مالمدی<sup>۳</sup> قربانی شده باشند. این تکه زمین‌های مورد ستیزه شاید پشته‌یی از سه، پنج، یا ده ردیف کشته باشند. همه‌ی این‌ها را شاید دفاع ملی بنامند. اما انسانیت به این خاطر در راه پیش‌رفت گام نخواهد نهاد؛

---

## 1. particularism

۲ - منظور از «کریدور»، لهستان است که بر اساس پیمان ورسای، پروس شرقی را از آلمان جدا کرد و راه دسترسی لهستان به دریای بالتیک بود.

۳ - Malmedy، شهری که آلمان در سال ۱۸۷۰ آن را اشغال کرد و در پیمان ورسای به بلژیک تعلق گرفت.

برعکس چهار دست و پا به بربریت پس می‌افتد. راه برون‌شد، «آزادی ملی» آلمان نیست بل که آزادسازی اروپا از حصارهای ملی است. مشکل این‌جا است که بورژوازی به هیچ‌روی نمی‌تواند بیش از لردهای فئودال در زمان خود به سرسپردگی پایان ببخشد. از این رو ائتلاف با بورژوازی دو بار سرزنش لازم دارد. انقلاب پرولتری ضروری است. فدراسیونی از جمهوری‌های پرولتری اروپا و کل جهان ضروری است.

میهن‌پرستی اجتماعی برنامه‌ی پزشکان سرمایه‌داری است؛ بین‌الملل‌گرایی برنامه‌ی گورکنان جامعه‌ی بورژوا است. این آشتی‌ناپذیری کاستی‌ناپذیر است.

### دمکراسی و دیکتاتوری

سوسیال‌دمکراسی قانون اساسی دمکراتیک را فراتر از نبرد طبقاتی می‌داند. برای ما نبرد طبقاتی فراتر از قانون اساسی دمکراتیک است. آیا می‌تواند این‌طور باشد که تجربه‌ی آلمان پس از جنگ درست مانند تجربه‌ی دوره‌ی جنگ بدون ردپایی بگذرد و برود؟ انقلاب نوامبر سوسیال‌دمکراسی را به قدرت رساند. سوسیال‌دمکراسی جنبش قدرت‌مند توده‌ها در راه «حق» و «قانون اساسی» را به پیش راند. کل زندگی سیاسی که در آلمان از پی آن آمد بر پایه‌ها و چارچوب جمهوری وایمار شکل گرفت.

نتایج دردست‌اند: دمکراسی بورژوایی، به روش قانونی و آرامش‌جویانه، خود را به دیکتاتوری فاشیستی تغییر شکل داد. معما آسان شده است: دمکراسی بورژوایی و دیکتاتوری فاشیستی ابزار یک طبقه، استثمارگران هستند. اکیداً ممکن نیست با دست‌یازی به قانون اساسی، دیوان عالی لایزیگ، انتخابات جدید و ... از جای‌گزینی وسیله‌ی با دیگر وسایل جلو گرفت. آنچه لازم است تجهیز نیروهای انقلابی پرولتری است. بت‌واره‌انگاری قانون اساسی بهترین مدد را به فاشیسم می‌رساند. امروز دیگر این پیش‌گویی یا باور نظری نیست بل که واقعیتی زنده است. از تو کارگر سوسیال‌دمکرات می‌پرسم: اگر دمکراسی وایمار راه را برای دیکتاتوری

فاشیستی هموار کرد چه طور می توان چشم داشت راه را بر سوسیالیسم بگشاید؟  
« اما آیا ما کارگران سوسیال دمکرات نمی توانیم در رایشتاگ دمکرات اکثریت  
را به دست آوریم؟ »

نمی توانید. رشد سرمایه داری پایان گرفته است؛ گندیده است. شمار کارگران  
صنعتی دیگر افزایش نمی یابد. بخش مهمی از پرولتاریا در بی کاری دایمی تحقیر  
می شود. این وقایع اجتماعی به خودی خود امکان هر پیشرفت پایدار و روش مند  
حزب کارگر در پارلمان را مانند زمان پیش از جنگ از بین می برد. اما حتا اگر  
برخلاف تمام احتمال ها، نمایندگی کارگران در پارلمان به سرعت رشد می کرد،  
بورژوازی معطلِ تصرفِ صلح آمیز می ماند؟ دست گاه حکومتی کاملاً در دستان او  
است! حتا اگر بپذیریم که بورژوازی می گذاشت زمان بگذرد و پرولتاریا نمایندگی  
۵۱ درصدی را در پارلمان به دست آورد، آیا رایشور، پلیس، کلاه فولادی ها و  
گروه های توفانی فاشیستی این پارلمان را نمی روفتند همان گونه که امروز کاماریلا<sup>۱</sup>  
با ضربه ی قلم تمام پارلمان هایی را که ناراحت اش کنند می روید؟  
« پس مرگ بر رایشتاگ و انتخابات؟ »

نه، منظور من این نیست. ما مارکسیستیم نه آنارشیست. ما حامیان استفاده از  
پارلمانیم: پارلمان وسیله ی تغییر شکل جامعه نیست بل که ابزار گردهم آیی کارگران  
است. با این حال در جریان رشد نبرد طبقاتی، لحظه یی می رسد که لازم است  
برای مساله ی رهبری کشور تصمیم گیری شود: سرمایه ی مالی یا پرولتاریا؟ بیش تر  
رساله ها درباره ی ملت و دمکراسی در چنین شرایطی در بردارنده ی وقیح ترین  
دروغ ها هستند. زیر چشمان ما اقلیت کوچک آلمانی سازمان دهی و مسلح  
می شوند، و می شدند، نیمی از ملت، نیم دیگر را له و خفه می کند. امروزه مساله،  
اصلاح طلبی ثانویه نیست بل که مساله ی مرگ و زندگی جامعه ی بورژوا است.

---

۱ - *camarilla*، واژه ی اسپانیایی به معنی دسته های کوچک توطئه گر سیاسی. تروتسکی به اسپانیای  
فرانکو اشاره دارد. م.

هرگز چنین مسایلی به رأی گذارده نشده‌اند. هر آن‌کس که امروز به پارلمان یا دیوان عالی در لایپزیگ پناه ببرد، با کارگران نیرنگ می‌بازد و در عمل به فاشیسم باری می‌رساند.

### راه دیگری وجود ندارد

«در چنین شرایطی چه باید کرد؟» این پرسشی است که مخاطب سوسیال دمکرات‌ام خواهد پرسید.

انقلاب پرولتری.

«و پس از آن؟»

دیکتاتوری پرولتاریا.

«مانند روسیه؟ محرومیت‌ها و فداکاری‌ها؟ سرکوب کامل آزادی باور؟ نه، برای من، نه.»

این درست به این خاطر است که شما مشتاق گام نهادن در راه انقلاب و دیکتاتوری نیستید و ما نمی‌توانیم با یک‌دیگر یک حزب تشکیل دهیم. اما با این وجود اجازه دهید به شما بگویم ایراد شما سزاوار پرولتر آگاه نیست. بله، محرومیت کارگران روسیه قابل ملاحظه است. اما پیش از هر چیز کارگران روس می‌دانند به چه اسمی این فداکاری‌ها را کرده‌اند. حتا اگر متحمل شکستی شده باشند، بشریت از تجربه‌ی آن‌ها بسیار خواهد آموخت. اما طبقه‌ی کارگر آلمان در سال‌های جنگ امپریالیستی به چه اسمی خود را فداکرد؟ یا در سال‌های بی‌کاری؟ این فداکاری‌ها به کجا انجامید، چه بار آورد، چه آموزاند؟ تنها آن فداکاری‌هایی شایسته‌ی بشرند که راه را برای آینده‌ی بهتر بگشایند. این نخستین ایرادی بود که شنیدم گرفتید؛ نخستین اما نه همین یک.

رنج‌های کارگران روسیه قابل ملاحظه است چرا که در روسیه به‌مثابه‌ی پیامد عوامل ویژه‌ی تاریخی نخستین دولت پرولتری زاده شد که ناچار به برپاخاستن از خاکستر فقر مفرط با پاهای خود بود. فراموش نکنید که روسیه عقب‌مانده‌ترین

کشور اروپایی بود. پرولتاریای آنجا تنها بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌داد. در آن کشور دیکتاتوری پرولتاریا به ضرورت باید خشن‌ترین شکل‌ها را می‌یافت. از این رو، پیامدهای آن عبارت‌اند از: رشد بوروکراسی‌یی که قدرت را در دست گرفت و زنجیره‌ی اشتباه‌هایی که رهبری سیاسی در دام بوروکراسی افتاده، مرتکب‌شان شد. اگر سوسیال دموکراسی در پایان سال ۱۹۱۸، که قدرت کاملاً در دست‌ان‌اش بود بی‌باکانه به راه سوسیالیسم می‌رفت و ائتلاف ناگسستی با روسیه‌ی شوروی می‌بست، کل تاریخ اروپا راه دیگری می‌سپرد و بشریت در زمان کوتاه‌تری با فداکاری‌های به‌مراتب کم‌تری به سوسیالیسم می‌رسید. این‌که چنین چیزی پیش نیامد خطای ما که نیست.

بله، دیکتاتوری در شوروی در حال حاضر ویژگی بوروکراتیک مفرط و از شکل افتاده‌یی دارد. من به شخصه بارها در نشریات، رژیم کنونی شوراه‌ها را که انحرافی از دولت کارگری است نقد کرده‌ام. هزاران تن از رفیقان من زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها را در مبارزه با بوروکراسی استالینی انباشته‌اند. اما حتا وقتی سویه‌های منفی رژیم کنونی را به داوری می‌گذاریم لازم است چشم‌انداز درست تاریخی را حفظ کنیم. اگر پرولتاریای آلمان، در شمار افزون‌تر و متمدن‌تر از پرولتر روس، فردا به سوی قدرت ره سپارد نه تنها چشم‌اندازهای گسترده‌ی اقتصادی و فرهنگی را خواهد گشود بل که به‌سرعت به سمت تخفیف رادیکال دیکتاتوری در شوروی خواهد رفت.

نباید پنداشت که دیکتاتوری پرولتاریا الزاماً به روش‌های وحشت سرخی که باید در روسیه به آن‌ها دست می‌یازیدیم وابسته است. ما پیش‌گام بودیم. طبقه‌های مالا مال از جنایت در روسیه باور نداشتند که رژیم نو پیاید. بورژوازی اروپا و امریکا ضد انقلاب روسیه را حمایت کرد. در این شرایط فقط می‌شد به هزینه‌ی اعمال زور هراس‌آور و مکافات اساسی دشمن طبقاتی باقی ماند. پیروزی پرولتاریا در آلمان ویژگی‌یی کاملاً متفاوت خواهد داشت. بورژوازی آلمان اگر قدرت را از دست بدهد دیگر هیچ امیدی به بازیافتن آن نخواهد داشت. ائتلاف

آلمان شورایی با روسیه‌ی شورایی قدرت دو کشور را نه به دو برابر که به ده برابر، چندین برابر افزایش می‌دهد. در تمام دیگر کشورهای اروپایی موقعیت بورژوازی چنان افتضاح است که خیلی احتمال ندارد بتواند ارتش‌هایش را رویاروی آلمان پرولتری وارد کارزار کند. بدیهی است که جنگ داخلی گریزن‌ناپذیر خواهد بود: به اندازه‌ی کافی فاشیست برای این کار وجود دارد. اما پرولتاریای آلمان مسلح به قدرت دولتی و با پشتیبانی روسیه‌ی شوروی به‌زودی با یاری گرفتن از بخش‌های چشم‌گیر خرده‌بورژوازی، فاشیست‌ها را درهم خواهد کوبید. دیکتاتوری پرولتاریا در آلمان، به گونه‌ی قیاس‌ناپذیر، شکل‌های ملایم‌تر و متمدن‌تری از دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه خواهد داشت.

«در این مورد اصلاً چرا دیکتاتوری؟»

برای نیست و نابود کردن استثمار و زندگی انگلی؛ برای در هم شکستن مقاومت استثمارگران؛ برای پایان بخشیدن به این رغبت که استثمار می‌تواند دوباره برپا شود؛ برای در دست گرفتن تمام قدرت، تمام ابزار تولید، تمام منابع تمدن در دستان پرولتاریا؛ و برای مجاز دانستن پرولتاریا به کاربرد تمام این قوا و ابزار به سود تغییر شکل سوسیالیستی جامعه: راه دیگری وجود ندارد.

پرولتر آلمان انقلاب را در آلمان و نه در روسیه برپا خواهد داشت  
«هنوز اغلب پیش می‌آید که کمونیست‌ها، ما سوسیال دمکرات‌ها را این‌گونه تهدید می‌کنند: منتظر باشید؛ همین که به قدرت رسیدیم رو به دیوار درازتان می‌کنیم.»

فقط مستی کودن روده‌دراز خودستا که در لحظه‌ی خطر فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند می‌توانند چنین تهدیدهایی بر زبان آورند. هر انقلابی جدی در حالی که با گریزن‌ناپذیری خشونت انقلابی و کارکرد خلاقه‌اش آشنا است، هم‌زمان می‌داند کاربرد خشونت در گذار سوسیالیستی جامعه حدود تعریف شده‌ی دارد. کمونیست‌ها نمی‌توانند دست به آماده‌سازی بزنند مگر با پیگیری درک متقابل و هم‌عهدشدن با کارگران سوسیال دمکرات. هم‌رأیی انقلابی اکثریت قاطع

پرولتاریای آلمان به حداقل سرکوب که دیکتاتوری انقلابی اعمال خواهد کرد فرو خواهد کاست. این مساله‌ی تقلید کورکورانه از شوروی نیست بل که مساله‌ی ایجاد فضیلت از هریک از ضرورت‌ها است. این شایسته‌ی مارکسیست‌ها نیست. استفاده از تجربه‌ی انقلاب اکتبر به معنی تقلید کورکورانه از آن نیست. باید تفاوت ملت‌ها، ساختارهای اجتماعی و مهم‌تر از همه اهمیت نسبی و سطح فرهنگ پرولتاریا را در نظر داشت. پذیرش این نکته که می‌توان انقلاب سوسیالیستی را احتمالاً به روشی قانون‌مند و صلح‌طلبانه با رضایت دیوان عالی لاپزیگ ساخت فقط کار بی‌هنران درمان‌ناپذیر است. پرولتار آلمان ناتوان از گام سپردن در راه انقلاب خواهد بود. اما در انقلاب‌اش به زبان آلمانی و نه روسی سخن خواهد گفت. من دیگر پذیرفته‌ام که بسی بهتر از ما سخن خواهد گفت.

### چه دفاعی باید کرد؟

«خیلی خوب، با این وجود ما سوسیال دمکرات‌ها طرح داریم که با دمکراسی به قدرت برسیم. شما کمونیست‌ها آرمان‌شهری پوچ را در ذهن می‌پرورید. آیا در این صورت جبهه‌ی متحد دفاع ممکن خواهد بود؟ چرا که لازم است ایده‌ی روشنی از آنچه باید از آن دفاع کرد داشته باشیم. اگر ما از چیزی دفاع کنیم و شما از چیزی دیگر، با کنش مشترک به نتیجه نمی‌رسیم. شما کمونیست‌ها راضی به دفاع از قانون اساسی و ایماز هستید؟»

پرسش خوبی است و من می‌کوشم صادقانه به آن پاسخ گویم. قانون اساسی و ایماز، سیستم کاملی است از نهادها، حقوق و قانون‌ها. بیاید از بالا آغاز کنیم: هر جمهوری در رأسش یک رئیس‌جمهور دارد. ما کمونیست‌ها راضی به دفاع از هیندنبورگ علیه فاشیسم هستیم؟ من فکر می‌کنم که نیاز به آن احساس نشده است، هیندنبورگ فاشیست‌ها را به قدرت خواند. ریاست حکومت را هیتلر به عهده دارد. این حکومت نیازی به دفاع در برابر فاشیست‌ها ندارد. سوم پارلمان است. اکنون که این سطور را می‌نویسم احتمالاً نوع پارلمان برآمده از انتخابات



پنجم مارس معلوم خواهد شد. اما حتا در این بزنگاه می‌توان به یقین گفت که اگر ترکیب رایشتاگ دشمنی با حکومت را اثبات کند، اگر هیتلر به سرش بزند که رایشتاگ را پاک‌سازی کند و اگر سوسیال دمکراسی بخواهد با این تصمیم مخالفت کند، کمونیست‌ها با تمام قوا به کمک سوسیال دمکراسی خواهند شتافت. ما کمونیست‌ها نمی‌توانیم و نباید دیکتاتوری پرولتاریا را علیه شما کارگران سوسیال دمکرات یا بدون شما به پا داریم. ما می‌خواهیم همراه شما به این دیکتاتوری برسیم. و دفاع مشترک علیه فاشیسم را گام نخست آن می‌دانیم. آشکارا در نظر ما رایشتاگ فتح تاریخی سرمایه نیست که پرولتاریا باید علیه خراب‌کاران فاشیست از آن دفاع کند. چیزهای ارزشمندتری وجود دارند. در چارچوب دمکراسی بورژوایی و به موازات نبرد پیگیر با آن، عناصر دمکراسی پرولتری خود را در جریان دهه‌ها شکل داده‌اند: احزاب سیاسی، نشریات کارگری، اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه‌یی، باشگاه‌ها، تعاونی‌ها، انجمن‌های ورزشی و ... .

مأموریت فاشیسم آن قدر که درهم کوبیدن خطوط اصلی دمکراسی پرولتری است، تکمیل ویرانی دمکراسی بورژوایی نیست. و اما مأموریت ما در آن عناصری از دمکراسی پرولتری نهفته است که در بنیاد سیستم شورایی دولت کارگری تاکنون وجود داشته است. به این منظور لازم است تا دمکراسی بورژوایی را پوست بکنیم و مغز دمکراسی کارگری را از آن درآوریم. گوهر انقلاب پرولتری این‌جا است. فاشیسم مغز حیات بخش دمکراسی کارگری را تهدید می‌کند. این به‌روشنی برنامه‌ی جبهه‌ی متحد را دیکته می‌کند. ما برای دفاع از چاپ‌خانه‌های شما و خودمان، دفاع از اصل دمکراتیک آزادی نشر، سالن‌های میتینگ شما و خودمان اصل دمکراتیک آزادی گردهم‌آیی و تشکیل‌یابی آماده‌ایم. ما ماتریالیستیم و به این دلیل است که جان را از تن جدا نمی‌دانیم. مادام که توان برپایی سیستم شورایی را نداشته باشیم، خود را در قلمرو دمکراسی بورژوایی می‌دانیم. اما هم‌زمان به توهم هم پر و بال نمی‌دهیم.

## درباره‌ی آزادی نشر

«اگر شما در دست‌یازی به قدرت پیروز میدان باشید با نشریات سوسیال دمکرات چه می‌کنید؟ آیا همان‌گونه که بلشویک‌های روس، نشریات منشویک‌ها را قدغن کردند، شما هم نشریات ما را توقیف می‌کنید؟».

بد پرسیده‌اید. منظور شما از نشریات «ما» چیست؟ در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا تنها پس از آن‌که اکثریت قاطع کارگر - منشویک‌ها به بلشویسم پیوستند، ممکن شد، حال آن‌که ته‌مانده‌ی خرده‌بورژوازی منشویسم به یاری نبرد بورژوازی برای بازگرداندن «دمکراسی» یا همان سرمایه‌داری شتافت. هرچند حتا در روسیه به‌هیچ‌روی با نشان خود منع نشریه‌های منشویک را روا ندانستیم. شرایط بسیار خشن نبرد که برای نجات و ابقای دیکتاتوری انقلابی وجود داشت، ما را به این‌جا رساند. در آلمان شورایی اوضاع و احوال آن‌گونه که تاکنون گفته‌ام به‌مراتب مطلوب‌تر خواهد بود و رژیم نشر، الزاماً تأثیرهای آن را احساس خواهد کرد. فکر نمی‌کنم پرولتر آلمانی در این زمینه نیازی به چاره‌جویی از سرکوب داشته باشد.

بدیهی است که نمی‌خواهم بگویم که دولت کارگری حتا برای یک روز رژیم «آزادی (بورژوازی) نشر» را تاب خواهد آورد، یعنی شرایطی که در آن تنها کسانی که بر چاپ‌خانه‌ها، شرکت‌های نشر، کتاب‌فروشی‌ها و از این دست نظارت دارند، یعنی سرمایه‌داران، بتوانند نشریه و کتاب چاپ کنند. «آزادی نشر» بورژوازی حاکی از انحصار سرمایه‌ی مالی برای تحمیل تبعیض‌های سرمایه‌داران به مردم با ابزار صدها هزار نشریه است با پشتوانه‌ی پراکندن ویروس دروغ به کامل‌ترین شکل فنی. آزادی پرولتری نشر به معنی ملی کردن چاپ‌خانه‌ها، شرکت‌های نشر و کتاب‌فروشی‌ها به سود کارگران است. ما جان را از تن جدا نمی‌دانیم. آزادی نشر بدون چاپ لیتوتایپ<sup>۱</sup>، بدون نشریات چاپی و بدون روزنامه‌ها داستانِ وهمی بی‌ارزشی بیش نیست. در دولت پرولتری ابزار فنی چاپ در سازگاری با اهمیت

واقعی عددی‌شان در خدمت گروه‌های شهروندان خواهد بود. چه‌گونه چنین چیزی شدنی است؟ سوسیال دموکراسی تسهیلات چاپ را مطابق با تعداد حامیان‌اش فراهم می‌کند. فکر نمی‌کنم در آن زمان این تعداد خیلی زیاد باشد. مگر آن‌که رژیم دیکتاتوری پرولتاریا ناممکن باشد. با این وجود بیا بید برای این‌که پرسش محل داشته باشد به آینده واگذاریم‌اش. اما خود اصلِ پخش ابزار فنی چاپ نه بر اساس ضخامت دسته چک بل که بر پایه‌ی تعداد حامیان برنامه‌ی مشخص، جریان مشخص، مکتب مشخص، امیدوارم که درست‌ترین، دمکراتیک‌ترین و اصولی‌ترین اصل پرولتری باشد. این طور نیست؟

«شاید».

پس می‌توانیم به این خاطر با یک‌دیگر دست بدهیم؟

«می‌خواهم کمی بهش فکر کنم».

دوست عزیزم چیز دیگری نمی‌خواهم: هدف تمام تأملات من یک‌بار دیگر به

فکر واداشتن تو درباره‌ی تمام مشکلات عظیم سیاست پرولتری است.

## ناسیونال سوسیالیسم چیست؟

این مقاله در چند نسخه در نشریه‌های متفاوت چاپ شده که نخستین آن‌ها *مادریز تینکر*<sup>۱</sup>، اکتبر ۱۹۳۳ بود. دو بند آخر در دوم نوامبر ۱۹۳۳ به مقاله افزوده شد.

خام‌اندیشان می‌پندارند که منصب پادشاهی در فره، شغل پوست خنز و تاج‌اش، در گوشت و استخوان‌اش وجود دارد. در واقع این منصب مناسبات مشترک مردم است. شاه شاه است فقط چون منافع و برتری‌های میلیون‌ها انسان را باز می‌تاباند. وقتی جریان تکامل این مناسبات مشترک را جارو کند پادشاه تنها مردی نیمه‌جان با لب فرو افتاده است. کسی که زمانی آلفونسوی سیزدهم نامیده می‌شد می‌تواند سخن‌رانی مبسوطی در این باره ارائه دهد.<sup>۲</sup>

رهبر با خواست مردم متفاوت است از رهبر با خواست خدا. یکمی ناگزیر است راه را برای خود باز کند یا به هر حال در بزنگاه دست به کشف روی دادها بزند. با این وجود رهبر همیشه نسبت بین مردم است، تدارک فردی برای برخورد با خواست جمعی است. هرچه راز و رمز موفقیت هیتلر در او پی‌جویی شود

---

1. *Modern Thinker*

۲- پادشاه اسپانیا (۱۸۸۶-۱۹۴۱) که مجبور شد با شکل‌گیری جمهوری اسپانیا در ۱۹۳۱ از سلطنت کناره

کش مکش درباره‌ی شخصیت او حادث‌تر می‌شود. در این میان، جست‌وجوی چهره‌ی سیاسی دیگری که به همان نحو کانون نیروهای گم‌نام تاریخی باشد دشوار خواهد بود. هر خرده‌بورژوازی به ستوه‌آمده‌یی نمی‌تواند هیتلر شود اما ذره‌یی از هیتلر در هر خرده‌بورژوازی به ستوه‌آمده‌یی وجود دارد.

رشد شتابناک سرمایه‌داری آلمان پیش از جنگ یکم جهانی به هیچ‌روی حاکی از اضمحلال ساده‌ی طبقه‌های میانی نیست. گرچه برخی لایه‌های خرده‌بورژوازی را له کرد اما دیگر لایه‌ها را از نو آفرید: پیرامون کارخانه‌ها، افزارمندان و مغازه‌داران و درون کارخانه‌ها، تکنیسین‌ها و مدیران اجرایی. اما طبقه‌ی میانی در همان حال که خود را حفظ می‌کند و حتا از نظر عددی زیاد می‌شود - خرده‌بورژوازی کهنه و نو کمی کم‌تر از نصف ملت آلمان است - آخرین سایه‌های استقلال را از دست داده است. آن‌ها پیرامون صنعت سنگین و نظام بانک‌داری به زندگی ادامه می‌دهند و به خرده‌ریزهای روی میز انحصارها و کارتل‌ها و خیرات معنوی نظریه‌پردازان و سیاست‌مداران حرفه‌یی‌شان زنده‌اند.

شکست سال ۱۹۱۸ دیواری بر سر راه امپریالیسم آلمان برافراشت. پوشش‌های خارجی، داخلی شدند. جنگ به انقلاب دامن کشید. سوسیال دموکراسی که به هونزولرن‌ها کمک کرد تا جنگ را به آن پایان غم‌بار برسانند، به پرولتاریا اجازه نداد تا انقلاب را به پایان برساند. دموکراسی وایمار چهارده سال دوام آورد تا برای هستی خود عذری ملال‌آور بیابد. حزب کمونیست کارگران را به انقلاب نوینی فراخواند اما ناتوانی‌اش را در رهبری آنان اثبات کرد. پرولتاریای آلمان، افت و خیز جنگ، انقلاب، پارلمانتاریسم و شبه‌بلشویسم را از سر گذراند. در زمانی که حزب‌های قدیمی بورژوازی آبروی خود را به باد دادند، قدرت پویای طبقه‌ی کارگر نیز شیرهی خود را کشیده دید.

هرج و مرج پس از جنگ به افزارمندان، پیلهوران و کارمندان کم‌تر از کارگران آسیب نرساند. بحران اقتصادی در کشاورزی دهقانان را له کرد. تلاشی قشرهای

میانی به این معنی نبود که آنها پرولتر شدند چرا که خود پرولتاریا ارتش غول آسای بی کاران را از دل خود بیرون داد. مسکنت خرده‌بورژوازی که به زحمت خود را با کروات‌ها و جوراب‌های حریر مصنوعی آراسته بود، همه‌ی آیین‌های رسمی و مهم‌تر از همه، آموزه‌ی پارلمان‌گرایی دمکراتیک را فرسود.

چندگانگی احزاب، تب سرد انتخابات، تغییرات پایان‌ناپذیر وزیران، بحران اجتماعی را با ایجاد شهرفرنگی از ترکیب‌های سیاسی عقیم، وخیم‌تر کرد. در حرارتی که با جنگ، شکست، غرامت، تورم، اشغال روهر، بحران، نیاز و نومیدی به دمای سفید رسید، خرده‌بورژوازی علیه تمام احزاب قدیمی که قاپاش را دزدیده بودند به پاخاست. شکوه‌های تند و تیز خرده‌مالکان برای درخواست نظم و دست آهین هرگز از روی چیزی نبود مگر ورشکستگی، بی‌مقام و مشتری بودن پسران دانش‌گاه رفته‌شان و بی‌جهاز و خواستگار ماندن دختران‌شان.

نوکیسه‌ها از پایین‌ترین و متوسط‌ترین صفوف فرماندهی ارتش پیشین پرچم ناسیونال سوسیالیست‌ها را برمی‌افراشتند. افسران کادری و غیرکادری مزین به مدال‌هایی به پاس خدمات درخشان‌شان، نمی‌توانستند باور کنند که قهرمان‌گرایی و فداکاری‌هاشان برای سرزمین پدری نه تنها به هیچ گرفته شده بل که نمی‌توانند هیچ ادعای قدردانی ویژه‌ی هم داشته باشند. بیزاری آن‌ها از انقلاب و پرولتاریا از این جا می‌آید. هم‌چنین نمی‌خواستند خود را با این شرایط سازگار کنند که بانک‌دارها، صاحبان صنایع و وزیران، آن‌ها را به شغل‌های دفترداری، مهندسی، کارمندی دون‌پایه و آموزگاری پس بفرستند. «سوسیالیسم» آن‌ها از این رو است. در زمان ایزر<sup>۱</sup> و وردن<sup>۲</sup> آموختند که خود و دیگران را به خطر بیندازند و به زبان امری سخن بگویند که با قدرت، خرده‌بورژوازی ایستاده پشت خط را هراساند<sup>۳</sup>. به این ترتیب اینان رهبر شدند. هیتلر در آغاز کار سیاسی خود تنها به خاطر

---

2. Yser

2. Verdun

۳- رود ایزر و شهر وردن در فرانسه صحنه‌های نبردهای عمده در جنگ یکم جهانی بودند. بین ماه‌های فوریه تا دسامبر ۱۹۱۶ بیش از یک میلیون تن در وردن کشته شدند.

خلق و خوی جذاب‌اش، صدای بسی بلندتر از دیگران‌اش، و میان‌مایگی روشنفکرانه‌ی بسیار مطمئن به خودش بارز شد. اگر عطش توهین‌آمیز سربازان به کین‌جویی را کنار بگذاریم، او هیچ برنامه‌ی حاضر‌آماده‌ی به جنبش ارایه نداد. هیتلر با شکوه و اعتراض به عبارت‌های پیمان صلح و رسای، هزینه‌های بالای زندگی، بی‌احترامی به افسران شایسته و توطئه‌های بانک‌دارها و روزنامه‌نگاران جماعت کلیمی، آغاز کرد. در کشور، مردم از دست رفته و درمانده‌ی بودند با داغ‌ها و زخم‌های تازه. همه‌ی آن‌ها می‌خواستند با مشت‌هاشان به میز بکوبند. این کار را هیتلر بهتر از دیگران می‌توانست. درست است که او نمی‌دانست چه‌گونه شر را بخواباند. اما نطق‌های غرایش یک بار به عنوان دستور، یک‌بار هم‌چون نیایش، یک‌بار درباره‌ی سرنوشت محتوم سر زبان‌ها افتاد. طبقه‌های زوال‌یافته مثل بیماران درمان‌ناپذیر هرگز نه از ایجاد نوسان در شکایت‌ها و نه از گوش سپردن به دل‌داری‌ها خسته نشدند. سخن‌رانی‌های هیتلر همگی با این دانگ کوک شده بود. بی‌شکلی احساساتی، نداشتن اندیشه‌ی منظم، نادانی به هم‌راه فضل‌زننده – همه‌ی این معایب به حسن تبدیل شد. آن‌ها با در نظر داشتن امکان یک‌پارچه‌کردن تمام نارضایتی‌ها درون کاسه‌ی گدایی ناسیونال سوسیالیسم و راندن توده‌ها به سوی که ناسیونال سوسیالیسم هل‌شان می‌داد، این حزب را تأمین کردند. در ذهن مبلغ از میان بدیهه‌گویی‌های اولیه‌اش هرچه با تأیید برخورد کرده بود، حفظ شد. اندیشه‌های سیاسی‌اش ثمره‌ی صوت‌شناسی خطابه‌ی بود. این‌گونه بود که انتخاب شعارها رخ داد، این‌گونه بود که برنامه تثبیت شد، این‌گونه بود که «پیشوا» از مواد خام شکل گرفت.

موسولینی از همان آغاز نسبت به هیتلر در موارد اجتماعی آگاهانه‌تر حساسیت نشان داد. برای هیتلر رازورزی پلیس مترنیخ<sup>۱</sup> از جبر<sup>۲</sup> سیاسی ماکیاولی بسی

۱ - Prince Klemens Von Metternich (۱۸۵۹-۱۷۷۳)، وزیر امور خارجه‌ی اتریش در دوره‌ی اتحاد مقدس (۳۰-۱۸۱۴) که بی‌رحمانه جنبش آزادی‌خواه و انقلابی را درهم کوبید. انقلابی‌های وینسی در ۱۸۴۸ به زور او را از قدرت بر کنار کردند.

نزدیک‌تر بود. موسولینی از نظر قوای ذهنی جسورتر و کلبی‌مسلك‌تر است. شاید گفته شود که خدانشناس رومی تنها به همان صورت که از پلیس و دادگاه استفاده می‌کند، از مذهب هم سود می‌جوید در حالی که هم‌کار برلینی‌اش واقعاً به لغزش‌ناپذیری کلیسای رم باور دارد. در مدتی که دیکتاتور آینده‌ی ایتالیا، مارکس را «آموزگار بی‌مرگ مشترک ما» می‌نامید از نظریه‌ی بی‌کمی که در زندگی جامعه‌ی معاصر پیش از هر چیز کنش دوسویه‌ی دو طبقه‌ی بورژوا و پرولتاریا را می‌بیند، اهراز کرد. درست است که موسولینی در سال ۱۹۱۴ نوشت که بین این دو طبقه لایه‌های بینایی بی‌شماری وجود دارند که ظاهراً «شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی جمع انسانی» را تشکیل می‌دهند اما «در دوره‌های بحران طبقه‌های بینایی بسته به منافع و آرمان‌هاشان به یکی از دو طبقه‌ی اصلی کشیده می‌شوند.» چه تعمیم با اهمیتی! درست همان‌گونه که پزشک نه تنها با امکان مداوای بیمار بل که افزون بر آن با امکان فرستادن شخص سالم به ملاقات نیاکان‌اش با کوتاه‌ترین مسیر او را آماده می‌کند، همین‌طور هم تحلیل علمی روابط طبقاتی که مبدع آن برای تجهیز پرولتاریا تدوین‌اش کرده، موسولینی را پس از جهیدن به اردوی مخالف توانا می‌سازد تا طبقه‌ی میانی را علیه پرولتاریا تجهیز کند. هیتلر همین شاه‌کار را در ترجمه‌ی روش‌شناسی فاشیسم به زبان رازورزانه‌ی آلمان به سرانجام رساند.

آتش‌بازی‌هایی که ادبیات ناپرهیزگار مارکسیسم را سوزاندند به‌روشنی ماهیت طبقاتی ناسیونال سوسیالیسم را مشخص کردند. نازی‌ها که هم‌چون حزب و نه قدرت دولتی عمل می‌کردند، هرگز راهی به طبقه‌ی کارگر نیافتند. از سویی دیگر بورژوازی بزرگ، حتا آن‌ها که با پول از هیتلر حمایت می‌کردند، حزب او را از خود ندانستند. «نوزایی» ملی کاملاً به طبقه‌ی میانی متکی بود که پس‌افتاده‌ترین بخش ملت و سنگ تعادل وزین تاریخ بود. هنر سیاسی در درهم‌جوشی خرده‌بورژوازی با یک‌دیگر از طریق خصومت مشترک‌شان با پرولتاریا وجود داشت. برای بهبود کارها چه باید می‌کردند؟ پیش از هر چیز خفه کردن هر آن کس که آن زیرزیرها است.



خرده‌بورژوازی ناتوان در محضر سرمایه‌ی بزرگ برای به دست آوردن دوباره‌ی منزلت اجتماعی‌اش از راه ویران کردن کارگران به آینده امید داشت.

نازی‌ها سرنگون کردن‌شان را با نام غصبی انقلاب اعلام می‌دارند. در واقع در آلمان هم‌چون ایتالیا فاشیسم به نظام اجتماعی دست نمی‌زند. سرنگونی نوع هیتلری به خودی خود حتا به اسم ضد انقلاب هم هیچ حقی ندارد. اما نمی‌توان به سان رویدادی مجزا به آن نگریست؛ این رخداد نتیجه‌ی چرخه‌ی شوک‌هایی است که از سال ۱۹۱۸ در آلمان آغازیدند. انقلاب نوامبر که قدرت را به شوراهای کارگری و دهقانی بخشید در گرایش‌های بنیادین‌اش انقلابی پرولتری بود. اما حزبی که در راس پرولتاریا قرار گرفت قدرت را به بورژوازی بازگرداند. در این حالت سوسیال دمکراسی پیش از آن‌که انقلاب بتواند کارش را تمام کند دوره‌ی ضد انقلابی را گشود. اما مادام که بورژوازی به سوسیال دمکراسی و در نتیجه به کارگران وابسته بوده باشد رژیم از عناصر سازش‌تن می‌زند. به همین ترتیب شرایط بین‌المللی و داخلی سرمایه‌داری آلمان جایی برای سازش باقی نگذاشت. همان‌گونه که سوسیال دمکراسی بورژوازی را از انقلاب پرولتری نجات داد، فاشیسم هم به نوبه‌ی خود بورژوازی را از سوسیال دمکراسی رها کند. کودتای هیتلر تنها حلقه‌ی آخر در زنجیر جابه‌جایی‌های ضد انقلابی است.

خرده‌بورژوازی، از آن‌جاکه تکامل همواره علیه او است، با آرمان تکامل دشمن است. جریان پیش‌رفت برای او چیزی به بار نیاورده مگر بدهی‌های غیر قابل پرداخت. ناسیونال سوسیالیسم نه فقط مارکسیسم که داروینیسیم را هم انکار می‌کند. نازی‌ها به خاطر آن‌که پیروزی‌های تکنولوژی بر طبیعت دلالت بر برتری سرمایه‌ی بزرگ بر کوچک داشته، ماتریالیسم را لعن می‌کنند. رهبران جنبش، «روشن‌فکر»ها را پاک‌سازی کنند چراکه خود آن‌ها عقل درجه دو و سه دارند و مهم‌تر از آن نقش تاریخی‌شان به آن‌ها اجازه نمی‌دهد تا اندیشه‌ی را تا حصول نتیجه دنبال کنند. خرده‌بورژوازی به اقتدار پیش‌تر که بالاتر از ماده و تاریخ باشد و از رقابت، تورم، بحران و بلوک مزایده محفوظ‌اش بدارد نیاز دارد. در ذهن او آرمان‌گرایی ملی

به‌مثابه‌ی سرچشمه‌ی الهام قهرمانانه، با تکامل، اندیشه‌ی ماتریالیستی و خردگرایی سده‌های بیست، نوزده و هژده تضاد دارد. ملت نزد هیتلر سایه‌ی اسطوره‌شناسانه‌یسی از خود خرده‌بورژوازی، سرسام رقت‌انگیز رایش هزار ساله است.

برای آن‌که ملت را فراتر از تاریخ بنشانند وظیفه‌ی حمایت از نژاد را به آن می‌سپارند. به تاریخ به‌مثابه‌ی سرچشمه‌ی نژاد نگریسته می‌شود. کیفیت‌های نژادی بدون رابطه با شرایط متغیر اجتماعی تعبیر می‌شوند. ناسیونال سوسیالیسم بنا بر «اندیشه‌ی اقتصادی» به‌مثابه‌ی زیربنا، به مرحله‌ی پایین‌تر تنزل می‌یابد: از ماتریالیسم اقتصادی به ماتریالیسم جانورشناسانه پناه می‌برد.

نظریه‌ی نژادی که به ظاهر برای افراد خودآموخته‌ی خودنمایی ابداع شده که به دنبال کلیدی جهانی برای تمام راز و رمزهای زندگی هستند، به‌ویژه در پرتو تاریخ باورها مالیکولیا به نظر می‌رسد. برای آفرینش مذهب خون پاک آلمانی هیتلر مجبور شد اندیشه‌های نژادپرستی را دست دوم از کنت دو گوینو<sup>۱</sup>، دیپلمات و ادب‌دوست فرانسوی وام بگیرد. هیتلر روش‌شناسی سیاسی حاضرآماده را از ایتالیا جایی که موسولینی به گستردگی از نظریه‌ی مارکسیستی نبرد طبقاتی وام گرفته بود، یافت. خود مارکسیسم نمره‌ی پیوستگی فلسفه‌ی آلمان، تاریخ فرانسه و اقتصاد انگلستان است. پژوهش بازاندیشانه‌ی تبارشناسی اندیشه‌ها حتماً واپس‌گراترین و پریشان‌ترین‌شان هیچ نشانی از نژادپرستی به دست نمی‌دهد.

فقر مفرط فلسفه‌ی ناسیونال سوسیالیسم البته مانع نمی‌شود که علوم آکادمیک با بادبان‌های برافراشته وارد شب عزای هیتلر نشوند، آن هم درست هنگامی که پیروزی‌اش به قدر کافی معلوم بود. برای بیش‌تر حضرات استادی، سال‌های رژیم وایماری دوره‌های ناآرامی و زنگ خطر بودند. تاریخ‌دانان، اقتصاددانان، حقوق‌دانان و فیلسوفان درباره‌ی این که کدام‌یک از معیارهای متضاد حقیقت درست بود یعنی در این باره که کدام‌یک از اردوگاه‌ها در پایان بر اوضاع چیره

---

۱- Count Joseph Arthur de Gobineau (۱۸۲-۱۸۱۶)، نویسنده‌ی مقاله‌هایی در باب نابرابری نژادهای بشری (۱۸۵۴) که این نظریه را گسترش می‌داد که آریایی‌های بلوند یا توتون‌ها نژاد برترند.

خواهد شد دچار حدس و گمان بودند. دیکتاتوری فاشیستی تردیدهای فاوست<sup>۱</sup> و دودلی‌های هملت را درباره‌ی جای‌گاه‌های دانش‌گاهی بر طرف می‌کند و بر آمده از تاریک‌روشن دانش‌نسیتی پارلمان‌گرایی بار دیگر وارد سلطنت خودکامگی می‌شود. اینشتین<sup>۲</sup> مجبور شده است تا خیمه‌اش را بیرون از مرزهای آلمان برافرازد.

در سیاست، نژادپرستی در ائتلاف با جمجمه‌شناسی گونه‌ی بی‌محتوا و گزافه‌گوی شووینیسیم دانسته می‌شود. همان‌گونه که اشرافیت متلاشی شده با اصالت خونی‌اش خود را تسلی می‌دهد، خرده‌بورژوازی به مسکنت گراییده هم خود را با داستان‌های پریان برتری ویژه‌ی نژادش سردرگم می‌کند. توجه به این واقعیت مهم است که رهبران ناسیونال سوسیالیسم، آلمانی‌های بومی نیستند بل که مانند خود هیتلر فضولان معرکه از اتریش‌اند؛ یا مانند روزنبرگ از ایالت‌های پیشین بالتیک وابسته به سزارند یا مانند هس که جای‌گزین کنونی هیتلر برای رهبری حزب است از کشورهای مستعمره<sup>۳</sup>. هیاهوی وحشیانه‌ی ملی‌گرایی در مرزهای تمدن لازم بود تا در «رهبران‌اش» ایده‌هایی را القا کند که بعدتر در قلب‌های وحشی‌ترین طبقه‌ی آلمان به پاسخ خود رسید.

مسایل فردی و طبقاتی - لیبرالیسم و مارکسیسم - شر هستند. ملت نیک است. اما در آستانه‌ی مالکیت خصوصی این فلسفه پشت و رو شد. رهایی فقط در مالکیت خصوصی نهفته است. ایده‌ی مالکیت ملی تخم بلشویسم است. خرده‌بورژوازی با بت‌سازی از ملت نمی‌خواهد به آن چیزی بدهد؛ بر عکس، از ملت چشم دارد مالکیت را وقف او و از کارگر و خادم حفظ‌اش کند. بدبختانه رایش سوم چیزی به خرده‌بورژوازی نخواهد بخشید، مگر مالیات‌های جدید. در عالم اقتصاد مدرن با پیوندهای بین‌المللی و روش‌های ناشناخته‌اش، ظاهراً

---

1. Faust

2. Einstein

۳- Alfred Rosenberg (۱۸۹۳-۱۹۴۶) سردبیر روزنامه‌ی اصلی نازی‌ها فولکیشسر بئوباکتر *Der*

*Völkischer Beobachter*. رودلف هس R.Hess منشی هیتلر که او را جانشین سوم پس از گورینگ می‌نامیدند، زاده‌ی مصر بود. روزنبرگ به عنوان جنایتکار جنگی به دار آویخته شد. هس در سال ۱۹۷۰ از زندان اسپاندائو Spandau در حالی که به حبس ابد محکوم بود آزاد شد.

اصل نژادی از گورستان قرون وسطایی نبش قبر شده است. نازی‌ها پیشاپیش با پذیرش اصالت نژادی که باید در سلطنت روح با گذرنامه تأیید شود و در عالم اقتصادی اساساً با شایستگی به اثبات برسد راه افتاده‌اند. در شرایط معاصر این یعنی ظرفیت رقابت. نژادپرستی از در پشتی به لیبرالیسم اقتصادی، رها از آزادی‌های سیاسی باز می‌گردد.

ملی‌گرایی در اقتصاد، در عمل به طغیان‌های ضعیف و گرچه وحشیانه‌ی سامی‌ستیزی در می‌غلند. نازی‌ها سرمایه‌ی ربایی یا بانک را از نظام اقتصادی مدرن جدا می‌کنند چراکه از روح شیطان است و همان‌گونه که مشهور است درست در همین عالم است که بورژوازی یهودی موقعیتی مهم به دست می‌آورد. خرده‌بورژوازی سرفرود آورده در محضر سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی کل، علیه روح شیطانی سود در جامعه‌ی یهود لهستانی با ردای بلند و معمولاً بدون پشیزی در جیب اعلان جنگ می‌کند. نسل‌کشی سند عالی برتری نژادی شده است.

برنامه‌یی که ناسیونال سوسیالیست‌ها با آن به قدرت رسیدند - افسوس - خیلی زیاد یادآور یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌یی یهودی‌ها در ایالتی ناشناخته است. آن‌جا چه چیزها که با قیمتی کم و کیفیتی از آن هم پایین‌تر نمی‌یافتید! یادآوری روزهای «خوش» رقابت آزاد، تجدید خاطره‌ی گنگ ثبات جامعه‌ی طبقاتی، امید به احیای امپراتوری استعماری، و رؤیای اقتصادی بسته، عبارت‌هایی درباره‌ی بازگشت از قانون رومی به قانون ژرمانی<sup>۱</sup> و درخواست مهلت از امریکا؛ خصومت حاسدانه به نابرابری با شخص مالک خودرو و ترس حیوانی برابری با کارگر با کلاه و بی‌یقه، آشفتگی ملی‌گرایی و هراس از طلب‌کاران جهانی.... همه‌ی پس‌مانده‌های اندیشه‌ی سیاسی بین‌المللی ره‌سپار انباشتن گنجینه‌ی معنوی مسیحیت ژرمانیک نو شده‌اند.

فاشیسم ژرفاهای جامعه را به روی سیاست گشوده است. امروز نه تنها در

کلبه‌های دهقانی بل که در آسمان خراش‌های شهری، سده‌های دهم یا سیزدهم دوشادوش سده‌ی بیستم به زندگی ادامه می‌دهند. صد میلیون تن از انرژی الکتریسته استفاده می‌کنند و هم‌چنان به قدرت جادویی طالع‌بینی و عزایم باور دارند. پاپ رم نشین از رادیو درباره‌ی تبدیل معجزه‌آسای آب به شراب کیمیا می‌بافد. ستاره‌های سینما واسطه‌ی احضار روح می‌شوند. هوانوردان که هدایت دست‌گاه‌های غول‌آسای زاده‌ی نبوغ بشر را به‌عهده دارند، روی پلوورهاشان چشم زخم می‌بندند. چه گنجینه‌هایی از تیرگی، جهل و وحشی‌گری اندوخته‌اند! نومی‌دی آن‌ها را از پا انداخته و فاشیسم به دست‌شان پرچم داده است. هر آن‌چه باید به عنوان پس‌مانده‌ی فرهنگ در جریان تکامل طبیعی جامعه از سازواره‌ی ملی حذف می‌شد، اکنون از حلقوم بیرون می‌جهد؛ جامعه‌ی سرمایه‌دار بربریت هضم‌نشدنی را در چنبر خود گرفته است. فیزیولوژی ناسیونال سوسیالیسم چنین است.

فاشیسم آلمان به سان فاشیسم ایتالیا سوار بر کول خرده‌بورژوازی به قدرت رسید و به دژکوب سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و نهادهای دمکراتیک تبدیل شد. اما فاشیسم در قدرت کم‌تر از هرچیز، حکم‌رانی خرده‌بورژوازی است. بر عکس ظالمانه‌ترین دیکتاتوری سرمایه‌ی انحصاری است. موسولینی حق دارد: طبقه‌های میانی ناتوان از داشتن سیاست مستقل‌اند. آن‌ها در دوره‌های بحران بزرگ، تنها خواستار فروکاستن سیاست‌های یکی از دو طبقه‌ی اصلی به سطح پوچی هستند. فاشیسم در گماردن‌شان به خدمت سرمایه موفق شد. شعارهایی چون نظارت دولتی بر تراست‌ها و حذف درآمد باد آورده [حاصل سرمایه] به مجرد پذیرش مسوولیت قدرت فراموش شدند. در عوض، پارتیکولاریزم<sup>۱</sup> «سرزمین‌های» آلمان متکی به ویژگی‌های خرده‌بورژوازی، راه را برای تمرکزگرایی پلیسی سرمایه‌داری گشود. هر موفقیت سیاست داخلی و خارجی ناسیونال سوسیالیسم ناگزیر به خردکردن هر چه بیش‌تر سرمایه‌ی کوچک به دست سرمایه‌ی بزرگ منجر خواهد شد.

۱ - Particularism، سیاست مجاز دانستن استقلال دولت‌های فدرال بدون توجه به منافع

دیگر فدراتیوها، چیزی شبیه فدرالیسم امروزی. م.

از برنامه‌ی توهم‌های خرده‌بورژوازی چشم‌پوشی نشد، به آسانی از واقعیت دور و در دام کنش‌های معهود افتاد. یک پارچه‌سازی تمام طبقه‌ها خود را به کار اجباری شبه‌نمادین و مصادره‌ی روز تعطیل کارگری اول ماه می به «سود مردم» فرو کاست. صیانت از الفبای گوتیک در تعارض با خط لاتین انتقام نمادینی است از یوغ بازار جهانی. وابستگی به بانک‌داری بین‌المللی که یهودی‌ها هم در میان‌شان هستند ذره‌یی آسایش به همراه ندارد، چرا که بر اساس آیین تلموذ سر بریدن حیوان قدغن است. اگر راه جهنم با نیات خوب سنگ‌فرش شده، پس خیابان‌های رایش سوم از نمادها سنگ‌فرش شده است.

ناسیونال سوسیالیسم با کاستن برنامه‌ی توهم‌های خرده‌بورژوازی به بالماسکه‌های عریان بوروکراتیک به عنوان بدترین شکل امپریالیسم خود را ورای ملت می‌کشاند. این امیدها که حکومت هیتلر امروز یا فردا قربانی ناسازگاری‌های درونی‌اش شود، خیال خامی بیش نیست. نازی‌ها برای به دست آوردن قدرت به برنامه نیاز داشتند اما قدرت به هیچ‌روی برای اجرای برنامه در خدمت هیتلر نیست. وظایف‌اش را سرمایه‌ی انحصاری به او محول کرده است. تمرکز اجباری تمام نیروها و منابع مردمی به سود امپریالیسم - مأموریت درست تاریخی دیکتاتوری فاشیستی - به معنی تدارک جنگ است و این وظیفه به نوبه‌ی خود هیچ مقاومت داخلی را بر نمی‌تابد و به تمرکز هرچه مکانیکی‌تر قدرت می‌انجامد. فاشیسم نمی‌تواند اصلاح شود یا خود را از خدمت بازنشسته کند؛ فقط می‌تواند سرنگون شود. مدار سیاسی رژیم گرد بدیل می‌گردد، جنگ یا انقلاب.

۱۰ ژوئن ۱۹۳۳

### بعدالتحریر

یکمین سال گرد دیکتاتوری نازیستی فرا می‌رسد. تمام گرایش‌های رژیم وقت داشته‌اند تا ویژگی روشن و متمایز خود را نشان دهند. انقلاب «سوسیالیستی» که توده‌های خرده‌بورژوا به مثابه‌ی مکملی ضروری بر انقلاب ملی تصویرش کردند

رسماً پاک‌سازی و نکوهیده شده است. برادری بین طبقه‌ها حد اعلایش را در این واقعیت یافت که در روزی که به‌ویژه از سوی حکومت تعیین شد داراها به ندارها لطف کرده، از صرف آردور و دسر چشم پوشیدند. نبرد با بی‌کاری به نیم کردن کمک هزینه‌های کم‌تر از بخور و نمیر کاهش پیدا کرد. بقیه وظیفه‌ی آمار یک‌پارچه است. خودکفایی «برنامه‌ریزی‌شده» همان مرحله‌ی جدید فروپاشی اقتصادی است.

هرچه رژیم پلیسی نازی‌ها در زمینه‌ی اقتصاد ملی ناتوان‌تر باشد، بیش‌تر مجبور است تلاش‌هایش را به سیاست خارجی بکشانند. این کار با پویش‌های درونی سرمایه‌داری آلمان که از سر تا ته پرخاش‌گر است سازگاری کامل دارد. چرخش ناگهانی رهبران نازی به بیانیه‌های صلح‌طلبانه تنها می‌تواند ساده‌لوحان محض را بفریبد. چه روش دیگری در اختیار هیتلر مانده تا مسوولیت مضیقه‌های داخلی را به گردن دشمنان خارجی بیاندازد و زیر فشار دیکتاتوری، نیروی انفجاری ملی‌گرایی را بیانبارد؟ این بخش از برنامه که آشکارا حتا پیش از دست‌یازی نازی‌ها به قدرت طرح شده بود اکنون با منطق آهنین پیش چشمان جهان انجام می‌گیرد. روز فاجعه‌ی جدید اروپا با زمان لازم برای تسلیح آلمان تعیین خواهد شد. این مساله‌ی ماه‌ها یا حتا دهه‌ها نیست. اروپا هم‌چون چند سال پیش دوباره در جنگ دست‌وپا خواهد زد مگر آن‌که نیروهای درون آلمان به موقع بر هیتلر پیش‌دستی کنند.

## فاشیسم چیست و چه گونه باید با آن مبارزه کرد؟

فاشیسم چیست؟<sup>۱</sup> ریشه‌ی این اسم، ایتالیایی است. آیا تمام شکل‌های دیکتاتوری ضد انقلابی - پیش از ظهور فاشیسم در ایتالیا - فاشیستی بودند؟ دیکتاتوری پیشین اسپانیا، پریمو دِ ریورا<sup>۲</sup>، ۳۰-۱۹۲۳، از سوی کمیترون، دیکتاتوری فاشیستی نامیده شده است. آیا این نام‌گذاری درست است؟ به باور ما نه. جنبش فاشیستی در ایتالیا، حرکت خودانگیخته‌ی توده‌های عظیم مردم بود با رهبران جدیدی از میان ایشان. این جنبش در اصل، جنبشی عوامانه بود که از سوی قدرت‌های سرمایه‌داری کلان، هدایت و کمک مالی می‌شد. خاست‌گاه آن، خرده‌بورژوازی، پرولتاریای زاغه‌نشین و تا حد مشخصی توده‌های پرولتری بود. موسولینی، سوسیالیست پیشین، مردی «خودساخته» بود که از این جنبش سر بلند کرد.

پریمو دِ ریورا، آریستوکرات بود. او فرماندار کاتالونیا و دارای منصب عالی نظامی و اداری بود. او با کمک دولت و نیروهای نظامی، موفق به براندازی شد.

---

۱- برگرفته از نامه به یک رفیق، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۱؛ چاپ شده در میلی‌تنت، ۱۶ ژانویه ۱۹۳۲. هم‌چنین نک. نوشته‌های لنون تروتسکی: بیوست ۳۳-۱۹۲۹ (نیویورک، پت فاینلر، ۱۹۷۹)، صص. ۹۹-۱۰۰

2. Primo de Rivera.



دیکتاتوری‌های اسپانیا و ایتالیا دو شکل کاملاً متمایز دیکتاتوری‌اند که باید میان‌شان فرق گذاشت. موسولینی برای آشتی دادن بسیاری از نهادهای قدیمی نظامی با میلشای فاشیستی، مشکل داشت درحالی‌که پریمو د ریورا با چنین مشکلی مواجه نبود.

جنبش آلمان، شباهت زیادی با جنبش ایتالیا داشت. جنبشی توده‌یی بود که رهبرانش تا حد بسیاری از مردم فریبی سوسیالیستی سود می‌جستند. چنین چیزی برای ایجاد جنبشی توده‌یی الزامی است.

پایه اصلی فاشیسم، خرده‌بورژوازی است که در ایتالیا پای‌گاه بسیار بزرگی دارد: خرده‌بورژوازی شهرها و شهرستان‌ها و دهقانان. در آلمان نیز پای‌گاه عظیمی برای فاشیسم وجود دارد.

حقیقت این است که طبقه‌ی میانی نوظهور، کارگزاران دولتی و مدیران بخش خصوصی در چنین پای‌گاهی قرار دارند اما این مسأله‌ی جدیدی است که نیاز به تحلیل دارد.

لازم است برای توانایی در پیش‌بینی امور فاشیستی، تعریفی از این مرام به دست دهیم. فاشیسم چیست؟ پای‌گاه‌اش، شکل‌اش و مشخصات‌اش چیست‌اند؟ چه‌گونه پیش‌رفت خواهد کرد؟ الزامی است تا به روش علمی و مارکسی این کار را انجام دهیم.

### چه‌گونه پیروزی موسولینی<sup>۱</sup>

زمانی که پلیس «عادی» و نیروهای نظامی دیکتاتوری بورژوازی به هم‌راه حامیان پارلمانی‌شان، دیگر نمی‌توانستند جامعه را در حالت تعادل نگه دارند، چرخش به سوی نظام فاشیستی آغازیدن گرفت. سرمایه‌داری از طریق عامل فاشیستی، توده‌های وحشت‌زده‌ی خرده‌بورژوا و دسته‌های بی‌طبقه و لمپن

۱- برگرفته از «بعد چه؟ پرسش‌های حیاتی برای پروتاریای آلمان»، ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۳۲. نک. لتون

پرولتاریای تباه شده را به حرکت درآورد - انسان‌های بی‌شماری که خود سرمایه‌ی مالی به یأس و وحشت‌شان کشانده است.

بورژوازی از فاشیسم، شغل تمام عیار می‌خواهد و همین که به روش‌های جنگ داخلی متوسل شود، برای دوره‌ی چندساله بر صلح و آرامش تأکید می‌ورزد. فاشیسم با چیرگی بر تمام موانع سر راه خود، با سودجویی از خرده‌بورژوازی به عنوان دژکوب، کار خود را به نحو احسن انجام می‌دهد. پس از پیروزمندی فاشیسم، سرمایه‌ی مالی تمام سازمان‌ها و نهادهای سلطه، قدرت‌های اجرایی، اداری و آموزشی دولت را فوری و مستقیم به زور سرنیزه در دستانش جمع می‌کند: تمام دست‌گاه دولتی به همراه ارتش، شهرداری‌ها، دانش‌گاه‌ها، مدارس، نشریات، اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها. وقتی دولتی فاشیستی شود فقط به این معنا نیست که شکل‌ها و روش‌های حکومتی در هماهنگی با الگوهای تنظیمی موسولینی تغییر یافته‌اند - تغییرات در این مورد در نهایت، نقش حداقلی دارند - بل که پیش از هر چیز عمدتاً به این معنی است که سازمان‌های کارگری نیست و نابود می‌شوند؛ پرولتاریا بی‌شکل می‌شود و نظام اداری بی‌پدید می‌آید که عمیقاً در توده‌ها رخنه می‌کند و در خدمت عقیم کردن شکل‌گیری استقلال پرولتاریا است. درست این‌جا است جان کلام فاشیسم...

\*\*\*

فاشیسم ایتالیا، پیامد طبیعی و بلافصل خیانت اصلاح‌طلبان شورش پرولتاریای این کشور است. از زمان پایان جنگ [یکم] جهانی، تمایل رو به رشدی در جنبش انقلابی ایتالیا وجود داشت که در سپتامبر ۱۹۲۰ به اشغال کارخانه‌ها و صنایع از سوی کارگران انجامید. دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل به واقعیتی عملی شده بود و اما تنها چیزی که وجود نداشت، سازمان‌دهی و نتیجه‌گیری لازم از آن بود. سوسیال‌دمکراسی وحشت کرد و پس‌نشست. پرولتاریا پس از اعمال فشار جسورانه و قهرمانانه‌اش با پوچی روبه‌رو شد. شکست جنبش انقلابی، مهم‌ترین

عامل در رشد فاشیسم بود. در سپتامبر، جریان رشد انقلابی متوقف شد و نوامبر، شاهد نخستین تظاهرات عمده‌ی فاشیست‌ها بود (اشغال بولونیا).<sup>۱</sup>

درست آن است که پرولتاریا، حتا پس از فاجعه‌ی سپتامبر نیز توانا به نبرد دفاعی بود. اما سوسیال‌دمکراسی به یک چیز می‌پرداخت: بازداشتن کارگران از مبارزه به هزینه‌ی امتیازبخشی‌های پیاپی. سوسیال‌دمکراسی امید داشت که رام کردن کارگران، «باور عمومی» بورژوازی علیه فاشیسم را بازگرداند. افزون بر این اصلاح‌طلبان حتا به کمک پادشاه، ویکتور امانوئل<sup>۲</sup> امید فراوان بسته بودند. آن‌ها تا لحظه‌ی آخر و با تمام قوا، کارگران را از نبرد با دسته‌ی موسولینی باز داشتند که البته سودی برای‌شان نداشت. پادشاه به همراه بالاترین لایه‌های بورژوازی، به سوی فاشیسم کش و واکش داشت. سوسیال‌دمکرات‌ها در لحظه‌های آخر با این باور که فاشیسم هنوز امتحان وفاداری‌اش را پس نداده، کارگران را به اعتصاب عمومی فراخواندند. اما این فراخوان با شکست فاجعه‌باری همراه بود. اصلاح‌طلبان، در هراس که مبادا انفجاری رخ دهد، آن‌قدر آب به خمیر زدند که وقتی سرانجام با دستی خسته و لرزان، خواستند آتش به آن بگیرند، دیگر خمیر نمی‌گرفت.

فاشیسم دو سال پس از آغاز کارش، در قدرت بود و با برخورداری از این حقیقت که دوره‌ی اول قیومت‌اش - که پس از سال‌های رکود ۲-۱۹۲۱ بود - با بزنگاه‌های مطلوب اقتصادی همراه بود، خود را تثبیت کرد. فاشیست‌ها پرولتاریای عقب‌نشینی کرده را با نیروی تهاجمی خردبورژوازی نابود کردند. اما با همین یک

۱- Bologna، خشونت‌های فاشیست‌ها در ۲۱ نوامبر ۱۹۲۰ و از بولونیا شروع شد. وقتی اعضای سوسیال‌دمکرات شورای شهر که در انتخابات شورای شهر به پیروزی رسیده بودند برای معرفی شهردار جدید از ساختمان شهرداری خارج می‌شدند، به دست فاشیست‌ها گلوله‌باران شدند ده نفر مردند و صد نفر مجروح شدند. فاشیست‌ها با استفاده از «هیأت‌های کیفری» در سراسر کشور به این وحشی‌گری ادامه دادند. «جوخه‌های عمل» پیرهن سیاه در اتومبیل‌هایی که زمین‌داران بزرگ برای‌شان تهیه کرده بودند، به روستاها هجوم برده، دهقانان و رهبران کارگری را کتک زده و به قتل می‌رساندند، اداره‌های سازمان‌های کارگری و دهقانی را درهم می‌ریختند و مردم را با وحشت و ترور مواجه می‌کردند. فاشیست‌ها که چنین موفقیت‌های آسان‌یابی آن‌ها را جسور کرده بود، یورش‌های بزرگ‌تری را در شهرها برنامه‌ریزی کردند.

۲- Victor Emmanuel III (۱۸۶۹-۱۹۴۷) از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۶ پادشاه ایتالیا بود، در آن سال از سلطنت خلع و به پرتغال تبعید شد.

ضربه به هدفشان نرسیدند. حتا پس از این که موسولینی قدرت را به دست آورد، با دقت به این کار ادامه داد، هرچند که الگوهای حاضر آماده‌ی هم نداشت. در دو سال نخست، حتا قانون اساسی نیز تغییری نکرد. حکومت فاشیستی ویژگی ائتلافی به خود گرفته بود. هم‌زمان، دسته‌های فاشیستی با چماق و خنجر و تپانچه‌هاشان حسابی سرگرم بودند. به‌این ترتیب، حکومت فاشیستی آرام آرام شکل گرفت و دست به خفه کردن کامل تمام سازمان‌های توده‌یی مستقل زد.

موسولینی به هزینه‌ی بوروکراتیزه کردن حزب فاشیست به آن دست یافت. فاشیسم پس از استفاده از نیروی تهاجمی خرده‌بورژوازی، آن‌ها را در چنبره‌ی دولت بورژوا خفه کرد. موسولینی غیر از این نمی‌توانست، چرا که سرخوردگی توده‌هایی که متحدشان کرده بود، با شتاب به نزدیک‌ترین خطرهای نزدیک می‌شد. فاشیسم بوروکرات شده به دیگر شکل‌های دیکتاتوری نظامی و پلیسی بسیار نزدیک می‌شد. دیگر از حمایت اجتماعی پیشین خبری نیست. جای‌گزین عمده‌ی فاشیسم - خرده‌بورژوازی - ضعیف شده بود. تنها لختی تاریخ، حکومت فاشیستی را توانا می‌سازد تا پرولتاریا را در حالت یأس و نومیدی نگه دارد...

خط‌مشی سوسیال‌دمکراسی آلمان در قبال هیتلر، چیزی نبود جز تکرار رخوت‌ناک‌تر همه‌ی آنچه اصلاح‌طلبان ایتالیا در زمان خود با سرشت مبارزه‌جویانه‌تری انجام‌اش داده بودند. اینان فاشیسم را روان‌پریشی، پس از جنگ می‌دانستند. سوسیال‌دمکراسی آلمان آن را روان‌پریشی حاصل از «پیمان ورسای» یا بحران می‌دید.<sup>۱</sup> در هر دو مورد، اصلاح‌طلبان چشمانشان را بر ویژگی اندام‌وار فاشیسم به‌مثابه‌ی جنبش توده‌یی برخاسته از زوال سرمایه‌داری بستند.

اصلاح‌طلبان ایتالیا، در هراس از تجهیز انقلابی کارگران، چشم امیدشان را به

---

۱ - پیمان ورسای در پایان جنگ یکم جهانی بر آلمان تحمیل شد. نفرت‌انگیزترین جنبه‌ی آن پرداخت باج بی‌پایان به شکل «بازسازی» برای صدمه‌ها و آسیب‌های جنگی به متحدین بود و بحرانی که از این پیمان پدید آمد، رکود اقتصادی بود که دنیای سرمایه‌داری را پس از سقوط وال‌استریت در سال ۱۹۲۹ با مشکل بزرگی مواجه کرد.

«دولت» دوختند. شعار آن‌ها این بود: «کمکا ویکتور امانوئل، فشار بیاورا» سوسیال‌دمکراسی آلمان، فاقد چنین خاک‌ریز دمکراتیکی از جانب خانواده‌ی سلطنتی در قانون اساسی بود. پس آن‌ها به رئیس‌جمهور راضی بودند: «کمکا هیندنبورگ فشار بیاورا!»

توراتی<sup>۱</sup> درحالی‌که با موسولینی مبارزه می‌کرد یا بهتر بگویم جلو او پس می‌نشست؛ شعار درخشان خود را سر داد: «بُزدلی شهادت می‌خواهد.» اصلاح‌طلبان آلمانی، کم‌تر چنین شعارهای سرزنده‌ی دارند. آن‌ها خواستار «شجاعت همراه با بدنای»<sup>۲</sup> هستند - که همان شعار توراتی است. نباید از بدنای‌یی که از رفتار بُزدلانه با دشمن پدید می‌آید، واهمه داشت.

علت‌های مشخص، معلول‌های مشخصی پدید می‌آورند. از آن‌جایی که سیر حوادث به رهبری حزب سوسیال‌دمکرات بستگی داشت، کار هیتر ترضمین شد. اما باید پذیرفت که حزب کمونیست آلمان نیز، از تجربه‌ی ایتالیا درس نگرفت. حزب کمونیست ایتالیا بیش‌و کم هم‌زمان با فاشیسم تأسیس شد. اما همان شرایط جزر انقلابی که فاشیست‌ها را به قدرت رساند از پیش‌رفت حزب کمونیست جلوگیری کرد. این حزب توجه چندانی به از پیش‌رو برداشتن خطر فاشیسم نداشت و خود را با توهم‌های انقلابی، بی‌حرکت و کرخت می‌کرد. دشمنی آشتی‌ناپذیری با خط‌مشی جبهه‌ی متحد داشت و خلاصه آن‌که تمام بیماری‌های دوران اولیه‌ی تشکیل یک حزب آن را در برگرفته بودند. تعجیبی هم ندارد! فقط دو سال سن داشت و از دید آن، فاشیسم فقط «واکنش سرمایه‌داری» بود. حزب کمونیست نمی‌توانست از ویژگی‌های فاشیسم که برخاسته از تجهیز خرده‌بورژوازی در برابر پرولتاریا بود، سر درآورد. رفقای ایتالیایی به من اطلاع دادند که حزب کمونیست به استثنای شخص گرامشی،<sup>۳</sup> حتا امکان به دست گرفتن قدرت از سوی فاشیسم را تصور هم

۱ - F. Turati (۱۹۳۲-۱۸۵۷)، نظریه‌پرداز پیشرو اصلاح‌طلب حزب سوسیالیست ایتالیا.

2. *Mut zur Unpopularitaet.*

۳ - A. Gramsci (۱۹۳۷-۱۸۹۱)، از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا. در ۱۹۲۶ توسط موسولینی زندانی شد و یازده سال بعد در زندان درگذشت.

نمی‌کرد. همین‌که انقلاب پرولتری به شکست انجامید، همین‌که سرمایه‌داری بر اوضاع مسلط و ضد انقلاب پیروز شد، دیگر چه‌گونه سرنگونی ضد انقلاب ممکن می‌شود؟ مگر آن‌که بورژوازی علیه خود به پا خیزد! چکیده‌ی جهت‌گیری سیاسی حزب کمونیست ایتالیا چنین بود. افزون بر آن نباید این حقیقت را کتمان کرد که فاشیسم ایتالیا پدیده‌ی نوظهور بود، در فرآیند شکل‌گیری خود و حتا برای باتجربه‌ترین احزاب هم درک ویژگی‌های آن، آسان نبود.

رهبری حزب کمونیست آلمان، امروزه کمابیش همان نگرشی را بازتولید می‌کند که نقطه‌ی عزیمت کمونیست‌های ایتالیایی بود: فاشیسم چیزی نیست مگر واکنش سرمایه‌داری. از دید پرولتاریا، تفاوت میان انواع گوناگون واکنش‌های سرمایه‌داری، بی‌معنی است. این رادیکالیسم عامیانه بخشودنی نیست چرا که حزب کمونیست آلمان بسیار قدیمی‌تر از حزب ایتالیایی در دوره‌ی مشابه است. افزون بر این امروزه مارکسیسم با تجربه‌ی تراژیک ایتالیا غنی شده است. اصرار به وجود فاشیسم از نظر سیاسی با انکار امکان دست‌یازی فاشیسم به قدرت هم معنی است و این دو با یک‌دیگر تفاوتی ندارند. با فراموش کردن ماهیت ویژه‌ی فاشیسم، انگیزه‌ی نبرد با آن، گریزناپذیر فلج می‌شود.

بیش‌ترین سرزنش البته متوجه رهبری کمیترون است و کمونیست‌های ایتالیایی، بیش از هر کمونیست دیگری موظف به هشدار دادن هستند. اما استالین به هم‌راه مانویلسکی<sup>۱</sup> آن‌ها را متقاعد کردند که مهم‌ترین درس‌های شکست خود را کتمان کنند. تا به امروز شاهد آن چیزی بوده‌ایم که ارکولی<sup>۲</sup> جدی و بشاش به موقعیت سوسیال فاشیسم تغییرش داده است یعنی به موقعیت انتظار انفعالی برای پیروزی فاشیسم در آلمان.

۱ - Dmitri Manuilsky (۱۸۸۳-۱۹۵۹)، از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۳ دبیر کمیترون بود.

۲ - Ercoli نام مستعار پالمیرو تولیاتی Palmiro Togliatti (۱۸۹۳-۱۹۶۴) در مقاله‌هایی بود که در نشریات کمیترون به چاپ می‌رساند. او پس از زندانی شدن گرامشی، رهبر حزب کمونیست ایتالیا شد.

سربر آوردن خطر فاشیسم در آلمان<sup>۱</sup>

نشریه‌ی رسمی کمیترن، اکنون نتایج انتخابات آلمان [سپتامبر ۱۹۳۰] را به عنوان پیروزی چشم‌گیر کمونیسم که شعار آلمان شورایی را در دستور کار خود قرار داده، بیان می‌کند. خوش‌بینان بوروکرات نمی‌خواهند به معنای ارتباط نیروها که توسط آمارهای انتخاباتی برملا شده بیان‌دیشند. آن‌ها میزان رأی فزاینده‌ی خود را مستقل از وظیفه‌ی انقلابی پدید آمده توسط شرایط و موانع‌اش بررسی می‌کنند. حزب کمونیست در برابر سه میلیون و سیصد هزار رأی سال ۱۹۲۸، حدود چهار میلیون و ششصد هزار رأی در این سال به دست آورد. از منظر دست‌گناه‌های پارلمانی «عادی»، به دست آوردن یک میلیون و سیصد هزار رأی اضافه قابل ملاحظه است و گرچه افزایش تعداد کل رأی‌دهندگان را نیز به شمار آوریم. اما از جهش فاشیسم از هشتصد هزار رأی به شش میلیون و چهارصد هزار رأی کاملاً کم‌اهمیت‌تر است. این حقیقت هم در بررسی انتخابات باید در نظر گرفته شود که سوسیال‌دمکراسی به‌رغم باخت‌های اساسی، کادرهای اصلی خود را حفظ کرد و هم‌چنان نسبت به حزب کمونیست، رأی بیش‌تری را از کارگران (هشت میلیون و ششصد هزار رأی) ستاند.

در ضمن، اگر از خود پرسیم: «چه ترکیبی از شرایط بین‌المللی و ملی، توانا به چرخش طبقه‌ی کارگر با سرعت بیش‌تر به سوی کمونیسم است؟» هیچ موردی مطلوب‌تر از شرایط امروزین آلمان برای چنین چرخشی نخواهیم یافت: سردرگمی ناشی از برنامه‌ی یونگ،<sup>۲</sup> بحران اقتصادی، نادرستی حکم‌رانان، بحران پارلمانتاریسم و خودنمایی مهیب سوسیال‌دمکراسی در قدرت. از منظر این موارد

۱ - برگرفته از «چرخش در بین‌الملل کمونیستی و شرایط آلمان»، ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۰. نک. نبرد با فاشیسم در آلمان، صص. ۷۴-۵۵.

۲ - برنامه‌ی یونگ، با هدف «تسهیل» پرداخت غرامت آلمان به پیروزمندان جنگ اول جهانی تدوین شد و از آن‌جا که اوون یونگ Owen Young، بازرگان بزرگ امریکایی، مسوول غرامت آلمان در دهه‌ی بیست قرن بیستم بود، به‌این نام نامیده شد. او در تابستان ۱۹۲۹، رییس کنفرانسی بود که این برنامه را تدوین کرد. به بازنویس مربوط به پیمان ورسای نگاه کنید.

تاریخی مشخص، جاذبه‌ی حزب کمونیست آلمان به‌رغم به دست آوردن یک میلیون و سیصد هزار رأی اضافی، ناچیز است.

ضعف موقعیت کمونیسم که کاملاً با خط‌مشی و نظام کمیترن درهم آمیخته است، آشکارتر می‌شود اگر وزنه‌ی اجتماعی کنونی حزب کمونیست را با وظایف مشخص و غیرقابل تعویقی مقایسه کنیم که موارد تاریخی پیش‌روی آن می‌گذارند.

درست آن است که خود حزب هم انتظار چنین دست‌آوردی را نداشت. اما این ثابت می‌کند که رهبری احزاب کمونیستی، زیر ضربه‌های اشتباه و شکست، با هدف‌ها و دستاوردهای بزرگ ناآشنا بود. اگر دیروز امکانات خود را ارزیابی می‌کردند، امروز مشکلات‌شان را بهتر تخمین می‌زدند. در این راه، خطرها یک‌دیگر را تقویت می‌کنند.

در این حال، نخستین ویژگی حزب انقلابی واقعی عبارت است از توانایی نگریستن به چهره‌ی واقعیت.

\*\*\*

برای این که بحران اجتماعی، سبب‌ساز انقلاب پرولتری شود، ضرورت دارد که به هم‌راه دیگر شرایط، جابه‌جایی قطعی طبقات خرده‌بورژوا به سمت پرولتاریا اتفاق بیفتد. چنین چیزی به پرولتاریا، فرصت قرار گرفتن در رأس ملت به عنوان رهبر را می‌دهد.

انتخابات اخیر، جابه‌جایی را در جهت عکس نشان می‌دهد. اهمیت علایم هشداردهنده در همین جا است. خرده‌بورژوازی در موقع بحران، نه در جهت انقلاب پرولتری بل که در جهت افراطی‌ترین واکنش امپریالیستی، حرکت نوسانی دارد و بخش‌های قابل ملاحظه‌یی از پرولتاریا پشت‌سر آن قرار می‌گیرند.

رشد غول‌آسای ناسیونال سوسیالیسم توصیف‌گر دو عامل است: بحران ژرف اجتماعی که توده‌های خرده‌بورژوا را از تعادل خارج می‌کند و نبود حزب انقلابی



که مردم آن را رهبر آگاه انقلابی بدانند. اگر حزب کمونیست، حزب امید انقلابی است، پس فاشیسم به عنوان جنبشی توده‌یی، حزب نومیدی ضد انقلابی است. وقتی امید انقلابی توده‌های کارگری را در بر بگیرد، ناگزیر بخش‌های قابل ملاحظه و رو به رشدی از خرده‌بورژوازی را در راه انقلاب پشت سر خود روان خواهد کرد. در فضای انتخاباتی، تصویری مخالف آشکار شد: نومیدی ضد انقلابی، توده‌های خرده‌بورژوا را با چنان نیرویی دربرگرفت که پشت سر خود بسیاری بخش‌های پرولتری را نیز کشاند...

فاشیسم، با توصیف دقیق شرایط ناامیدی نظام بورژوا، نقش محافظه‌کار سوسیال‌دمکراسی در این نظام و ضعف انباشته شده‌ی حزب کمونیست در برچیدن آن، تبدیل به خطری واقعی در آلمان شده است و هر کس این را انکار کند یا کور است یا خودبین لافزن...

خطر در رابطه با مسأله‌ی آهنگ توسعه که تنها به ما بستگی ندارد، دقت ویژه‌یی می‌طلبد. خصلت تب‌آلود منحنی سیاسی آشکار شده توسط انتخابات، از این واقعیت سخن می‌گوید که آهنگ توسعه‌ی بحران ملی، می‌تواند بسیار سریع باشد. به تعبیر دیگر، جریان روی‌دادهای آلمان ممکن است در آینده‌ی بسیار نزدیک، در زمینه‌ی تاریخی جدیدی، تناقض تراژیک کهنه میان بلوغ وضعیت انقلابی از یک سو و ضعف و فتور استراتژیک حزب انقلابی را از دیگر سو از نو زنده کند. باید آشکار و واضح و مهم‌تر از آن به موقع به آن پرداخت.

\*\*\*

برای خط‌مشی اعتبار بوروکراتیکی که در صدد پوشاندن اشتباه‌های دیروز است و فردا را با فریادهای دروغین پیروزی جدید تدارک می‌بیند، نشانه‌هایی از مسکو مشاهده شده است. بزرگ‌نمایی پیروزی حزب و کوچک‌نمایی مشکلات، حتا موفقیت‌های فاشیسم را عاملی مثبت برای انقلاب پرولتری تفسیر می‌کند، پراودا<sup>۱</sup> به

طور خلاصه شرح می‌دهد: «موفقیت‌های حزب نباید ما را گمراه کند.» خط‌مشیِ نادرست رهبری استالین حتا این‌جا نیز طبق انتظار ما است. تحلیل شرایط در روح چپ افراطی غیرانتقادی آمده است. حزب در این باره آگاهانه راه مخاطره‌جویی را ادامه داده است. هم‌زمان، استالین پیشاپیش و با کمک عبارت عقلانی «گمراهی»، بهانه می‌تراشد. درست همین خط‌مشی کوتاه‌بین و نااخلاقی است که انقلاب آلمان را نابود خواهد کرد.

\*\*\*

آیا قدرت مقاومت محافظه‌کارانه‌ی کارگرانِ سوسیال دموکرات از پیش محاسبه‌شدنی است؟ نه. این قدرت با توجه به روی‌دادهای سال گذشته، غول‌آسا به نظر می‌رسد. اما حقیقت این است که آنچه بیش از هر چیز به درهم آمیختن سوسیال دموکراسی کمک کرد، خط‌مشی اشتباه حزب کمونیست بود که بالاترین نتیجه‌گیری‌هایش در نظریه‌ی پوچ فاشیسم اجتماعی خلاصه شد. وسیله‌ی متفاوتی برای اندازه‌گیری مقاومت واقعی صفوف سوسیال دموکراسی لازم است که همان تاکتیک درست کمونیستی است. در این شرایط - که شرایط کم‌اهمیتی نیست - درجه‌ی وحدت داخلی سوسیال دموکراسی در دوره‌ی نسبتاً کوتاه مشخص می‌شود. همه‌ی آنچه در بالا گفته شد، به شکلی متفاوت، برای فاشیسم هم کاربرد دارد: به دور از دیگر شرایط کنونی، از لغزش‌های استراتژیک زینوویف - استالین برمی‌آید.<sup>۱</sup> نیروی حمله‌ور آن چیست؟ پایداری آن چه؟ آیا آن‌گونه که خوش‌بینان به مقتضای مقام (کمیترون و مسوولان حزب کمونیست) تضمین می‌کردند به نقطه‌ی اوج‌اش رسیده یا هنوز در پله‌های اول نردبان است؟ پیش‌گویی مکانیکی

---

۱ - Zinoviev (۱۸۸۳-۱۹۳۶)، دبیر اول کمیترون از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶. پس از آخرین بیماری لنین در اوایل ۱۹۲۳ و مرگ او در سال بعد به باند استالین و کامنف پیوست. خط‌مشی کمیترون در این دوره به شماری شکست‌ها و از دست دادن فرصت‌ها و مهم‌تر از همه از بین بردن انقلاب ۱۹۲۳ آلمان انجامید. زینوویف در ۱۹۲۶ توسط استالین عزل شد و به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوست. پس از اخراج این اپوزیسیون متحد از حزب در ۱۹۲۸، تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دوباره در پنج سال بعدی اخراج و در ۱۹۳۶ پس از «اعتراف» در نخستین دادگاه پاک‌سازی مسکو، اعدام شد.

درست نیست و تنها از راه کنش معلوم می‌شود. دقیقاً در مورد فاشیسم - که تیغی است در دستان دشمن طبقاتی - خط‌مشی نادرست کمیت‌ترین، نتایجی مرگ‌بار در دوره‌ی کوتاه پدید آورد. از سوی دیگر، خط‌مشی درست - البته نه در چنین دوره‌ی کوتاهی - می‌تواند، موقعیت فاشیسم را تضعیف کند...

اگر حزب کمونیست - به‌رغم برخی موارد مطلوب استثنایی - در تغییر جدی ساختار سوسیال‌دمکراسی با مددجویی از قاعده‌ی «فاشیسم اجتماعی» ناتوان نشان داده است، پس فاشیسم واقعی که اکنون این ساختار را تهدید می‌کند، دیگر با قواعد زبانی رادیکالیسم پیش‌گفته این کار را نمی‌کند بل که با قواعد شیمیایی انفجار این کار را خواهد کرد. این که چه قدر حقیقت دارد که سوسیال‌دمکراسی با خط‌مشی کلی‌اش با آغوش باز به سوی فاشیسم رفته، اهمیت ندارد، کم‌تر حقیقت ندارد که فاشیسم به عنوان تهدیدی مرگ‌بار نخست به سوی همان سوسیال‌دمکراسی پیش می‌رود. تمام شکوه‌ی آن‌ها مربوط به شکل‌ها و روش‌های حکومتی صلح‌طلب پارلمانی - دمکراتیک است...

خط‌مشی جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم از این شرایط بر می‌خیزد و امکانات بی‌ظنیری برای حزب کمونیست پدید آورده است. اما شرط موفقیت، انکار نظریه و کنش «فاشیسم اجتماعی» است که ضرر آن در شرایط کنونی، تهدیدی مثبت است.

بحران اجتماعی، ناگزیر، شکاف عمیقی در سوسیال‌دمکراسی پدید خواهد آورد. رادیکال‌کردن توده‌ها بر سوسیال‌دمکراسی اثر خواهد گذارد. ما ناگزیر باید توافقی‌هایی با سازمان‌ها و جناح‌های متفاوت سوسیال‌دمکراسی علیه فاشیسم برقرار کنیم و در این ارتباط با رهبران، شرایط مشخصی را پیش روی توده‌ها بگذاریم... ما باید به جای استفاده از عبارت‌های رسمی توخالی درباره‌ی جبهه‌ی متحد به سوی خط‌مشی این جبهه - آن‌گونه که لنین آن‌را به قاعده در آورد و همواره بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ از آن سود می‌جستند - چرخش داشته باشیم.

## افسانه‌ای ازوپ<sup>۱</sup>

روزی دام‌داری چند تا از گاوهایش را به کشتارگاه برد. قصاب با کارد تیزش نزدیک شد. یکی از گاوها گفت: «بیایید صف‌مان را فشرده‌تر و این گاوکش را روی شاخ‌هامان بلند کنیم.» گاوها که در مؤسسه‌ی مانویلسکی،<sup>۲</sup> آموزش سیاسی دیده بودند پاسخ دادند: «آقا گاو رو باش، چرا باید قصاب از این دلال که ما را با زور به این جا آورده، بدتر باشد؟» اما می‌توانیم بعداً با دلال هم همین کار را بکنیم! گاوها پایدار در اصول‌شان به او گفتند: «از جامان تکان نمی‌خوریم، توی چپ تلاش می‌کنی تا از دشمنان ما حفاظت کنی، تو خودت قصاب اجتماعی هستی.» و از فشرده شدن، سر باز زدند.

## پلیس و ارتش آلمان

در مورد خطر واقعی، سوسیال دمکراسی، نه روی «جبهه‌ی آهنین»<sup>۳</sup> بل که روی پلیس پروس سرمایه‌گذاری کرد. آن‌ها میزبان را از قلم انداختند! این که بیش‌تر پلیس‌ها، اصلاً از میان کارگران سوسیال‌دمکرات استخدام شده بودند، کاملاً بی‌معنی است. آگاهی حتا در این باره به محیط وابسته است. کارگری که به پلیسی در خدمت دولت سرمایه‌دار تبدیل می‌شود، یک پلیس بورژوا است نه یک کارگر. این پلیس‌ها در همین سال‌های اخیر، جنگ‌های بیش‌تری با کارگران انقلابی داشته‌اند تا با دانش‌جویان نازی. چنین رفتاری، اثرات خودش را دارد و مهم‌تر از همه هر پلیسی می‌داند که گرچه ممکن است حکومت تغییر کند اما پلیس باقی می‌ماند.

ارگان نظری سوسیال‌دمکراسی، *فرایه وُرت*<sup>۴</sup>، (چه اوراق مزخرفی!) در شماره‌ی

---

۱- Aesop، این گزیده و گزیده‌ی بعد برگرفته از «بعد چه؟ پرسش‌های حیاتی برای پرولتاریای آلمان.» نک. *نبرد با فاشیسم*، صص. ۲۰۷-۱۴۲.

۲- مؤسسه‌ی مانویلسکی: کمیترن.

۳- جبهه‌ی آهنین، بلوکی از تعدادی اتحادیه‌ی بزرگ کارگری و گروه‌های «جمهوری‌خواه» بورژوا بود که در اواخر سال ۱۹۳۱ از سوی سوسیال‌دمکرات‌ها تشکیل شد. گروه‌های مبارز به نام مشت آهنین که در اتحادیه‌ها و سازمان‌های ورزش کارگری سازمان‌دهی شده بودند، به جبهه‌ی آهنین پیوستند. اما نخستین «مبارزه‌ی» این جبهه، کارزار برای انتخاب دوباره‌ی رییس‌جمهور هیندنبورگ بود.

4. *Das Freie Wort*

سال جدیدش مقاله‌یی چاپ کرد که در آن خط‌مشی «مدارا» را با آب‌وتاب توصیف کرده بود. آن‌جا می‌خوانید که هیتلر، هرگز در برابر پلیس و رایش‌ور به قدرت نمی‌رسد. اکنون بر اساس قانون اساسی، رایش‌ور زیر فرمان رییس‌جمهوری است. به این ترتیب این مقاله ادامه می‌دهد مادام که رییس‌جمهوری وفادار به قانون اساسی در رأس حکومت باشد، فاشیسم خطرناک نیست. رژیم برونینگ، باید تا زمان انتخابات ریاست‌جمهوری حمایت شود تا ائتلاف بورژوازی پارلمانی در انتخابات، رییس‌جمهوری قانونی را برگزیند و به این ترتیب راه هیتلر به قدرت تا هفت سال دیگر سد خواهد شد...

سیاست‌مداران اصلاح‌طلب، این تکنیسین‌های ماهر، جاه‌طلبان و توطئه‌چینان نیرنگ‌باز، دسیسه‌بازان متخصص پارلمان و وزارت‌خانه‌ها، همین‌که به دست جریان روی‌دادها از فضای عادی‌شان جدا شدند، همین‌که با پیش‌آمدهای سرنوشت‌ساز رویارو شدند، بی‌کفایتی ساده‌لوحانه‌شان را - توصیف ملایم‌تری پیدا نمی‌کنم - آشکار کردند.

تکیه کردن به رییس‌جمهور، تکیه کردن به «حکومت» است! این مارکسیست‌های فسوروارتس رودرو با برخورد قریب‌الوقوع پرولتاریا و خرده‌بورژوازی فاشیست - دو اردوگاهی که با هم، اکثریت قاطع ملت آلمان را تشکیل می‌دهند - با زوزه‌یی، از شب‌پا می‌خواهند تا به کمک‌شان بیابند. «کمک! دولت! فشار بیاور!»<sup>۱</sup>

### بورژوازی، خرده‌بورژوازی و پرولتاریا<sup>۲</sup>

هر تحلیل جدی از شرایط سیاسی باید نقطه‌ی عزیمت‌اش را در روابط متقابل سه طبقه قرار دهد: بورژوازی، خرده‌بورژوازی (شامل دهقانان) و پرولتاریا. بورژوازی بزرگ از نظر اقتصادی قدرت‌مند، اقلیت بسیار کوچکی از مردم را

1. staat, greif zu!

۲- برگرفته از «تنها راه برای آلمان»، ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۲، برای مشاهده‌ی مقاله‌ی کامل نک. نبرد با فاشیسم، صص. ۳۲۸-۳۲۲.

در خود مشاهده می‌کند. برای تقویت سلطه‌ی خود باید رابطه‌ی متقابلِ مشخصی با خرده‌بورژوازی و از طریق این میانجی با پرولتاریا برقرار کند.

برای درک دیالکتیک رابطه‌ی میان این سه طبقه، باید سه مرحله‌ی تاریخی را متمایز کنیم: طلوع تکامل سرمایه‌داری، وقتی بورژوازی نیازمند روش‌های انقلابی برای حل و فصل کردنِ امورش بود؛ دوران جوانه‌زنی و بلوغ نظام سرمایه‌داری، وقتی بورژوازی تسلط خود را به اشکالِ اعمالِ زور، صلح‌طلبی، محافظه‌کاری و دمکراتیک برقرار کرد و سرانجام در غروب سرمایه‌داری وقتی بورژوازی برای حفظ حق استثمارش مجبور به استفاده از روش‌های جنگ داخلی علیه پرولتاریا است.

مشخصه‌های برنامه‌های سیاسی این سه مرحله: ژاکوبینیسم،<sup>۱</sup> دمکراسی اصلاح‌طلبانه (شامل سوسیال دمکراسی) و فاشیسم - برنامه‌های اصلی جریان‌های خرده‌بورژوازی‌اند. این واقعیت به تنهایی بیش از هر چیز دیگری، نشان‌دهنده‌ی این است که حق تعیین سرنوشت توده‌های خرده‌بورژوا از چه اهمیت زیاد - یا بهتر، قطعی‌ی - برای سرنوشت کل جامعه‌ی بورژوا برخوردار است.

با این وجود رابطه‌ی میان بورژوازی و اصلی‌ترین پشتوانه‌ی اجتماعی‌اش یعنی خرده‌بورژوازی به هیچ‌روی بر پایه‌ی اعتماد دوگانه و هم‌کاری صلح‌طلبانه قرار ندارد. خرده‌بورژوازی در حالت توده‌ی، طبقه‌ی استثمارشده و بی‌حق و حقوق است. با حسد و اغلب با تنفر به بورژوازی می‌نگرد. از سویی دیگر، بورژوازی درحالی‌که از حمایت خرده‌بورژوازی سود می‌جوید، او را به دلیل این هراس کاملاً درست که تمایلات‌اش، برج‌وباروهای درست شده از بالا را ویران می‌کند، بدگمان می‌دارد.

ژاکوبین‌ها در هر مرحله‌ی با بورژوازی دارای منازعات شدید بودند درحالی‌که راه را برای تکامل بورژوازی هموار می‌کردند. آن‌ها با نبرد سبزی‌سازش‌ناپذیر به آن خدمت می‌کردند. پس از آن‌که ژاکوبین‌ها، نقش تاریخی محدودشان را بازی کردند، از آن‌جا که سلطه‌ی سرمایه از پیش تعیین شده بود، سقوط کرده و از بین رفتند.

---

۱ - ژاکوبین‌ها نیروهای انقلابی خرده‌بورژوا در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بودند.

بورژوازی در مجموعه‌یی از مراحل، قدرت‌اش را به شکل دمکراسی پارلمانی تحکیم کرد، اما باز هم نه صلح‌طلبانه و داوطلبانه. بورژوازی از حق رأی جهانی در حد مرگ هراس داشت. اما در این مورد، با کمک اقدامات و توافق‌های خشن، محرومیت‌ها و اصلاحات، موفق شد در چارچوب دمکراسی رسمی نه تنها بر خرده‌بورژوازی بل که با اقدامات قابل توجه و با ابزار خرده‌بورژوازیِ نوظهور - آریستوکراسی کارگری - بر پرولتاریا نیز مسلط شود. در اوت ۱۹۱۴،<sup>۱</sup> بورژوازی امپریالیست توانست با ابزار دمکراسی پارلمانی، میلیون‌ها کسارگر و دهقان را به جنگ بکشاند.

اما به طور قطع با آغاز جنگ سقوط محسوس سرمایه‌داری و مهم‌تر از آن شکل دمکراتیک سلطه‌اش نیز شروع شد. اکنون دیگر، اصلاحات و صدقه‌های جدید مطرح نیست بل که فسخ کردن و برچیدن اصلاحات و صدقه‌های قدیمی مطرح است. در این مرحله، بورژوازی نه تنها با نهادهای دمکراسی پرولتاری (اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی) بل که هم‌چنین با دمکراسی پارلمانی که سازمان‌های کارگری در چارچوب آن رشد می‌کنند به تناقض می‌رسد؛ به این ترتیب از سویی نبرد با «مارکسیسم» و از سویی دیگر با پارلمان‌گرایی دمکراتیک آغاز می‌شود.

اما همان‌طور که سران بورژوازی لیبرال در زمان خود به تنهایی توان رها شدن از دست فنودالیسم، سلطنت و کلیسا را نداشتند، اربابان سرمایه‌ی مالی نیز توان دست و پنجه نرم کردن با پرولتاریا به تنهایی و اتکا به نیروی خود را ندارند. آن‌ها به حمایت خرده‌بورژوازی نیاز دارند. به این منظور باید خرده‌بورژوازی را تحریک، تهییج، تجهیز و مسلح می‌کردند. اما این روش نیز خطرهای خود را دارد. بورژوازی درحالی‌که از فاشیسم سود می‌جوید از آن در هراس نیز هست.

---

۱- در ۴ اوت ۱۹۱۴، نمایندگان حزب سوسیال‌دمکرات آلمان در رایشتاگ به بودجه‌ی جنگی حکومت امپریالیست رأی موافق دادند؛ در همان روز نمایندگان حزب سوسیالیست فرانسه نیز در مجلس نمایندگان، همین کار را کردند.

پیل سودسکی در ماه مه ۱۹۲۶ مجبور شد با کودتایی علیه احزاب سنتی بورژوازی لهستان، جامعه‌ی بورژوا را نجات دهد. موضوع چنان پیش رفت که رهبر رسمی حزب کمونیست لهستان، وارسکی<sup>۱</sup> که از رزا لوکزامبورگ نه به لنین که به استالین رسید، کودتای پیل سودسکی را راه «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی» نامید و از کارگران خواست تا او را حمایت کنند.

در جلسه‌ی کمیسیون لهستانی کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل کمونیستی در دوم ژوئیه ۱۹۲۶ نگارنده در مورد حوادث لهستان گفت: «در مجموع، براندازی پیل سودسکی روش خرده‌بورژوازی و «عوامانه»ی حل کردن مشکلات دردناک جامعه‌ی بورژوا در حالت ضعف و سستی‌اش است. این‌جا نیز تشابه زیادی با فاشیسم ایتالیا مشاهده می‌کنیم.

«بی‌شک این دو جریان، سیماهای مشترکی دارند: در وهله‌ی نخست، گروه‌های فشار خود را از خرده‌بورژوازی برمی‌گزینند؛ پیل سودسکی به‌سان موسولینی با ابزار فراپارلمانی کار می‌کند، با خشونت عریان، با روش‌های جنگ داخلی. دغدغه‌ی هر دو نه نابودی بل که حفظ جامعه‌ی بورژوا است. در حالی که خرده‌بورژوازی را سرپا بلند می‌کنند، آشکارا پس از دست‌یازی به قدرت خود را هم‌ردیف بورژوازی بزرگ می‌دانند. در این‌جا ناخواسته، نتیجه‌گیری تاریخی‌یی رشد می‌کند که یادآور ارزیابی مارکس از ژاکوبینیسم به عنوان روش عوامانه‌ی تسویه حساب با دشمن فنودال بورژوازی است... که در دوران برآمدن بورژوازی وجود داشت. اکنون باید بگوییم در دوران سقوط جامعه‌ی بورژوا، بورژوازی نه برای حل کردن مشکلاتی که دیگر پیش‌روانه نیستند بل که کاملاً واپس‌گرایانه‌اند دوباره به روش‌های «عوامانه» نیاز پیدا کرده است. در این حالت، فاشیسم کاریکاتوری/ازژاکوبینیسم است.

«بورژوازی ناتوان از ابقای خود در قدرت با ابزار و روش‌های دولت پارلمانی خودساخته‌اش است و دست‌کم در موارد بحرانی به عنوان اسلحه‌یی برای دفاع از

۱- Warski، در چند مورد بحث رزا لوکزامبرگ با بلشویک‌ها از لوکزامبورگ دفاع کرد.



خود به فاشیسم نیاز دارد. با این وجود، بورژوازی، روش «عوامانه»ی حل کردن مشکلات را نمی‌پسندد. همواره با ژاکوبینیسم که راه تکامل جامعه‌ی بورژوا را با خون‌اش رفته، دشمن بوده است. فاشیست‌ها نسبت به ژاکوبین‌ها که به طلوع بورژوازی نزدیک بودند، به انحطاط آن بسی نزدیک‌ترند. با این وجود، بورژوازی سنجش‌گر، به خاطر لطمه‌های روش فاشیستی خیلی هم علاقه‌مند به حل و فصل کارهایش به این روش نیست، گرچه فاشیسم منافع جامعه‌ی بورژوا را که در خطر افتاده، تأمین می‌کند. به این ترتیب، میان فاشیسم و احزاب بورژوا اختلاف‌هایی وجود دارد.

«ترجیح فاشیسم برای بورژوازی بزرگ، همانند ترجیح کشیدن دندان برای کسی است که دندان‌اش درد می‌کند. محافل هوشیار جامعه‌ی بورژوا، با بی‌اعتمادی، کار پیل‌سودسکی دندان‌پزشک را ادامه دادند اما در تحلیل نهایی، ناگزیر - گرچه با تهدید - به زد و بند و انواع معامله‌گری‌ها دست زدند. بنابراین بُت دیروزین خرده‌بورژوازی تبدیل به ژاندارم سرمایه شد.»

این تلاش برای نشان دادن جای‌گاه تاریخی فاشیسم به عنوان جای‌گزین سیاسی سوسیال دموکراسی، با نظریه‌ی فاشیسم اجتماعی تعارض دارد که ابتدا به صورت حماقت خودنما، پُرهیاها و بی‌ضرری ظاهر شد. رخ‌دادهای بعدی، نشان‌گر اثرات مخربی است که این نظریه‌ی استالینیستی در عمل بر کل پیشرفت بین‌الملل کمونیستی گذارده است.

آیا از نقش تاریخی ژاکوبینیسم، دموکراسی و فاشیسم برمی‌آید که خرده‌بورژوازی متقاعد شده که تا آخر عمرش ابزاری در دستان سرمایه باقی بماند؟ اگر چنین باشد پس دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهایی که در آن‌ها خرده‌بورژوازی، اکثریت ملت را تشکیل می‌دهد، ناممکن است و مهم‌تر از آن در کشورهایی که خرده‌بورژوازی اقلیت مهمی است، بسیار مشکل‌تر خواهد بود. خوش‌بختانه این‌طور نیست. نخست

تجربه‌ی کمون پاریس<sup>۱</sup> دست‌کم در محدوده‌ی یک شهر، درست مثل تجربه‌ی انقلاب اکبر<sup>۲</sup> که پس از آن و در مقیاسی بزرگ‌تر و دوره‌ی غیرقابل مقایسه‌ی طولانی‌تری بود، نشان داد که ائتلاف خرده‌بورژوازی با بورژوازی بزرگ پابدار نیست. از آن‌جا که خرده‌بورژوازی توانا به ایجاد خط‌مشی مستقل نیست (به همین دلیل است که «دیکتاتوری دمکراتیک» خرده‌بورژوازی غیرواقعی است) میان بورژوازی و پرولتاریا، فرصت دیگری در دست ندارد.

در دوران طلوع، رشد و جوانه‌زنی سرمایه‌داری، خرده‌بورژوازی به‌رغم فوران و خیم نارضایتی، با زین و یراق سرمایه‌داری، سربراه گام زد. هیچ کار دیگری نمی‌توانست بکند. اما خرده‌بورژوازی در شرایط تباهی سرمایه‌داری و بن‌بست اقتصادی، جد و جهد می‌کند تا خود را از زنجیر اربابان قدیم و قانون‌گذاران جامعه برهاند. می‌تواند سرنوشت‌اش را به پرولتاریا پیوند بزند. برای این کار فقط یک چیز ضروری است: خرده‌بورژوازی باید به توانایی رهبری پرولتاریا در انداختن جامعه به راهی نو ایمان بیاورد. پرولتاریا فقط با توانایی، ثبات عمل، مهارت در تهاجم به دشمن و پیروزمندی در خط‌مشی انقلابی‌اش می‌تواند این ایمان را به بار بنشانند.

اما اگر حزب انقلابی به چنین اوجی نرسد جای بسی بدبختی است! نبرد روزمره‌ی پرولتاریا، بی‌ثباتی جامعه‌ی بورژوا را شدیدتر می‌کند. اعتصاب‌ها و آشوب‌های سیاسی، موقعیت اقتصادی کشور را حاد می‌کنند. اگر خرده‌بورژوازی با تجربه به این اعتقاد برسد که پرولتاریا در موقعیت راهبری آن به سوی راهی نو است می‌تواند موقتاً خود را با محرومیت‌های فزاینده آشتی دهد. اما اگر حزب

---

۱ - کمون ۱۸۷۱ پاریس، نخستین تلاش برای تأسیس دولت انقلابی زحمت‌کشان بود. کارگران پاریس شهر را در دست گرفته و از ۱۸ مارس تا ۲۸ مه آن را اداره کردند که در این تاریخ مقاومت‌شان از سوی بورژوازی فرانسه که با ارتش اشغال‌گر پروس متحد شد، درهم شکسته شد. در جو وحشت پدید آمده بیش از هفده هزار کارگر پاریس، سلاخی شدند.

۲ - انقلاب اکبر، انقلاب ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود - طبق تقویم جولیان (جولیوس سزار)، که آن موقع در روسیه مرسوم بود، اما براساس تقویم گرگوری که امروزه کاربرد دارد، پیروزی در ۷ نوامبر بوده است.

انقلابی به‌رغم نبرد طبقاتی که پیوسته برجسته‌تر می‌شود، زمان را از دست بدهد و دوباره ناتوان از متحد کردن طبقه‌ی کارگر پیرامون خود شود، اگر در نوسان باشد، سردرگم شده و با خود در تناقض باشد، خرده‌بورژوازی شکیبایی‌اش را از دست داده و کارگران انقلابی را مسوول بدبختی‌اش می‌داند. همه‌ی احزاب بورژوا از جمله سوسیال‌دمکراسی اندیشه‌هاشان را در این جهت سمت‌وسو می‌دهند. وقتی بحران اجتماعی، توجهی طاق‌سوز می‌طلبد، حزبی خاص با هدف مستقیم آزار خرده‌بورژوازی و رساندن آن به التهاب و سمت‌وسو دادن نفرت و نومیدی‌اش به سوی پرولتاریا به صحنه می‌آید. در آلمان این‌کنش تاریخی توسط ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم) - جریان گسترده‌یی که ایدئولوژی‌اش ترکیبی است از تمام بخارهای متعفن جامعه‌ی فاسد بورژوا - به اجرا درآمد.

### غروب دمکراسی بورژوایی<sup>۱</sup>

پس از جنگ، شماری از انقلاب‌های پیروزمند باشکوه در روسیه، آلمان، اتریش - مجارستان و سپس اسپانیا رخ دادند. اما فقط در روسیه بود که پرولتاریا تمام قدرت را در دست گرفت، استثمارگران را از قدرت برکنار کرده و دانست چه‌گونه دولت کارگری را خلق و ابقایش کند. در جاهای دیگر پرولتاریا به‌رغم پیروزی‌اش، به دلیل اشتباه رهبران، در نیمه‌ی راه متوقف شد - در نتیجه قدرت از دست‌ان‌اش لیز خورد، از چپ به راست منتقل و فاشیسم جای‌گزین آن شد. در کشورهای دیگر، قدرت در دست‌ان دیکتاتوری نظامی افتاد. هیچ‌کجا پارلمان توانا به آشتی دادن تناقض‌های طبقاتی و تضمین پیشرفت صلح‌طلبانه‌ی حوادث نبود. تضادها با اسلحه حل می‌شدند.

فرانسوی‌ها مدت‌ها فکر می‌کردند فاشیسم کاری به کار آنان ندارد. آن‌ها جمهوری‌یی داشتند که در آن تمام مسایل با مردم مستقل و قدرت‌مند و از راه

۱ - این مقاله و دو مقاله‌ی بعدی برگرفته از «فرانسه به کجا می‌رود؟»، اکتبر ۱۹۳۴ هستند. برای مشاهده‌ی مقاله‌ی، کادل نک. *گنویز تروتسکی در فرانسه* (نیویورک، یث فایندر، ۱۹۷۹)، صص ۶۲-۳۹.

تجربه‌ی حق رأی عمومی، حل‌شدنی بود. اما در ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴، چندهزار فاشیست و سلطنت‌طلب مسلح به رولور، چماق و تیغ، حکومت واپس‌گرایی دومرگ<sup>۱</sup> را به کشور تحمیل کردند که تحت حمایت‌اش، دسته‌های فاشیستی به رشد و تسلیح خود ادامه دادند. فردا چه در سر داشت؟

البته در فرانسه هم چون دیگر کشورهای مهم اروپا (انگلستان، بلژیک، هلند، سوئیس و کشورهای اسکاندیناوی) هم چنان پارلمان، انتخابات، آزادی‌های دمکراتیک یا بازمانده‌یی از آنها وجود دارد. اما در همه‌ی این کشورها، نبرد طبقاتی، مثل آنچه پیش‌تر در آلمان و ایتالیا به وقوع پیوست، شدیدتر شده است. هر که به عبارات «فرانسه، آلمان نیست» دل‌خوش می‌دارد، نومی‌دی بیش نیست. در تمام کشورها، همان قوانین تاریخی، قوانین اضمحلال سرمایه‌داری، دست‌به‌کارند. اگر ابزار تولید در دستان شمار کوچکی از سرمایه‌داران بمانند، راه برون‌شدی برای اجتماع وجود نخواهد داشت. اجتماع محکوم می‌شود که از بحران به بحران، از احتیاج به بدبختی و از بد به بدتر ره‌سپار شود. در کشورهای متفاوت فرسودگی و تباهی سرمایه‌داری در شکل‌های متنوع و با آهنگ‌های نابرابر بیان شده است. اما سیمای اساسی این فرآیند در همه‌جا یکسان است. بورژوازی جامعه‌اش را به ورشکستگی کامل می‌کشاند. نه نان و نه صلح را نمی‌تواند برای مردم‌اش تضمین کند. دقیقاً به این دلیل است که دیگر نمی‌تواند نظم دمکراتیک را تاب آورد و مجبور به درهم خرد کردن کارگران با کاربرد خشونت فیزیکی است. نارضایتی کارگران و دهقانان اما تنها با پلیس چاره نمی‌شود. افزون بر آن، اغلب ناممکن است که ارتش را علیه مردم حرکت دهد. کار با تباهی آغاز می‌شود و سرانجام با ره‌سپاری بخش بزرگی از سربازان به سوی مردم پایان می‌پذیرد. به همین دلیل است که سرمایه‌ی مالی مجبور به ایجاد دسته‌های مسلح ویژه است که برای نبرد با کارگران - درست مثل سگان شکاری تربیت شده - تربیت شده‌اند. کارکرد تاریخی

۱ - گاستن دومرگ Doumergue، نخست‌وزیر بناپارتیست فرانسه بود که پس از ادوار دلادیه Daladier به این مقام رسید. (دولت دلادیه، روز پس از شورش فاشیستی ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴ سقوط کرد).

فاشیسم درهم خرد کردن طبقه‌ی کارگر، ویران کردن سازمان‌هایش و ناکار کردن آزادی‌های سیاسی است در هنگامی که سرمایه‌داران خود را ناتوان از حکومت و سلطه با کمک دست‌گاه دمکراتیک می‌یابند.

فاشیست‌ها منابع انسانی‌شان را اساساً از خرده‌بورژوازی می‌گیرند. خرده‌بورژوازی کاملاً به دست سرمایه‌ی بزرگ نابود شده است، راه بیرون‌شدی در نظم اجتماعی کنونی برای آن متصور نیست. اما راه دیگری نیز نمی‌شناسد. فاشیست‌ها نارضایتی، خشم و نومی‌شان را از سرمایه‌ی بزرگ، به سوی کارگران منحرف کرده‌اند. شاید گفته شود که فاشیسم عبارت است از قراردادن خرده‌بورژوازی در خدمت تمنیات بدترین دشمن‌اش. به این ترتیب سرمایه‌ی بزرگ، طبقه‌ی میانی را نابود می‌کند و سپس با کمک مردم‌فریبان اجیرشده‌ی فاشیستی، خرده‌بورژوازی ناامید را علیه کارگران برمی‌انگیزاند. نظام بورژوا تنها با چنین ابزار مرگ‌آوری می‌تواند محفوظ بماند. تا کی؟ تا زمانی که به دست انقلاب پرولتری برانداخته شود.

### آیا خرده‌بورژوازی از انقلاب در هراس است؟

ابلهان پارلمان‌گرا که خود را داوران طبع مردم می‌دانند خوش دارند تکرار کنند: «نباید طبقه‌ی میانی را از انقلاب ترساند. آن‌ها از افراط خوش‌شان نمی‌آید.» در این شکل عمومی، این بیانی کاملاً نادرست است. معمولاً خرده‌مالکان، مادام که کسب و کار خوب پیش می‌رود و فردا امید بهبودی می‌رود، نظم را ترجیح می‌دهند.

اما وقتی این امید گم شود، به راحتی نگران شده و آماده‌ی انجام افراطی‌ترین اقدامات می‌شوند و گرنه چه‌گونه می‌توان دولت‌دمکرات را برانداخته و در آلمان و ایتالیا، فاشیسم را به قدرت رساند؟ خرده‌بورژوازی نومی‌د فراتر از هر چیزی در فاشیسم، نیروی مبارزی علیه سرمایه‌ی کلان می‌بیند و بر این باور است که برخلاف احزاب کارگری که فقط در کلام پُرکارند، فاشیسم برای برقراری «عدالت» از زور استفاده خواهد کرد. دهقانان و افزارمندان،

واقع‌گرایان از نوع خود هستند. آن‌ها درک می‌کنند که نمی‌توان از کاربرد زور چشم پوشید.

این اشتباهی سه‌باره است که تایید کنیم خرده‌بورژوازی به خاطر هراس از «اقدامات افراطی» رو به احزاب کارگری نمی‌آورد. کاملاً برعکس، توده‌های عظیم خرده‌بورژوازی سطح پایین، تنها در احزاب کارگری، دست‌گاه‌های پارلمانی را مشاهده می‌کنند. آن‌ها به قدرت، ظرفیت مبارزه و آمادگی این‌باره‌اش برای هدایت نبرد تا به انتها، باور ندارند.

و اگر چنین باشد به زحمت‌اش می‌ارزد که نمایندگان سرمایه‌داری دمکراتیک را جای‌گزین هم‌پالکی‌های پارلمانی در چپ کنیم؟ این، همان دلایل یا احساسات مالکان کم‌ویش سلب مالکیت شده، نابوده شده و ناراضی است. بدون درک روان‌شناسی دهقانان، افزارمندان، مزدبگیران، کارگزاران جزء و غیره - روان‌شناسی بی‌که از بحران اجتماعی برمی‌خیزد - ناممکن است که خط‌مشی دل‌جووانه برگزینیم. خرده‌بورژوازی از نظر اقتصادی وابسته و از نظر سیاسی درهم خرد شده است. به این دلیل است که نمی‌تواند خط‌مشی مستقلی داشته باشد. به «رهبری» نیاز دارد که با اعتماد به آن، انگیزه‌مندش کند. این رهبری فردی یا جمعی یعنی یک شخصیت یا حزب، توسط طبقات اساسی - یا بورژوازی بزرگ یا پرولتاریا - به آن داده می‌شود. فاشیسم، توده‌های پراکنده را متحد و مسلح می‌کند. دسته‌های نبرد را از گور انسان‌ها سازمان می‌دهد. به این ترتیب به خرده‌بورژوازی، توهم قدرت مستقل بودن می‌بخشد تا تصور کند که واقعاً دولت را هدایت خواهد کرد و از این‌که این توهم‌ها و امیدها، باد در آستین خرده‌بورژوازی کنند، در شگفت نیست!

اما خرده‌بورژوازی می‌تواند در پرولتاریا هم رهبری بیابد. این در روسیه و تا حدی در اسپانیا مشاهده شد. در ایتالیا، آلمان و اتریش خرده‌بورژوازی در این جهت حرکت کرد. اما احزاب پرولتری به وظیفه‌ی تاریخی‌شان عمل نکردند.

پرولتاریا برای کشاندن خرده‌بورژوازی به سوی خود، باید اعتماد او را جلب کند و برای این کار باید به قدرت خود اعتماد کند. باید برنامه‌ی عمل مشخصی

داشته باشد و باید برای نبرد قدرت با تمام ابزار ممکن آماده باشد یا حزب انقلابی‌اش دست به نبردی قطعی و بی‌رحم بزند و به دهقانان و خرده‌بورژواهای شهری بگوید: «ما برای قدرت نبرد می‌کنیم. برنامه‌ی ما این‌جا است، برای تغییرات در برنامه، آماده‌ی بحث با شما هستیم. ما خشونت را تنها علیه سرمایه‌ی کلان و خادمان‌اش به کار می‌بریم. اما با شما زحمت‌کشان، در آرزوی ائتلافی بر پایه‌ی برنامه‌ی مشخص هستیم.» دهقانان چنین زبانی را خواهند فهمید. تنها آن‌ها باید به ظرفیت پرولتاریا در به دست گرفتن قدرت ایمان بیاورند.

اما برای این کار، پالودن جبهه‌ی متحد از تمام مبهم‌گویی‌ها، شک و تردیدها و عبارات توخالی الزامی است. درک موقعیت و قرار گرفتن باجدیت در جاده‌ی انقلاب ضروری است.

### میلیشیای کارگری و مخالفان‌اش

لازم است برای نبرد، وسایل و ابزار آن محافظت و تقویت شوند - سازمان‌ها، نشریات، میتینگ‌ها و غیره - فاشیسم در [فرانسه] تمام این‌ها را مستقیم و فوری تهدید کرد. هنوز برای نبرد مستقیم به دست آوردن قدرت بسیار ضعیف بود اما آن‌قدر توان داشت تا برای درهم شکستن تدریجی سازمان‌های کارگری تلاش و دسته‌هایش را در حمله‌ها، تربیت کند و در صفوف کارگری، تخم‌نومیدی و فقدان اعتماد به نیرو پراکند.

فاشیسم، تمامی آن‌هایی را که می‌گویند «نبرد فیزیکی» روا نیست یا نومیدکننده است و خواستار خلع سلاح گارد فاشیستی دو مرگ هستند، یاری‌گران ناآگاه می‌داند. هیچ چیز برای پرولتاریا به‌ویژه در شرایط کنونی، به‌اندازه‌ی زهر شیرین امیدهای سراب‌ناک خطرناک نیست. هیچ چیزی وقاحت فاشیست‌ها را به‌اندازه‌ی «صلح‌طلبی نرم‌دلانه»ی سازمان‌های کارگری، افزایش نمی‌دهد و هیچ چیزی به اندازه‌ی طفره رفتن، انفعال و غیاب خواست طبقه‌ی کارگر برای نبرد، طبقه‌ی میانی را از این طبقه مأیوس نمی‌کند.

لوپوپولر<sup>۱</sup> (روزنامه‌ی حزب سوسیالیست) و به‌ویژه لومانیته<sup>۲</sup> (روزنامه‌ی حزب کمونیست) هر روز می‌نویسند: «جبهه‌ی متحد بارویی است علیه فاشیسم» یا «جبهه‌ی متحد اجازه نخواهد داد...»، «فاشیست‌ها جرأت ندارند» و از این دست. این‌ها فقط جمله هستند. لازم است تا رو در رو به کارگران، به سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بگوییم: اجازه ندهید تا عبارت‌های سطحی روزنامه‌نگاران و سخن‌گویان نامسوول خام‌تان کند. این مسأله‌ی سران ما و آینده‌ی سوسیالیسم است. نمی‌خواهیم اهمیت جبهه‌ی متحد را انکار کنیم. زمانی که رهبران هر دو حزب علیه آن بودند، درخواست تشکیل آن را دادیم. جبهه‌ی متحد، امکانات بی‌شماری را گشوده اما نه بیش‌تر. این جبهه، هیچ تصمیمی نگرفته است. تنها تصمیمی که گرفته شده، نبرد توده‌ها است. هنگامی که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در مورد حمله‌ی دسته‌های فاشیستی به لوپوپولر و لومانیته به کمک یک‌دیگر بشتابند، این جبهه ارزش خود را آشکار خواهد کرد. اما برای این کار باید مبارزان پرولتری وجود داشته، آموزش دیده، تربیت و مسلح شوند. و اگر سازمان دفاعی یعنی میلیشیای کارگری وجود نداشته باشد، لوپوپولر و لومانیته می‌توانند هر مقاله‌ی بخواهند از قدرت بی‌کران جبهه‌ی متحد بنویسند اما هر دو نشریه خود را پیش‌نخستین حمله‌ی خوب ندارک‌دیده‌شده‌ی فاشیست‌ها بی‌دفاع خواهند یافت.

ما پیش‌نهاد می‌کنیم «استدلال» و «نظریه‌های» مخالفان میلیشیای کارگری که در هر دو حزب کارگری، در اکثریت و اثرگذار هستند، به طور انتقادی مطالعه شوند. اغلب گفته‌ایم: «نیاز به دفاع توده‌ها از خود داریم و نه میلیشیا». اما این «دفاع توده‌ها از خود» بدون سازمان‌های مبارز و کادرهای متخصص و سلاح چیست؟ واگذاری وظیفه‌ی دفاع در برابر فاشیسم به توده‌های سازمان‌دهی نشده و ناآماده، بازی کردنِ نقشی به‌مراتب کم‌اهمیت‌تر از نقش پونتیوس پیلات<sup>۳</sup> است. انکار نقش میلیشیا، انکار نقش پیشرو است. پس دیگر چه نیازی به حزب؟ بدون حمایت

1. *Le Populaire*

2. *L'Humanité*

۳- Pontius Pilate, فرمان‌دار یهودی که دستور داد مسیح را به صلیب بکشند.



توده‌ها، میلیشیا هیچ نیست. اما بدون بخش‌های مبارز سازمان‌دهی شده، قهرمان‌ترین توده‌ها کم‌کم به دست تبه‌کاران فاشیستی خرد خواهند شد. بی‌معنی است که میلیشیا را از دفاع از خود پرهیز دهیم. میلیشیا ارگان دفاع از خود است.

مخالفانی که کم‌ترین صداقت و جدیت را دارند می‌گویند که «فراخوان سازمان میلیشیا، مشارکت در تحریک است.» این استدلال نیست بل که توهین است. اگر ضرورت دفاع از سازمان‌های کارگری از کل شرایط برخیزد، پس چه‌طور نمی‌توان خواستار ایجاد میلیشیا شد؟ شاید منظور آن‌ها این است که آفرینش میلیشیا، حمله‌های فاشیستی و سرکوب‌های دولتی را «تحریک می‌کند». در این مورد، این استدلالی کاملاً واپس‌گرایانه است. لیبرالیسم همواره به کارگران گفته است که آن‌ها با نبرد طبقاتی‌شان، واکنش را «تحریک می‌کنند».

اصلاح‌طلبان علیه مارکسیست‌ها و منشویک‌ها علیه بلشویک‌ها این اتهام را تکرار می‌کنند. این اتهام‌ها در تحلیل نهایی خود را به این اندیشه‌ی ژرف فرو می‌کاهند که اگر ستم‌دیده پا پس نکشد، ستم‌گر مجبور به ظلم کردن به او نمی‌شود. این فلسفه‌ی تولستوی و گاندی است اما هرگز از آن مارکس و لنین نیست. اگر لومانیته می‌خواهد از این به بعد، آموزه‌ی «عدم مقاومت خشونت‌آمیز در برابر دشمن» را گسترش دهد باید برای آن، نماد بُز پرهیزگاری که گاندی را با شیرش تغذیه می‌کند به کار ببرد نه نماد داس و چکش، نشان انقلاب اکتبر را.

«اما مسلح کردن کارگران تنها فرصت پیش‌روی موقعیت انقلابی است؛ فرصتی که دیگر وجود ندارد.» این استدلال ژرف به این معنی است که کارگران باید بخواهند که تا زمان انقلابی شدن شرایط قربانی شوند. آن‌هایی که دیروز «دوره‌ی سوم»<sup>۱</sup> را می‌ستودند، نمی‌خواهند آنچه را پیش چشمان‌شان اتفاق می‌افتد

۱ - دوره‌ی سوم اشاره دارد به اواخر دهه‌ی ۲۰ و اوایل دهه‌ی ۳۰ سده‌ی گذشته وقتی کمیت‌ترین با ادعای گریزناپذیر بودن جای‌گزینی حکومت شوراهای با سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی، از چپ‌های افراطی و تاکتیک‌های ماجراجویانه حمایت می‌کرد. آن‌ها از هم‌کاری با دیگران در جنبش کارگری برای دشمنی با فاشیسم سر باز زدند و در عوض اتحادیه‌های کارگری «سرخ» خود را در کشورهای سرمایه‌داری و به

بینند. خود مساله‌ی تسلیح تنها به دلیل شرایط «صلح طلبانه»، «طبیعی» و «دمکراتیک» که راهی به شرایط توفانی، بحرانی و بی‌ثبات می‌گشاید - شرایطی که می‌تواند به موقعیت انقلابی و نیز ضد انقلابی استحاله یابد - بیان می‌شود.

این بدیل، پیش از هر چیز وابسته به آن است که آیا کارگران پیش‌رفته اجازه می‌دهند با مصونیت مورد حمله قرار بگیرند و رفته‌رفته شکست بخورند یا با رشد شجاعت ستم‌دیدگان و متحد کردن آن‌ها گرداگرد بیرق خود به هر ضربه‌ی پاسخ مضاعف می‌دهند. موقعیت انقلابی از آسمان نمی‌افتد بل که با مشارکت فعال طبقه‌ی انقلابی و حزب آن شکل می‌گیرد.

استالینست‌های فرانسوی اکنون استدلال می‌کنند که میلشیا، پرولتاریای آلمان را از شکست حفظ نمی‌کند. آن‌ها دیروز هر شکستی در آلمان را کاملاً انکار کردند و بیان داشتند که خط‌مشی استالینسم آلمان از اول تا آخر صحیح بوده است. آن‌ها امروز، شر کامل را در میلشیای کارگری آلمان می‌بینند. آن‌ها به این ترتیب از یک اشتباه به اشتباهی یک‌سر متفاوت و نه کم‌تر آسیب‌رسان در می‌غلتنند. میلشیا مساله را در خود طرح نمی‌کند. خط‌مشی صحیح لازم است. در ضمن خط‌مشی استالینسم در آلمان («فاشیسم اجتماعی دشمن عمده است»، انشعاب در اتحادیه‌های کارگری، لاس‌زنی با ملی‌گرایی و توطئه‌های براندازی) به طرز مرگ‌باری به انزوا و انهدام پرولتاریای پیشرو انجامید. هیچ میلشیایی نمی‌تواند با استراتژی‌ی چنین بی‌ارزش، شرایط را بهبود بخشد.

بی‌معنی است اگر بگوییم که سازمان میلشیا در خود، به مخاطره می‌افتد، سر به سر دشمن می‌گذارد، نبرد فیزیکی را جای‌گزین نبرد انقلابی می‌کند و از این دست. در تمام این عبارات‌ها چیزی وجود ندارد مگر جُبن سیاسی.

میلشیا به عنوان سازمان قدرت‌مند پیش‌رو، در واقع مطمئن‌ترین دفاع در برابر ماجراجویی، تروریسم فردی و انفجارهای خونین خودبه‌خودی است.

---

۱- Rote front (جبهه‌ی سرخ)، میلشیای زیر فرمان حزب کمونیست که دولت سوسیال‌دمکرات پس از شورش اول ماه می ۱۹۲۹ آن را قدغن اعلام کرد.

میلیشیا هم‌زمان تنها روش جدی کاستن - تا مرز حداقل - از احتمال جنگ داخلی است که فاشیسم به پرولتاریا تحمیل می‌کند. بگذار کارگران به‌رغم غیاب «شرایط انقلابی»، هرازگاهی مهین‌پرستان «پسر بابا» را به روش خود اصلاح کنند؛ در این صورت اجیر کردن دسته‌های فاشیستی به طریق اولی مشکل‌تر خواهد بود. اما این‌جا استراتژیست‌ها، گیج خردشان، با استدلال‌های ملال‌آور علیه ما حرکت می‌کنند. از متن نقل می‌کنم: «اگر ما به شلیک رولور فاشیست‌ها با شلیک رولور دیگری پاسخ دهیم، این حقیقت را که فاشیسم فرآورده‌ی نظام سرمایه‌داری است و نبرد با آن، نبرد با تمامی نظامی است که رویاروی آنیم، نادیده گرفته‌ایم.» (لومانیته، ۲۳ اکتبر [۱۹۳۴]). خیلی سخت است که در چند سطر، بتوانیم منگی یا خطاهای پیش‌تر از این را گرد آوریم. نمی‌توانیم رویاروی فاشیست‌ها از کسی دفاع کنیم چون که آن‌ها «فرآورده‌ی نظام سرمایه‌داری هستند». این یعنی این که ما کل نبرد را انکار می‌کنیم چرا که تمام شرارت‌های اجتماعی معاصر «فرآورده‌ی نظام سرمایه‌داری» اند.

وقتی فاشیست‌ها یک نفر انقلابی را می‌کشند یا ساختمان روزنامه‌ی پرولتری را آتش می‌زنند، کارگران افسوس فلسفی می‌خورند که «افسوس! قاتلان و جانیان، فرآورده‌های نظام سرمایه‌داری اند» و با خیالی راحت به خانه‌هاشان می‌روند؟! سجده‌ی قدری مسلکانه به تنها مزیت دشمن طبقاتی جای‌گزین نظریه‌ی مبارزه‌ی مارکس شده است. البته ویرانی خرده‌بورژوازی نیز فرآورده‌ی سرمایه‌داری است. رشد دسته‌های فاشیستی به نوبه‌ی خود، فرآورده‌ی نابودی خرده‌بورژوازی است. اما از سوی دیگر، افزایش فقر و طغیان پرولتاریا نیز از فرآورده‌های سرمایه‌داری و میلیشیا به نوبه‌ی خود، فرآورده‌ی شدت یافتن نبرد طبقاتی است. پس چرا برای «مارکسیست‌های» لومانیته، دسته‌های فاشیستی فرآورده‌ی مشروع سرمایه‌داری و میلیشیای کارگری، فرآورده‌ی نامشروع تروتسکی‌گرایی است؟ ممکن نیست که بتوانیم از آن سر در آوریم.

گفته‌ایم: «باید جلوی کل این نظام دربیاییم». چه‌گونه؟ بر سر انسان‌ها؟ در کشورهای مختلف فاشیست‌ها با رولور آغاز کردند و با نابود کردن کل «سیستم» سازمان‌های کارگری پایان دادند. دیگر چه‌گونه می‌توان از تهاجم مسلحانه‌ی دشمن مگر با دفاع مسلحانه برای تسلط بر تهاجم جلوگیری کرد؟

اکنون لومانیته دفاع را در حرف قبول دارد اما آن هم تنها در شکل «دفاع توده‌ها از خود». میلشیا به این دلیل که دسته‌های مبارز را از توده‌ها جدا می‌کند، ضربه خورده است. اما چرا دسته‌های مستقل مسلحی در میان فاشیست‌ها هستند که از توده‌های واپس‌گرا نبریده‌اند بل که در عوض جسارت به خرج داده و توده‌ها را با حمله‌های سازمان‌دهی شده‌شان جسور می‌کنند؟ با شاید توده‌های پرولتری در کیفیت مبارزه با خرده‌بورژوازی بی‌طبقه شده در مرحله‌ی پایین‌تری قرار دارند؟

لومانیته با سردرگمی نومیدانه‌ی سرانجام به شک می‌رسد: به نظر می‌رسد که دفاع توده‌ها از خود، نیازمند آفرینش «گروه‌های دفاع از خود» ویژه است. به جای میلشیا رد شده، گروه‌ها با دسته‌های ویژه پیش‌نهاد شدند. در نگاه نخست به نظر می‌رسد که فقط تفاوتی در نام وجود دارد. اسم پیش‌نهادی لومانیته هیچ معنایی ندارد. می‌توان از «دفاع توده‌ها از خود» سخن گفت اما ناممکن است بتوان از «گروه‌های دفاع از خود» سخن گفت چرا که هدف این گروه‌ها دفاع از خود نیست بل که دفاع از سازمان‌های کارگری است. اما البته مشکل ما، مشکل نام‌گذاری نیست. بنابر نظر لومانیته، «گروه‌های دفاع از خود» باید استفاده از سلاح را ترک کنند تا در دام «توطئه‌ی براندازی» نیفتند. این عقلا، با طبقه‌ی کارگر به‌سان بچه‌ی رفتار می‌کنند که باید مواظب بود تیغ به دست نگیرد. در ضمن همان‌طور که می‌دانیم تیغ در انحصار کاملو دو روآ است که «فرآورده‌ی مشروع سرمایه‌داری» است و با کمک همین تیغ‌ها «سیستم» دمکراسی را برانداخته است. در هر حال چه‌گونه «گروه‌های دفاع از خود» باید در برابر رولورهای فاشیستی از

---

۱ - Camelot du Roi, گروه و محفل سلطنت‌طلب فرانسوی در روزنامه‌ی اکسیون فرانسز متعلق

به شارل ماورا C. Maurras که به دیدگاه‌های ضد دمکراتیک شدید و خشن مشهور بود.

خود دفاع کنند؟ البته به صورت «ایدئولوژیک». به تعبیر دیگر می‌توانند خود را مخفی کنند. با نیافتن آنچه می‌خواهند در دست‌شان، باید در پاهایشان به دنبال «دفاع از خود» بگردند و در ضمن فاشیست‌ها با مصونیت، سازمان‌های کارگری را به یغما می‌برند. اما اگر پرولتاریا شکست سختی متحمل شود به‌هیچ‌روی شریک جرم «توطئه‌ی براندازی» نیست. این گزاره‌گویی که زیر بیرق «بلشویسم» صورت می‌گیرد تنها نفرت و بیزاری می‌پرورد.

ما در «دوره‌ی سوم» یادمان‌های خوش وقتی استراتژیست‌های لومانیته دچار سرسام سنگربندی شدند، هر روز خیابان‌ها را «فتح کردند» و هرکس را که با یاوه‌گویی‌هایشان موافق نبود، «فاشیست اجتماعی» نامیدند؛ پیش‌گویی کردیم: «به محض این‌که نوک انگشتان این آقایان به سوزش بیافتد، فرصت‌طلب‌ترین آدم‌ها خواهند شد.» این پیش‌گویی اکنون کاملاً تأیید شده است. زمانی که در حزب سوسیالیست، جنبشی به نفع میلشیا در حال رشد و تقویت است، رهبران حزب کمونیست در پی کور کردن آرزوی کارگران پیش‌رو به سازمان‌دهی در صفوف نبرد هستند. آیا می‌توان کاری نویدکننده‌تر و نفرت‌انگیزتر از این سراغ گرفت؟

گاهی در صفوف حزب سوسیالیست این ایرادگیری شنیده می‌شود: «باید میلشیایی تشکیل شود اما نیازی به ایجاد سروصدا پیرامون آن نیست.» تنها می‌توان به رفقای که می‌خواهند بخش عملی کار را از چشم‌ها و گوش‌های فضول مراقبت کنند، تبریک گفت. اما این‌که فکر کنیم می‌توان میلشیا را نامریی و مخفیانه در چاردیواری خلق کرد، فکر عبثی است. ما نیاز به ده‌ها و بعدها صدها هزار جنگنده داریم. تنها اگر این میلیون‌ها زن و مرد کارگر و پشت‌سر آن‌ها دهقانان، ضرورت وجود میلشیا را درک کنند و اطرافِ داوطلبان، فضای هم‌فکری صمیمانه و حمایت فعال برقرار کنند، آن‌ها هم خواهند آمد. مراقبت نسبت به توطئه‌ها تنها باید جنبه‌ی تکنیکی موضوع را در برگیرد. نبرد سیاسی باید در میتینگ‌ها، کارخانه‌ها، خیابان‌ها و میدان‌ها، آشکارا گسترده شود.

کادرهای اصلی میلشیا باید متشکل از کارگران کارخانه‌ها باشند و براساس

محل کارشان که مشخص است، گروه‌بندی شوند تا بتوانند از دسته‌های نبردشان در برابر تحریک‌های وارده از سوی دشمن، راحت‌تر و مطمئن‌تر از برترین بوروکرات‌ها مراقبت کنند. ستاد کل توطئه‌گران بدون تجهیز آشکار توده‌ها در لحظه‌ی خطر، بی‌دفاع در هوا معلق می‌ماند. هر سازمان کارگری باید به کار گرفته شود. در این مورد، هیچ خط جدایشی میان احزاب کارگری و اتحادیه‌های کارگری نباید وجود داشته باشد. آن‌ها باید دست در دست هم توده‌ها را تجهیز کنند. موفقیت میلیشیای مردمی به این ترتیب کاملاً تضمین خواهد شد.

«واقع‌گرایان» هوش‌مند - بهتر است بگوییم، بی‌هنران بُزدل - ایراد می‌گیرند: «کارگران کجا هستند تا مسلح‌شان کنیم؟ دشمن، تپانچه، توپ، تانک، گاز و هواپیما دارد، کارگران چندصد رولور و چاقوی جیبی.»

در این ایرادگیری‌ها از همه چیز برای ترساندن کارگران سود جسته شده است. از سویی، اندیشه‌ی ما می‌گوید که فاشیست‌ها را دولت مسلح کرده است و از سویی دیگر آن‌ها از دولت می‌خواهند که فاشیست‌ها را خلع سلاح کند. چه منطق عالی‌یی! در واقع موضع آن‌ها در هر دو مورد اشتباه است. فاشیست‌ها در فرانسه هنوز با کنترل کردن دولت فاصله دارند. آن‌ها در ششم فوریه وارد درگیری مسلحانه با پلیس دولتی شدند. به همین دلیل وقتی موضوع نبرد مسلحانه‌ی فوری با فاشیست‌ها است، سخن گفتن از توپ و تانک درست نیست. البته فاشیست‌ها از ما پول‌دارترند. خرید سلاح برای آن‌ها راحت‌تر است. اما تعداد کارگران بیشتر است، مصمم‌ترند و وقتی از رهبری باثبات انقلابی مطمئن باشند، بهتر و بیشتر از فاشیست‌ها خود را وقف آن می‌کنند. کارگران، می‌توانند افزون بر دیگر منابع، به هزینه‌ی خلع سلاح نظام‌مند فاشیست‌ها، خود را مسلح کنند.

اکنون این یکی از جدی‌ترین شکل‌های نبرد با فاشیست‌ها است. وقتی زرادخانه‌ی کارگری، به هزینه‌ی انبار اسلحه‌ی فاشیست‌ها از سلاح انباشته شود، بانک‌ها و تراست‌ها برای سرمایه‌گذاری در تسلیح گاردهای جنایت‌کارشان بیشتر مراقب خواهند بود. حتا در این مورد - اما فقط در همین مورد - ممکن است مقامات

گوش به زنگ واقعاً شروع به جلوگیری از تسلیح فاشیست‌ها کنند تا منبعی اضافی برای مسلح شدن کارگران وجود نداشته باشد. مدت‌ها است که دریافته‌ایم تنها تاکتیک انقلابی است که به عنوان پی‌آمدی جنبی، «اصلاحات» یا توافق‌هایی را با دولت به دست می‌دهد.

اما چه‌گونه فاشیست‌ها را خلع سلاح کنیم؟ طبیعتاً انجام این کار به تنهایی با مقالات روزنامه‌ها میسر نیست. باید جوخه‌های نبرد تشکیل شوند. باید سرویس اطلاعاتی تأسیس شود. هزاران مأمور اطلاعات و یاری‌گران صمیمی از هر کجا داوطلب خواهند شد وقتی دریابند که با جدیت به این کار مشغول‌ایم. این کار نیازمند خواستِ پرولتاریا به کنش است.

اما تنها منبع، سلاح فاشیست‌ها نیست. در فرانسه بیش از یک میلیون کارگر سازمان‌دهی شده وجود دارند. آن‌طور که می‌گویند: تعداد کمی است. اما برای آغاز به کار سازمان‌دهیِ میلیشیای کارگری کاملاً کافی است. اگر احزاب و اتحادیه‌ها تنها یک دهم اعضایشان را مسلح می‌کردند نیرویی می‌شدند برابر با یک‌صد هزار تن. شکی نیست تعداد داوطلبانی که در فردای «جبهه‌ی متحد» به آن می‌پیوندند هر چه باشد، پیوستن به میلیشیای کارگری نیز پیش‌تر از آن خواهد شد. ترکیبی از احزاب و اتحادیه‌ها، مجامع و داوطلبان در یک یا دو ماه، صد تا دویست هزار کارگر مبارز را مسلح خواهد کرد. فرومایگان فاشیست به سرعت دُم‌شان را روی کول‌شان خواهند گذارد. دورنمای کلی پیش‌رفت، به طرز شگفتی مطلوب‌تر خواهد بود.

یاری جستن از غیاب سلاح یا دیگر علل عینی برای توضیح چرایی تشکیل نشدن میلیشیا تا به امروز، فریفتن خود و دیگران است. مانع اصلی - یا تنها مانع - ریشه در شخصیت محافظه‌کار و منفعل رهبران سازمان‌های کارگری دارد. این رهبران بدبین، به قدرت پرولتاریا باور ندارند. به جای آن‌که به انرژی‌های جوشان پایین، شور انقلابی بیخشند به معجزه‌ی از بالا امید بسته‌اند. کارگران سوسیالیست باید رهبران‌شان را متقاعد کنند تا به سرعت در جهت ایجاد میلیشیای کارگری حرکت کنند یا این‌که جای خود را به نیروهای جوان‌تر و پرشورتر بدهند.

هیچ اعتصابی بدون تبلیغات و سروصدا، ره به جایی نمی‌برد، هم‌چنین بدون اعتصاب‌بانانی که به‌هنگام از تشویق و به‌ضرورت از زور استفاده کنند. اعتصاب ابتدایی‌ترین شکل نبرد طبقاتی است که در بخش‌های گوناگون روش‌های «ایدئولوژیک» و فیزیکی را با یک‌دیگر ترکیب می‌کند. نبرد با فاشیسم در اساس نبردی سیاسی است که همان‌گونه که اعتصاب نیاز به اعتصاب‌بان دارد، نیاز به میلیشیا دارد. در اساس اعتصاب‌بان، نطفه‌ی میلیشیا‌ی کارگری است. آن‌هایی که نبرد «فیزیکی» را رد می‌کنند باید کل نبرد را نیز رد کنند چرا که جان بدون تن وجود نخواهد داشت.

بنا بر عبارت باشکوه نظریه‌پرداز بزرگ نظامی کلاوسه‌ویتز<sup>۱</sup>، جنگ ادامه‌ی سیاست است به روشی دیگر. این تعریف کاملاً به جنگ داخلی برمی‌گردد. نبرد فیزیکی تنها «ابزار دیگر» نبرد سیاسی است. این که یکی را مخالف دیگری بدانیم نادرست است چرا که جلوگیری از خواست نبرد سیاسی وقتی با نیروی ضرورت داخلی به نبرد فیزیکی تغییر شکل می‌دهد، ناممکن است.

وظیفه‌ی حزب انقلابی، پیش‌بینی به‌موقع گریزناپذیر بودن تغییر و تحول سیاسی به تناقض مسلحانه‌ی آشکار و آماده شدن با تمام نیرو برای همان لحظه‌ی است که طبقه‌ی حاکم در تدارک‌کش است.

گام اول و نه آخر برای دسته‌ی میلیشیا در جریان دفاع در برابر فاشیسم، مسلح کردن پرولتاریا است. شعار ما این است:

کارگر و دهقان انقلابی را مسلح کنید!

میلیشیا‌ی کارگری باید در تحلیل نهایی تمام زحمت‌کشان را در برداشته باشد. انجام این برنامه تنها در دولت کارگری که تمام ابزار تولید و پس از آن‌که تمام ابزار تخریب یعنی تمام تسلیحات و کارخانه‌های تولیدکننده‌ی آن‌را در اختیار خواهد گرفت به‌تمامی شدنی است.



اما دست‌یابی به دولت کارگری با دست خالی ممکن نیست. تنها سیاست‌مدارانِ ناشایستی چون رنودل<sup>۱</sup> می‌توانند از راه صلح‌طلبانه و مبتنی بر قانون اساسی سوسیالیستی سخن بگویند. سنگرهای دسته‌های فاشیستی راه قانون اساسی را سد کرده‌اند. سنگرهای بسیاری پیشِ رویِ ما نیست. بورژوازی به کمک پلیس و ارتش برای جلوگیری از دست‌یازی پرولتاریا به قدرت از توسل به کودتا‌هایی چند، تردید به خود راه نمی‌دهد.

دولت سوسیالیست کارگری، تنها از طریق انقلاب پیروزمند قابل دست‌رسی است.

هر انقلابی با سیرِ تکامل اقتصادی و سیاسی تدارک دیده می‌شود، اما همواره با تناقض‌های آشکار تسلیحاتی میان طبقاتِ متخاصم به ثمر می‌نشیند. پیروزی انقلابی تنها در نتیجه‌ی آشوب سیاسی طولانی، دوره‌ی طولانی آموزش و سازمان‌دهی توده‌ها ممکن خواهد شد.

اما خود درگیری مسلحانه نیز باید پیشاپیش تدارک دیده شود.

کارگران پیش‌رو باید بدانند که باید تا پای جان‌شان بجنگند. آن‌ها باید برای تضمین رهایی‌شان به اسلحه دست‌رسی داشته باشند.

### چشم‌انداز در ایالات متحد آمریکا

واپس ماندگی طبقه‌ی کارگر ایالات متحد، عبارتی است نسبی! این طبقه از بسیاری جنبه‌های پر اهمیت، چه از نظر فنی و چه از نظر استانداردهای زندگی، پیش‌رفته‌ترین طبقه‌ی کارگر در جهان است.

کارگران امریکایی آن‌گونه که در دوره‌های اعتصاب مشاهده کرده‌ایم بسیار مبارزند. آن‌ها شورشی‌ترین اعتصاب‌ها را در جهان به نمایش گذارده‌اند. آن‌چه

---

۱ - Renaudel (۱۸۷۱-۱۹۳۵)، پیش از جنگ یکم جهانی، سردبیر *لومانیته* بود. او در جریان جنگ، سوسیالیست میهن‌پرستِ راست بود. پس از شورش فاشیستی ششم فوریه‌ی ۱۹۳۴ به حزب رادیکال، حزب عمده‌ی سرمایه‌داری فرانسه پیوست.

کارگر امریکایی فراموش‌اش کرده، روح تعمیم‌دهی یا تحلیل موقعیت طبقاتی‌اش در جامعه به‌مثابه‌ی کل است. این فقدانِ اندیشه‌ی اجتماعی، ریشه در تاریخ کل کشور دارد...

در تمام کشورهایی که فاشیسم پیروز شده، پیش از رشد و پیروزی‌اش، موجی از رادیکالیسم توده‌ها - کارگران و دهقانان و کشاورزان فقیرتر و طبقه‌ی خرده‌بورژوا - وجود داشته است. در ایتالیا پس از جنگ و پیش از سال ۱۹۲۲، موج انقلابی با ابعاد عظیم وجود داشت؛ دولت فلج شده بود، پلیس وجود نداشت، اتحادیه‌های کارگری کاری از پیش نمی‌بردند؛ اما هیچ حزبی هم که بتواند به قدرت دست یابد وجود نداشت. فاشیسم واکنش به این شرایط بود.

آلمان هم همین‌طور. در سال ۱۹۱۸ موقعیت انقلابی وجود داشت؛ طبقه‌ی بورژوا حتا در پی مشارکت در قدرت نبود. سوسیال‌دمکرات‌ها انقلاب را فلج کردند. سپس کارگران دوباره در سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ دست به کار شدند. این زمان، زمان ورشکستگی حزب کمونیست بود - مقدمات‌اش پیش‌تر فراهم شده بود. سپس در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ کارگران آلمانی دوباره شروع به ایجاد موج نو انقلابی کردند. قدرت مهبی در کمونیست‌ها و در اتحادیه‌های کارگری وجود داشت اما سپس خط‌مشی مشهور فاشیسم اجتماعی (از سوی جنبش استالینیستی) آمد، خط‌مشی‌یی که برای فلج کردن طبقه‌ی کارگر ابداع شد. تنها پس از این سه موج‌گشونده بود که فاشیسم تبدیل به جنبشی بزرگ شد. هیچ استثنایی بر این قاعده نیست - فاشیسم تنها وقتی آمد که طبقه‌ی کارگر در به دست گرفتن سرنوشت جامعه از خود بی‌کفایتی کامل نشان داد.

در ایالات متحد نیز همین‌طور خواهد بود. آن‌جا عناصر فاشیستی وجود دارند و البته ایتالیا و آلمان را پیش‌رو دارند. در نتیجه با شنایی بیش‌تر کار خواهند کرد. اما کشورهای دیگر نیز پیش‌رو هستند. موج تاریخی بعدی در ایالات متحد، موج رادیکالیسم توده‌ها و نه موج فاشیسم خواهد بود. البته جنگ می‌تواند رادیکالیسم را تا مدتی به تعویق بیاندازد اما بعد به آن شتاب و آهنگ مهب‌تری خواهد بخشید.

ما نباید دیکتاتوری جنگ - دیکتاتوری دست‌گاہ نظامی، دولت و سرمایہ‌ی مالی - را با دیکتاتوری فاشیستی یکی بدانیم. برای این دومی، ضرورت اولیه، احساس نومیدی توده‌های عظیم مردمی است. وقتی احزاب انقلابی به مردم خیانت کردند، وقتی پیش‌آهنگ کارگری در رهبری مردم از خود بی‌کفایتی نشان داد، کشاورزان، کاسب‌کاران جزء، بی‌کاران و سربازان و غیره پس از همه‌ی این‌ها و فقط آن وقت بود که مستعد حمایت از جنبش فاشیستی شدند.

دیکتاتوری نظامی، نهادی کاملاً بوروکراتیک است که توسط دست‌گاہ نظامی تقویت شده و بر سردرگمی مردم و فرمان‌برداری‌شان از آن استوار است. پس از چندی، احساسات مردم تغییر کرده و علیه دیکتاتوری برمی‌آشوبند.

### ساخت حزب انقلابی!

در هر بحث سیاسی، این مساله گریزناپذیر پیش می‌آید: آیا می‌توان برای لحظه‌ی پیدایی بحران، در خلق حزب کارآمد موفق شد؟ ممکن نیست فاشیسم بر ما پیش‌دستی کند؟ آیا مرحله‌ی فاشیستی تکامل، گریزناپذیر نیست؟ پیروزمندی‌های فاشیسم مردم را به راحتی از هر چشم‌اندازی دل‌سرد می‌کند و آن‌ها را به فراموش کردن شرایط واقعی که باعث تقویت و پیروزی فاشیسم شدند رهنمون می‌شود. هم‌چنان درک درست این شرایط برای کارگران امریکایی از اهمیت درخوری برخوردار است. باید این را به‌سان قانون تاریخی ثبت کنیم: فاشیسم تنها در کشورهایی توانست به قدرت برسد که احزاب محافظه‌کار کارگری، پرولتاریا را از استفاده از موقعیت انقلابی و دست‌یازی به قدرت بازداشتند. در آلمان دو موقعیت انقلابی وجود داشت: سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ و سال‌های ۲۴-۱۹۲۳. حتا در سال ۱۹۲۹ نبرد مستقیم برای دست‌یابی به قدرت از سوی پرولتاریا هم‌چنان ممکن بود. در همه‌ی این سه مورد، سوسیال‌دمکراسی و

۱- برگرفته از «بنیاد فاشیسم و جنگ». تروتسکی این مقاله را کمی پیش از مرگش در اوت ۱۹۴۰

کمیترون (استالینیست‌ها) خائنانه و رذیلالنه، در فتح قدرت تأخیر ایجاد کردند و به این ترتیب جامعه را در بن‌بست گذاشتند. تنها در این شرایط و موقعیت، سر بلند کردنِ توفانی فاشیسم و دست‌یازیش به قدرت ممکن شد.

\*\*\*

مادام که پرولتاریا ناتوانی‌اش را در مرحله‌ی مشخص از فتح قدرت ثابت کند، امپریالیسم آغاز به تنظیم زندگی اقتصادی به روش‌های خود خواهد کرد؛ مکانیسم سیاسی آن حزب فاشیست است که تبدیل به قدرت دولتی می‌شود. نیروهای تولیدی نه تنها با مالکیت خصوصی بل که با مرزهای دولت ملی نیز در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار دارند. امپریالیسم یعنی توصیف این تضاد. سرمایه‌داری امپریالیستی در پی حل کردن این تضادها از راه گسترش مرزها و تصرف قلمروهای جدید و مواردی از این دست است. دولت توتالیتیر که تمام جنبه‌های زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تا سرمایه‌ی مالی را تابع خود می‌کند، وسیله‌ی است برای خلق دولتی فراملی، امپراتوری امپریالیستی، فرمان‌روایی بر قاره‌ها و بر کل جهان.

همه‌ی این ویژگی‌های فاشیسم که تحلیل‌شان کردیم، هر یک به خودی خود و همه‌ی آن‌ها در تمامیت‌شان، تا حدی بازنموده شده و به صحنه آمده‌اند.

هم تحلیل نظری و هم تجربه‌ی تاریخی غنی بیست و پنج سال گذشته، یک‌سان بیان کرده‌اند که فاشیسم در هر زمان، آخرین حلقه‌ی اتصال یک چرخه‌ی سیاسی ویژه است متشکل از موارد زیر: وخیم‌ترین بحران جامعه‌ی سرمایه‌داری، رشد رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر، رشد هم‌فکری با طبقه‌ی کارگر و اشتیاق خرده‌بورژوازی شهری و روستایی به تغییر، سردرگمی مفرط بورژوازی بزرگ، ترفندهای مذبوحانه و جنایت‌کارانه که به جلوگیری از اوج‌گیری انقلاب کمک می‌کنند، از پا افتادگی پرولتاریا، اغتشاش‌ها و بی‌تفاوتی‌های رو به رشد، وخیم

شدن بحران اجتماعی، نومییدی خرده‌بورژوازی و آرزوی شدیدش به تغییر، روان‌نژندی جمعی خرده‌بورژوازی و آمادگی‌اش برای باور به معجزه و اقدامات خشن، رشد خصومت با پرولتاریا که با امید بستن به او احساس فریب‌خوردگی کرد. این‌ها فرض‌هایی برای تشکیل سریع حزب فاشیستی و پیروزی‌اش هستند.

کاملاً بدیهی است که رادیکالیسم طبقه‌ی کارگر در ایالات متحد بیش و کم تنها در فضای جنبش اتحادیه‌ی کارگری (CIO) و تنها از مراحل اولیه‌اش گذشته است.<sup>۱</sup> دوره‌ی پیش از جنگ و سپس خود جنگ، کم‌کم این فرآیند رادیکالیسم را گسیخت، به‌ویژه که شمار قابل توجهی از کارگران جذب صنایع جنگی شدند. اما این گسست فرآیند رادیکالیسم مدت زیادی دوام نمی‌آورد. مرحله‌ی دوم رادیکالیسم ویژگی‌های شدیدی‌تری خواهد پذیرفت. مشکل شکل‌گیری حزب مستقل کارگری باید در دستور روز باشد. خواسته‌های ما در دوران گذار محبوبیت بیشتری خواهند یافت. از سویی دیگر، تمایلات واپس‌گرایانه‌ی فاشیست‌ها به پشت صحنه می‌روند، موقعیت دفاعی می‌گیرند و در انتظار لحظه‌ی مطلوب می‌مانند. این نزدیک‌ترین چشم‌انداز است. هیچ کاری بی‌ارزش‌تر از حدس و گمان درباره‌ی موفق شدن یا نشدن در خلق حزب پیش‌تاز انقلابی قوی، نخواهد بود. ما چشم‌انداز مطلوبی پیش‌رومان داریم که کنش انقلابی را برای‌مان موجه می‌کند. پدیدآوردن فرصت‌هایی که حزب انقلابی را بیافرینند و آن را بسازند، الزامی است.

---

۱- شماری از مبارزه‌های شدید کارگری از اوایل دهه‌ی ۳۰ سده‌ی پیش در ایالات متحده، اتحادیه‌های صنعتی را شکل دادند. تا آن موقع، بیش‌تر اتحادیه‌های کارگری در صفوف ظریف صنفی در فدراسیون کارگری آمریکا (AFL) سازمان‌دهی شده بودند. کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO)، فدراسیون اتحادیه‌های صنعتی بود. دو فدراسیون در ۱۹۵۵ درهم ادغام شدند.

**بخش دوم:**

**مبارزه‌های مدنی با نژادپرستی و  
فاشیسم در ایالات متحد آمریکا**

## تاریخچه

### دوره‌ی رکود

رکود دهه‌ی سی سده‌ی بیستم رشد شدیدی در تقاضا برای تغییرات رادیکال پدید آورد. نخست ترکیب مردم‌فریبی و اصلاحاتی که برنامه‌ی «طرح نو (نیودیل)» رییس‌جمهور فرانکلین روزولت<sup>۱</sup> را می‌ساخت می‌توانست برخی از نارضایتی‌ها را فرو نشاند. گرچه حتا وقتی بهبود نسبی اقتصادی از پس رکود جدید سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ آمد، شرایط همچنان برای رادیکال‌سازی ژرف مهیا بود. جنبش کارگری از این فرصت بهره‌ی نبرد. کنگره‌ی تازه بنیاد سازمان‌های صنعتی<sup>۲</sup> به هدایت استالینیس‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها از نظر سیاسی تابع روزولت و حزب دمکرات بود.

از نتایج این دل‌سردی از روزولت و کوتاهی رهبران کارگری رشد سریع تشکل‌های فاشیستی بود که مهم‌ترین آن‌ها جنبش عدالت اجتماعی پدر کافلین<sup>۳</sup> و دیکتاتوری فرانک هگ<sup>۴</sup> در شهر جرسی از ایالت نیوجرسی بودند. گروه سومی که آن هم وزنه‌ی بود پیرهن نقره‌ی‌های با پای‌گاه روستایی به سازمان‌دهی ویلیام دادلی پلی<sup>۵</sup> بود.

- 
1. F. Roosevelt
  2. Congress of Industrial Organization(CIO)
  3. Father Coughlin's Social Justice movement
  4. F.Hague
  5. W.D.Pelley

دیگر گروه‌های فاشیستی از پیروزی دیپلماتیک هیتلر در مونیخ و پیروزی‌های فرانکو در اسپانیا الهام می‌گرفتند. انجمن آلمان-آمریکا<sup>۱</sup> که فریتز کون<sup>۲</sup> در سال ۱۹۳۶ آن را سازمان‌دهی کرد، یکی از این سازمان‌ها بود. همکاری مستقیم‌اش با آلمان و سیاست خارجی این کشور به همراه تقلید نخراشیده‌اش از نازیسم درحالی‌که تا حدی موفق به جلب حمایت شده بود، پای‌گاه بالقوه‌اش در ایالات متحد را محدود می‌کرد؛ آن را به طور گسترده‌یی غیر میهن‌پرستانه و رهبران‌اش را عوامل آلمان می‌دانستند.

این انجمن که دفتر مرکزی‌اش در بخش یورک ویل نیویورک بود تلاش می‌کرد تجهیز توده‌یی فاشیستی را در مدیسون اسکوائر گاردن<sup>۳</sup> در بیستم فوریه‌ی ۱۹۳۹ سازمان دهد. این عمل خشم رو به تزایدی آفرید اما جنبش کارگری و استالینیست‌ها از این هراس که هر تنازعی به ائتلاف‌شان با شهردار لاگواردیا<sup>۴</sup> ضربه خواهد زد، از تجهیز در برابر آن خودداری کردند. در این شرایط حزب کارگران سوسیالیست احساس کرد که حتا یک سازمان کوچک، پاسخی اساسی به فراخوان غیرفرقه‌یی تجهیز پاتک در مدیسون اسکوائر گاردن خواهد داد. اعلامیه‌ها و شعارها برای دربرگرفتن گسترده‌ترین بخش از نیروهای مورد تهدید تروریست‌های نازی به دقت به قاعده آمدند. نتیجه، بسیج بیش از پنجاه هزار تن در برابر میتینگ از هر نظر کوچک‌تر انجمن بود.

بسیاری از لیبرال‌ها و هم‌دلان استالین تلاش کردند انکارشان از شرکت در راه‌پیمایی ضدفاشیستی را با این بهانه که چنین راه‌پیمایی‌هایی حق آزادی بیان فاشیست‌ها را نقض می‌کند، توجیه کنند

استالینیست‌ها هم‌چنین ادعا کردند که هدف راه‌پیمایی جلوگیری از میتینگ فاشیست‌ها یا در هم شکستن آن بود. بخش عظیمی از تبلیغات، سر و صدا و کنش حزب کارگران سوسیالیست در برابر فاشیسم بر نیاز

---

1. The German-American Bund  
2. F. Kuhn  
3. Madison Square Garden  
3. Mayor La Guardia



جنبش کارگری به تشکیل گارد دفاعی کارگری به عنوان کلیدی برای دفاع پیروزمند از اهداف و سازمان‌های کارگری علیه حمله‌های فاشیستی پای می‌فشرد.

البته در این دوره هر چیزی که نشان دهد گروه‌های کوچک رادیکال می‌توانند به طرز موثری فاشیسم را در هم بشکنند یا با دست زدن به حمله‌های فیزیکی به گروه‌های فاشیستی از شر آن خلاص شوند، از بیانیه‌ها و کنش‌های حزب کارگران سوسیالیست غایب بود. در هر مرحله، کلید همان بسیج نیروهای گسترده‌ی جنبش کارگری بود.

آغاز جنگ دوم جهانی و پایان رکود، افت شدیدی در موفقیت گروه‌های فاشیستی پدید آورد. پیرهن نقره‌ی‌ها عملاً ناپدید شدند. پدر کافلین را سلسله‌مراتب کاتولیک ساکت کرد. هگ به روش‌های «عادی» عرف سیاسی‌کاران فاسد روی آورد. فریتزکون به کلاهبرداری متهم و به آلمان تبعید شد و در سال ۱۹۵۱ همان جا مُرد. رهبران دیگر انجمن در جنگ به عنوان عوامل آلمان تحت پیگرد قرار گرفتند. انجمن در هم شکسته شد.

### پایان جنگ دوم جهانی

نتیجه‌ی جنگ احیای کنش فاشیست‌ها به همراه احیای ستیزه‌جویی کارگران بود. فاشیست‌ها که منتظر رکود اقتصادی بودند تا بادی به بادبان‌هاشان بدمند، خدمات‌شان را به سرمایه‌ی کلان به عنوان نیروی مبارز در برابر خیزش تازه‌ی نیروی کار ارایه دادند.

فعال‌ترین رهبر فاشیستی جرال د. ل. ک. اسمیت<sup>۱</sup> بود. اسمیت کار خود را از لوییزیانا<sup>۲</sup> به عنوان دست‌یار هویی لانگ<sup>۳</sup> و سازمان‌دهنده‌ی جنبش «تسهیم ثروت»<sup>۴</sup> او آغاز کرد. پس از ترور لانگ، اسمیت در پیکار برای به دست‌گرفتن دست‌گاه او شکست خورد. کمی بعد چون یک مردم‌فریب

---

1. J.K. Smith  
2. Louisiana  
3. Huey Long  
4. Share the Wealth

تاریخچه / ۱۵۳

فاشیستی ظاهر شد. او در ۱۹۴۲ جبهه‌ی ملی مسیحی<sup>۱</sup> را شکل داد و شروع به چاپ مجله‌ی *یرکراس اند یر فلگ*<sup>۲</sup> (صلیب و بیرق) کرد.

او در سال ۱۹۴۵ عزم خود را جزم کرد تا با رفتن به تورهای داخلی برای خود پای‌گاه توده‌یی دست‌وپا کند. میتینگ‌های او در دترویت، مینیاپولیس، لس‌آنجلس و شهرهای دیگر با اعتراض‌های گسترده همراه می‌شد. بزرگ‌ترین کنش‌های ضد فاشیستی در لس‌آنجلس اتفاق افتاد که اسمیت تلاش داشت آنجا را پای‌گاه اصلی‌اش کند.

وقتی ستاره‌ی بخت اسمیت غروب کرد، دیگر نیروهای فاشیستی از دست‌گاه دولتی و سیستم دو حزبی سر بلند کردند. رهبر این گرایش تازه‌ی فاشیستی سناتور جوزف. ر. مک‌کارتی<sup>۳</sup> از ویسکانسین بود. اسمیت در دوره‌ی بعد در حمایت از مک‌کارتی نقش فعالی داشت و امروز به‌ویژه در جنوب طرفداران اندکی دارد.<sup>۴</sup>

اعتراض به حزب نازی در آمریکا

با سقوط مک‌کارتیسم، فاشیسم و گروه‌های تازه‌کار فاشیستی عجالتاً به اقلیت تندرو سیاست‌های آمریکا تبدیل شدند، گرچه گاه‌گاهی با مخالفت با ادغام مدارس و دانشگاه‌ها در جنوب خیرساز بودند.

یکی از گروه‌های نامتعارف فاشیستی که در این دوره شکل گرفت، حزب نازی آمریکا<sup>۵</sup> بود که جرج لینکلن راکول<sup>۶</sup>، افسر پیشین ارتش، در سال ۱۹۵۶ آن را بنا نهاد. راکول که آشکارا راه هیتلر و جنبش فاشیستی آلمان را می‌رفت، از حمایت حتا واپس‌گراترین بخش‌های توده‌های آمریکایی بی‌بهره بود. او تلاش کرد در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ با چند بار ظاهر شدن در انظار محبوبیتی کسب کند. نتیجه اما اعتراض‌هایی گسترده بود.

---

5. Christian National Front

6. *The Cross and The Flag*

3. J.R. McCarthy

۴ - به زمان نوشتن مقاله توجه کنید. م.

1. American Nazi Party

2. G.L. Rockwell

تجربه‌ی مکتب‌گرایسم و بی‌زاری گسترده نسبت به سیاست‌های ضددموکراتیک استالینیسیم، حزب کارگران سوسیالیست را به این‌جا کشاند که بر موضع تضییقات رسمی علیه حقوق قانونی نازی‌ها بیشتر پای بفشارد. چنین تضییقاتی تنها می‌توانست به زرادخانه‌ی دولتی سلاح‌های سرکوب‌گر علیه ضدفاشیست‌ها و کارگران مخالف، یاری کند. جبهه‌ی متحد و تاکتیک‌های کنش گسترده کلید سازمان‌دهی کنش‌های ضدفاشیستی بود.

راکول در سال ۱۹۶۷ به دست یکی از رهبران گروهی انشعابی از گروه نازی‌ها کشته شد.

## آزادی بیان و نبرد با راست افراطی

در دهه‌ی هفتاد سده‌ی پیش، به‌رغم تلاش‌هایی برای لغو تبعیض نژادی در مدرسه‌ها و دانش‌گاه‌ها، گروه‌های نژادپرست رشد یافتند. آکادمی‌سین‌هایی چون جنسن<sup>۱</sup> و شاگلی<sup>۲</sup> مخاطبان جدیدی برای «نظریه‌های» شبه علمی‌شان درباره‌ی کهنتری ژنتیکی سیاهان یافتند. جو پدید آمده از سوی چنین نیروهایی، گروه‌های فاشیستی را به فعالیت‌های جدیدی برانگیختند.

برخی رادیکال‌ها، بر آن بودند که پاتک‌های ضد نژادپرستانه باید نژادپرستان و فاشیست‌ها را از حق سخن گفتن باز دارد. آن‌ها اعتقاد داشتند که آزادی بیان برای چنین دیدگاه‌هایی کاربرد ندارد. رهبر اتحاد سوسیالیست‌های جوان،<sup>۳</sup> ملیک مایا<sup>۴</sup> با تمرکز عمده بر جنبه‌ی آزادی بیان، استراتژی متفاوتی در سخن‌رانی ماه می ۱۹۷۵ خود برگزید.

ملیک مایا

سال گذشته شاهد حاد شدن تبعیض نژادی و خشونت تغذیه شده از سوی دولت، از رییس‌جمهور فورد گرفته تا انجمن‌های مدارس محلی و اداره‌های پلیس بودیم.

دولت و شرکت‌ها تلاش می‌کنند تا با تعلیق‌ها و بی‌کاری‌های تبعیض آمیز و

---

1. Jensen

2. Shockley

3. Young Socialist Alliance (= YSA)

۴- Malik Miah، ملیک مایا رهبر پیشین بخش ملی اتحاد سوسیالیست‌های جوان و عضو کمیته‌ی ملی حزب کارگران سوسیالیست است. این مقاله بر مبنای گزارشی است که او از پلنوم کمیته‌ی ملی اتحاد که از هفتم تا دهم ژوئن ۱۹۷۵ برگزار شد، تدوین کرد و از شماره‌ی اوت ماهنامه‌ی *ایترنشنال سوشالیست ریویو* که به عنوان پیوست در شماره‌ی اول اوت ۱۹۷۵ میلی‌تنت *Militant* به چاپ رسید، برگرفته شده است.

5. Ford

کاستن از تسهیلات صندوق‌های رفاهی، صندوق نگهداری از کودکان و آموزش و پرورش، بار کسادی فعلی را هر چه پیش‌تر بر دوش سیاهان و دیگر اقلیت‌های ستم‌دیده بگذارند.

سیاست‌مداران، رسانه‌ها و پلیس به عنوان بخشی از این یورش نژادپرستانه، در تشویق خشونت نژادی که بار دیگر بازپس‌گیری حقوق مدنی سیاهان است - چیزی که سیاهان در گذشته موفق شدند به دست‌اش آورند - دست دارند. جلودار این کارزار در بوستون<sup>۱</sup> است، جایی که کمیته‌ی مدرسه‌یی و سازمان نژادپرستی رُر<sup>۱</sup> می‌کوشند با تحقق لغو تبعیض نژادی در مدارس برخورد فیزیکی کنند.

تهاجم نژادپرستانه‌ی دولت و کارفرمایان، بستری بوده است برای دیگر خشک‌اندیشان نژادپرست و سازمان‌های دست‌راستی و فاشیستی.

در ویرجینیای غربی، جنبش واپس‌گرایی در حال رشد است که همه‌ی هم و غم‌اش از میان برداشتن کتاب‌ها و رساله‌های علمی نویسندگان سیاه‌پوست از مدارس دولتی است.

آن‌جا فعالیت - شامل فعالیت‌های خشونت‌آمیز - کوکلوکس کلان‌ها،<sup>۲</sup> نازی‌های امریکایی و دیگر دسته‌های راست‌گرا رو به رشد است. هم کوکلوکس کلان‌ها و هم نازی‌ها پاییز گذشته وقتی مبارزه برای لغو تبعیض نژادی در بوستون درگرفت سازمان‌دهندگانی به آن‌جا فرستادند، چرا که احساس می‌کردند زمین برکت‌خیزی برای برنامه‌ی نفرت و خشونت‌شان یافته‌اند. در لس‌آنجلس نازی‌ها و گروه‌های تبعیدی راست‌گرای کویایی، علیه سازمان‌های سوسیالیستی، گروه‌های فلسطینی و گروه‌های هواخواه آزادی‌های مدنی، اقدام به بمب‌گذاری کردند.

فعالیت فزاینده‌ی نژادپرستان و راست‌گرایان به دانش‌گاه‌ها نیز سرایت کرده است. نظریه‌های کهنتری نژادی سیاهان از سوی آکادمیسین‌هایی چون آرتور جنسن

1. Boston

۲- ROAR (=Restore Our Alienated Rights): حق جدایی را به ما بازگردانید.

۳- Ku Klux Klan: از جمله مخوف‌ترین گروه‌های نژادپرستی در امریکا که شاعر انقلابی، لنگستن هیوز، شعری اثرگذار درباره‌ی جنایات آن‌ها دارد که با ترجمه‌ی زیبا و روان احمد شاملو آن را شنیده و خوانده‌ایم. م.

و ویلیام شاکلی سروصدای زیادی به پا کرده‌اند. کوکلوکس کلان‌ها و نازی‌ها با جذب انگیزه‌های رو به رشد، سخن‌رانانی به دانش‌گاه‌ها می‌فرستند.

جمعیت ملی حمایت از رنگین‌پوستان<sup>۱</sup>، ائتلاف ملی دانش‌جویان علیه نژادپرستی<sup>۲</sup>، اتحاد سوسیالیست‌های جوان، حزب کارگران سوسیالیست و بسیاری گروه‌های دیگر به یک‌دیگر پیوسته و تظاهرات و میتینگ‌های ضد نژادپرستی در سراسر کشور ترتیب داده‌اند که در این میان، مؤثرترین‌شان، راه‌پیمایی ضد نژادپرستی هفدهم ماه می در بوستون بود.

دانش‌جویان در دانش‌گاه‌ها با این مساله روبه‌رو بوده‌اند که چه‌گونه وقتی این عناصر نژادپرست و فاشیست، در پی رشد و گسترش تأثیرشان هستند، به آن‌ها پاسخی قاطع بدهند. طی سال گذشته<sup>۳</sup>، اتحاد سوسیالیست‌های جوان، به ترتیب دادن عملیاتی مؤثر علیه آکادمیسین‌های نژادپرست و تبلیغات‌چی‌های راست‌گرا در دانش‌گاه‌ها کمک کرده است، برای نمونه، در دانش‌گاه ییل<sup>۴</sup> و کالج دولتی سنت کلود<sup>۵</sup> در مینه‌سوتا.

در موارد بالا، نقطه‌ی عزیمت اتحاد سوسیالیست‌ها این بود که مؤثرترین روش برای رویارویی با این نژادپرستان، کارزاری در آموزش و پرورش و انجام کنش‌های اعتراضی با حمایت‌های گسترده است. هدف این است که با انکار همه‌جانبه‌ی نژادپرستان و راست‌گرایان، تضعیف روحیه‌ی آنان، نابود کردن انگیزه‌های سازمان‌دهی و بازگرداندن به سوراخ موش‌هایشان، اکثریت دانش‌جویان را همراه خود کنند. بخشی از این استراتژی، موفق به جلب حمایت سازمان‌ها و اتحادیه‌های جامعه‌ی سیاهان شده که نیروهای اجتماعی‌یی هستند که بیش‌ترین قدرت را برای متوقف کردن خشونت نژادپرستانه و فاشیستی دارند.

سازمان‌های دیگر، روی‌کرد دیگری به این مساله دارند. آن‌ها از تاکتیک خفه

---

1. National Association for the Advancement of Colored People(=NAACP)  
2. National Student Coalition Against Racism (=NSCAR)

۳. به زمان نوشتن مقاله توجه کنید. م.

2- Yale  
3- St. Cloud

کردن صدای سخنرانان نژادپرست و راست‌گرا و به هم زدن میتینگ‌هاشان با برخورد فیزیکی حمایت می‌کنند. برخی نیز از مقامات دانش‌کده‌ها می‌خواهند تا این سخنرانان را به خاطر باورهای واپس‌گرایانه‌شان از حضور در دانش‌گاه‌ها منع کنند.

بریگاد دانش‌جویان انقلابی مائویست<sup>۱</sup>، حزب کارگر مرفقی<sup>۲</sup> و انجمن اسپارتاکیست‌های جوان،<sup>۳</sup> در این مورد عام مواضع دیگری دارند. برای نمونه انجمن اسپارتاکیست‌های جوان، شعار «تربون برای فاشیست‌ها ممنوع!» را پیش می‌کشد و آنچه را که «حق» فرضی<sup>۴</sup> «آزادی بیان» می‌نامد، برای فاشیست‌ها نمی‌پذیرد.

این گروه‌ها در مبارزه برای بیرون راندن نژادپرستان از دانش‌گاه‌ها نیز با استراتژی بسیج توده‌بی‌علیه واپس‌گرایان مخالف‌اند. برای نمونه در بوستون، حزب کارگر مرفقی به جای حمایت از استراتژی کنش همه‌جانبه‌ی تجسم یافته در تظاهرات هفدهم می که توسط جمعیت ملی حمایت از رنگین‌پوستان ترتیب داده شد، از رویارویی نظامی با گروه‌های کوچک نژادپرست بوستون جنوبی حمایت کرد. بریگاد مائویستی، تظاهرات هفدهم می را تحریم کرد. انجمن اسپارتاکیست‌ها که متحد انجمن اسپارتاکیست‌های جوان است در این تظاهرات پانزده هزار نفری شرکت کرد اما آن را «ضعیف» دانست.

نقش خطرناک و رو به رشد سازمان‌های نژادپرست و راست‌گرا، تمام مخالفان نژادپرستی و حامیان حقوق دمکراتیک را ملزم می‌کند تا به دقت بهترین راه نبرد با آن‌ها را تشخیص دهند.

در جریان تصمیم‌گیری برای استفاده از مؤثرترین تاکتیک نبرد، مفید خواهد بود تا پیش از هر چیز نگاهی تاریخی بیاندازیم به آنچه این تبه‌کاران نژادپرست و فاشیست نمایندگی کرده‌اند. این امر تصمیم‌گیری درباره‌ی فعالیت‌های ضد نژادپرستی را راحت‌تر می‌کند. سپس به کارگیری تاکتیک‌های امروز در این‌باره، در مرکز توجه قرار خواهد گرفت.

---

1. Maoist Revolutionary Student Brigade  
 2. Progressive Labor Party  
 3. Spartacus Youth League

البته شرایط در ایالات متحد امروز، مساعد رشد پر دامنه‌ی فاشیسم نیست. هیچ سازمان فاشیستی توده‌یی وجود ندارد. سازمان‌های راست افراطی موجود، چون نازی‌ها، کم‌تر می‌توانند تبلیغات را به شرارت معمول تبلیغات، در اختیار داشته باشند و به خشونت‌های تک‌وتوک و کوچک دست می‌زنند. آن‌ها که هیتلر را قهرمان خود می‌دانند، عرضه‌کنندگان آگاه دیدگاه‌های فاشیستی‌اند. به همین دلیل برای توده‌های امریکایی، پذیرفتنی نیستند.

آن چه اکنون اهمیت بیش‌تری دارد، خشونت نژادپرستانه‌ی گروه‌هایی چون رُز در بوستون با یاورانش در کمیته‌های مدرسه‌یی و شهرداری و نیز افزایش ددمنشی پلیس نژادپرست است.

انتظار دارم که هرچه بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ژرف‌تر شود، این گروه‌ها بیش‌تر رشد کنند. ایالات متحد وارد دورانی می‌شود که ویژگی آن بحران اقتصادی‌یی است که از نظر کیفی ژرف‌تر از آن چیزی است که تا به حال بوده‌است. واقعیت آن است که رکود کنونی از زمان رکود بزرگ<sup>۱</sup> تاکنون ژرف‌ترین رکود بوده و بخشی از رکود جهانی است. حتا وقتی کشور از این رکود فعلی بیرون بیاید، این احتمال می‌رود که فاصله‌های هرچه کوتاه‌تری میان رکودهای حادث‌تر وجود داشته باشد. این‌گونه شرایط است - بی‌ثباتی‌ها و بحران دامنه‌دار اقتصادی - که پیش‌شرط رشد جنبش فاشیستی تمام عیار است.

فاشیسم پدیده‌ی ویژه‌ی اجتماعی است که بیش از هر چیز نسخه‌ی بدل جنبش‌ها و رژیم‌های زیر رهبری نازی‌های آلمان و پیرهن‌سیاه‌های موسولینی است. مهم است که با این پدیده برخورد علمی بکنیم و میان‌ظهور گروه‌های کوچک با ایدئولوژی فاشیستی از یک‌سو، و پیدایی جنبش توده‌یی فاشیستی یا تهدید قریب‌الوقوع دست‌یازی رژیم فاشیستی به قدرت از سوی دیگر تمایز قایل شویم.



آن‌هایی که با بی‌دقتی، دولت نیکسون را «فاشیستی» نامیدند، احتمالاً وقتی بخواهند درباره‌ی چیزی واقعی هشدار دهند جدی گرفته نمی‌شوند.

برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های پیدایش جنبش فاشیستی عبارت‌اند از:

۱. جنبش فاشیستی، جنبشی توده‌یی است که نخستین پای‌گاه‌اش از بخش‌هایی از مردمِ قرار گرفته بین دو طبقه‌ی قدرت‌مند - طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگ - تشکیل شده است. این لایه‌های «میانی» شامل خرده‌تاجران و فروشندگان جزء، متخصصان، کشاورزان و کارمندان عالی‌رتبه‌ی دولتی‌اند. لایه‌ی دیگری که همواره زمینه‌ی مساعدی برای جذب اندیشه‌های فاشیستی است، پلیس و افسران ارتش است.

بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر نیز می‌تواند جذب جنبش فاشیستی شود به‌ویژه لایه‌های مرفه‌تر و تنزل یافته‌تر که بی‌کاری روحیه‌شان را تحلیل برده یا فقر و نومیدی آن‌ها را به کنش‌های ضد اجتماعی کشانده است.

۲. جنبش فاشیستی از نومیدی و عنان‌گسیختگی‌یی تغذیه می‌کند که این لایه‌های مردم را در نتیجه‌ی بحران حاد اقتصادی که آن‌ها را از جریان تجارت بیرون می‌راند، استاندارد زندگی‌شان را به شدت پایین می‌آورد و وسیله‌های معیشت‌شان را تهدید می‌کند، دچار خود کرده است.

رهبران فاشیستی از مردم‌فریبی «ضدیت با وضع موجود» - گاهی حتا زبان‌بازی «سوسیالیستی» یا «انقلابی» - سود می‌جویند تا نشان دهند به نارضایتی توده‌های مردمی نسبت به وضع موجود بی‌توجه نیستند. به‌این ترتیب، فاشیست‌های آلمانی خود را ناسیونال سوسیالیست (سوسیالیست‌های ملی) می‌نامیدند. فاشیست‌ها تلاش می‌کنند تا خشم تمام کسانی را که با بحران سرمایه‌داری تهدید به ویرانی شده‌اند به سمت اقلیت‌های نژادی ستم‌دیده و کارگران سازمان‌دهی شده سوق دهند. در این کشور، روی کرد سازمان‌های فاشیستی در دهه‌های سی و چهل سده‌ی بیستم، ادعای نمایندگی «مرد ضعیف» در برابر سرمایه‌داران بزرگ و «کمونیست‌ها»

بود و آتش‌شان را مستقیم به سوی سیاه‌ها، یهودی‌ها و «کار بزرگ» نشانه می‌رفتند. دانیل گرن در کتاب‌اش، فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، اشاره می‌کند که «بازی فاشیسم این است: خود را ضد سرمایه‌دار نامیدن و حمله‌ی جدی نکردن به سرمایه‌داری.»<sup>۱</sup>

۳. فاشیست‌ها به تمام سنت‌های عقب‌مانده و تاریک‌اندیش، آداب و رسوم و تبعیض‌هایی که از طریق ماهیت سرکوب‌گرانه‌ی کلیت جامعه‌ی طبقاتی عمیقاً در مردم لانه کرده‌اند، چنگ می‌اندازند. نژادپرستی، تبعیض جنسی، خرافه، رازورزی و شوونیسم ملی، سلاح‌های کلیدی مورد استفاده‌ی مردم‌فریبان فاشیست‌اند.

۴. وقتی جنبش فاشیستی به آن اندازه قدرت‌مند می‌شود که به دست‌بازی به قدرت ره می‌سپارد، به این معنی است که بخش‌های عمده‌ی از طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم تصمیم گرفته‌اند زمام امور را به فاشیست‌ها واگذارند. یعنی این که بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ، پشتیبانان مالی عمده‌ی گروه‌های فاشیستی شده‌اند.

و این زمانی پیش می‌آید که بحران اقتصادی، مقاومت گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر را به همراه داشته و سرمایه‌داران، فاشیسم را تنها وسیله‌ی ممکن ابقای حکمرانی‌شان می‌بینند. در واقع آن‌ها به گونه‌ی جنگ داخلی روی می‌آورند تا طبقه‌ی کارگر را به اطاعت وادارند. گروه‌های هوادار سرمایه‌داری در این جنگ داخلی از سوی جنبش توده‌ی زیر فرمان فاشیست‌ها یاری می‌شوند.

بنابراین فاشیسم، شکل نوین حکمرانی دیکتاتوری نیست. روش‌های نوین دولت پلیسی برای شکست دادن جنبش کارگری قدرت‌مند و سازمان یافته کافی نیستند. طبقه‌ی حاکم به نیروی اضافی طبقه‌ی میانی به جان آمده و کارگران عقب‌مانده نیاز دارد. طبقه‌ی سرمایه‌دار با ترور و وحشت گسترده، قتل و دیگر شکل‌های ارعابی که این نیروها انجام می‌دهند به ویرانی، منزوی کردن و نومیدی کامل جنبش کارگری نایل می‌شود.

---

۱ - فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، دانیل گرن، ترجمه‌ی رضا مرادی اسپیلی، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ص ۱۱۶.

سرمایه‌دارها در مجموع ترجیح می‌دهند به فاشیسم پناه نبرند. برای آنها حکم‌رانی «دمکراتیک» از طریق توهم توده‌ها به نظام‌هاشان، بسی کارآمدتر است، اما همین که جنبش کارگری در رویارویی با بحران اجتماعی رشد و پیشرفت می‌کند، و اهمی آنها از انقلاب سوسیالیستی، این گام را برای آنها ضروری می‌کند. اما طبقه‌ی حاکم حرکت جهشی نمی‌کند بل که با فرایند حمله‌های فزاینده به حقوق دمکراتیک کارگران، چه از راه اقدامات قانونی بازدارنده و چه از راه اقدامات فراقانونی مانند هم‌کاری اندک با گروه‌های راست‌گرا، آغاز به کار می‌کند.

۵. لئون تروتسکی توضیح داد که دلیل به پیروزی رسیدن فاشیسم در سال ۱۹۲۲ در ایتالیا و در ۱۹۳۳ در آلمان، کوتاهی احزاب کمونیست و سوسیالیست در رهبری طبقه‌ی کارگر بود.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نشان داد که نباید حمایت طبقه‌های میانی را به صورت واکنشی جلب کرد. اگر سازمان‌های کارگری، بتوانند برنامه‌ی بی‌باکانه و انقلابی برای برون‌رفت از بحران ارائه دهند، خواهند توانست لایه‌های میانی را به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری رهنمون شوند، همان کاری که بلشویک‌ها با بخش‌های مهمی از دهقانان روسی کردند.

شکست فاشیسم در تحلیل نهایی تنها با شکست سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. این مساله که چه کسی باید حکومت کند، در نبردهای طبقاتی عمده مشخص خواهد شد. این یعنی این که حزب پیکارگر انقلابی سوسیالیستی باید ساخته شود تا کارگران را به این وظیفه رهنمون شود.

اما اگر رهبری کارگران قاطعیت و توانایی هم‌بسته کردن این طبقه به منظور اعمال قدرت کامل‌اش را نداشته باشد، پس لایه‌های میانی نسبت به جنبش کارگری دل‌سرد شده و در جست‌وجوی راه‌حل‌های رادیکال به سمت دیگری می‌گروند.

در آلمان، حزب استالین‌زده‌ی کمونیست چنان موضع مخربی داشت که حزب سوسیال‌دمکرات را به همان بدی فاشیست‌ها می‌دانست. حزب کمونیست از

سازمان‌دهی جبهه‌ی متحد نبرد همراه با سوسیال دمکرات‌ها سر باز زد و رژیم وحشت هیتلر بدون رویارویی با مبارزه‌ی کارگری به پیروزی رسید.

تروتسکی در ۱۹۴۰ نوشت: «در تمام کشورهایی که فاشیسم پیروز میدان بود، پیش از رشد فاشیسم و پیروزی‌اش، موج رادیکالیسم توده‌ها، رادیکالیسم کارگران و دهقانان و کشاورزان تهی‌دست‌تر از آنان و طبقه‌ی خرده‌بورژوا وجود داشت... تنها پس از این... موج‌های مهیب بود که فاشیسم تبدیل به جنبشی بزرگ شد. استثنایی بر این قاعده نیست - فاشیسم تنها وقتی می‌آید که طبقه‌ی کارگر بی‌ظرفیتی کامل در به دست گرفتن سرنوشت جامعه را از خود نشان می‌دهد.»

نمی‌توان نام یا شکل‌هایی را که جنبش فاشیستی زیر بیرق آن‌ها در این کشور رشد می‌کند پیش‌بینی کرد. اما احتمال دارد که جنبش فاشیستی امریکا مثل نازی‌های امریکا تقلیدکار فاشیست‌های ایتالیا و آلمان نباشد. این جنبش با چهره‌های منفوری چون هیتلر خود را مشخص نمی‌کند. خود را استار خواهد کرد، جنبه‌های مختلف آن از نبرد طبقاتی در امریکا و تبعیض‌های امریکایی جوانه خواهد زد.

جنبش فاشیستی امریکا پیش‌تر به رُ شباهت خواهد داشت (گرچه رُ اکنون فاشیست نیست) تا به گروه‌های کلاه کاسکت‌دار و با نشان سوآستیکا. یا از بخش‌هایی از احزاب دمکرات یا جمهوری‌خواه، کسانی چون جوزف مک‌کارتی یا شهردار شهر جرسی، فرانک هگ، که لئون تروتسکی او را فاشیست نامید، برخوردار آمد.

باید خاطر نشان کرد که جنبش فاشیستی شاید عناصری چون کمیته‌ی نظارت ملی بر کمیته‌های کارگری<sup>۱</sup>، گروهی که کم‌کم از سازمانی سوسیالیستی به گروهی از نوع فاشیستی تغییر شکل می‌دهد - درست همان کاری که موسولینی کرد - را به همراه داشته باشد. این گروه زیر پوشش لفاظی رادیکال درباره‌ی نوطه‌ی سیا - راکفلر و با ترفندهای مالیاتی غلط انداز، حمله‌های رذیلاته‌یی به حزب کمونیست، حزب کارگران سوسیالیست و اتحاد سوسیالیست‌های جوان و

---

1. National Caucus of Labor Committees

فعالان اتحادیه‌های کارگری کرده است. برگه‌های شنیع و پر از نفرت نژادی علیه سیاه‌ها و پوئرتوریکویی‌ها و در مخالفت با هرگونه اعتصاب چاپ می‌کند و منابع بی‌دریغ و فوق‌عادی مالی دارد که به این گروه اجازه می‌دهد تا سازمان‌دهندگان‌اش را به کشورهای دیگر بفرستد.

گروه‌های نژادپرست و دست‌راستی که امروزه شاهدشان هستیم، بسترهای آن چیزی هستند که می‌تواند نیروی فراقانونی توده‌یی به پشتیبانی سرمایه‌داری باشد که کارش حمله و از میان برداشتن سازمان‌ها و حقوق دمکراتیک جنبش کارگری، جنبش سیاهان و تمام ستم‌دیدگان است.

این تمام آن مشکلی است که اکنون پیش روی جنبش ضدنژادپرستی است. تاکنون مشاهده کرده‌ایم که تهاجم‌های نژادپرستانه که از گروه‌های نژادپرست و دست‌راستی برمی‌آید، مبارزترین بخش طبقه‌ی کارگر و سیاهان را نشانه رفته است.

تاریخ آشکار کرده که نمی‌توان با گروه‌های کوچک از پس تهدید گروه‌های نژادپرست و راست‌گرا برآمد. تنها پاتک مؤثر، اتحاد جنبش کارگری، جنبش سیاهان و متحدان‌شان در بسیجی است که از نظر سیاسی و فیزیکی دست‌درازی‌خشن نژادپرستان و گروه‌های دست‌راستی به حقوق دمکراتیک دیگران را ناممکن کند.

جنبش ضد نژادپرستی امروز باید در برابر بسیج نژادپرستان، حق دمکراتیک تظاهرات اعتراضی علیه آن‌ها را تمرین کند. نیروهای ضد نژادپرست در برابر خشونت راست‌گرایان، حق دمکراتیک دفاع از خود را دارند که باید با توجه به شرایط ویژه‌ی هر موقعیت، خردمندانه به کار رود.

راه از میدان به در کردن این نیروها، خلع بد کردن‌شان در خیابان‌ها و نشان دادن این واقعیت است که در اقلیت‌اند و نمی‌توانند مخالفان نژادپرستی را مرعوب کنند. راه‌حل این است چرا که هدف مشخص آن‌ها افکندن هراس در دل کارگران و سیاهان است.

حتا اگر امروز، جنبش توده‌یی فاشیستی وجود نداشت، مناظره درباره‌ی چه‌گونگی مبارزه با گروه‌های نژادپرست و راست‌گرای کنونی، اهمیت فراوانی

داشت. تجربه‌های به دست آمده از جنبش ضد نژادپرستی امروز، زمینه‌ساز رویارویی بزرگ‌تر آینده و مشارکتی است در روند پیش‌رفت رهبری طبقه‌ی کارگر و اقلیت‌های ستم‌دیده‌ی توانا به شکست دادن فاشیست‌ها در نبردهای آینده در جریان مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی.

مبارزه‌های دانش‌گاهی می‌توانند نقش مهمی در ایجاد بسیج عمومی ضد نژادپرستی بازی کنند. نبردهای دانش‌گاهی یاری‌گر جنبش ضد نژادپرستی در بیرون از دانش‌گاه‌ها مانند جنبش لغو تبعیض نژادی در مدرسه‌ها هستند. و از سوی دیگر، نیروهای طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی سیاهان می‌توانند به کمک کنش‌های دانش‌جویان بیایند.

مشکل ما با موضع‌گیری «تربیت برای فاشیست‌ها ممنوع» - موضعی که بر آن است باید میتینگ‌های نژادپرستان با فاشیست‌ها درهم کوبیده شود - با درگیری کامل ذهن در مبارزه‌ی ضد نژادپرستی آشکار می‌شود.

در وهله‌ی نخست، خطر این سازمان‌های واپس‌گرا در سخن‌رانی‌ها و شرح و بسط باورهاشان نیست، بل که در کنش‌های خشونت‌آمیزشان در تعرض به حقوق دمکراتیک دیگران است، مثل دار و دسته‌های لینچ‌ر که به بچه‌ها و سیاهان در بوستون سنگ انداختند و کتک‌شان زدند، یا بمب‌گذاری‌های نازی‌ها در لس‌آنجلس و عملیات ترور کوکلوکس کلان‌ها و نازی‌ها علیه خانواده‌های سیاه‌پوست در بخش وست انگل‌وود شیکاگو و بخش رزویل کوینز نیویورک. این مساله‌ی گروه‌هایی است که صدها مراسم لینچ سیاهان برگزار کرده‌اند و اغلب کشتار جمعی یهودیان به دست هیتلر و استفاده از دسته‌های تبه‌کار خنجر و باتوم و اسلحه به دست علیه فعالان اتحادیه‌یی را می‌ستایند.

فراخوان برای تحریم یا به هم زدن میتینگ‌های نژادپرستان، محور نبرد را از افشای ماهیت واقعی آنان به عنوان عناصر خشن به حمله به حقوق دمکراتیک کارگران و سیاهان و به این مساله که آنها نیز باید حقوق دمکراتیک داشته باشند یا نه، خواهد چرخاند.

ناکتیک «تریبون ممنوع» به نژادپرستان و فاشیست‌ها، سلاح جدیدی برای استفاده علیه مخالفان‌شان می‌دهد. این اجازه را به این تبه‌کاران می‌دهد که ژست اقلیت ستم‌دیده یا مدافع حقوق دمکراتیک را به خود بگیرند.

دانش‌جویان هم چون پیش‌تر آمریکایی‌ها، نگرانی درستی درباره‌ی حمایت از حقوق دمکراتیک‌شان دارند. موضع‌گیری «تریبون ممنوع» این پرسش را پیش می‌کشد: دقیقاً چه گروه‌هایی باید از حق بیان دیدگاه‌هاشان محروم شوند و چه کسی این تصمیم را می‌گیرد؟

این خط جدایش تا کجا باید کشیده شود؟ فقط فاشیست‌های شناخته شده باید محروم شوند؟ کوکلوکس‌کلان‌ها که مدعی فاشیسم نیستند چه؟ گروه‌های نژادپرستی چون رُز که فاشیست‌ها در آن فعال‌اند چه؟ نژادپرست‌های کم‌تر شناخته شده اما قدرت‌مندی چون رییس‌جمهور فورد که پاییز گذشته در بوستون در سخنان خود به نژادپرستان چراغ سبز نشان داد چه؟ شهردار بوستون، کوین وایت<sup>۱</sup> که زدوبند پنهان با رُز دارد و به آن‌ها از جایی به‌جز صندوق‌های شهرداری کمک می‌کند چه؟ جرج مینی<sup>۲</sup>، نژادپرست بدنام چه؟

آشفتنگی این‌جاست که برخی گروه‌های فرقه‌گرایی که خواهان «تریبون ممنوع برای فاشیست‌ها» هستند، تعریف خود را از «فاشیسم» دارند. برای نمونه بریگاد دانش‌جویان انقلابی، اتحاد سوسیالیست‌های جوان را «فاشیست» می‌نامد و به اعضای این اتحاد که نشریه‌های یونگ سوشالیست<sup>۳</sup> و میلی‌تننت را در معابر عمومی می‌فروشنند، حمله می‌کند.

برخی از این گروه‌ها، دمکرات‌ها و جمهوری‌خواهان را نیز به فهرست گروه‌های سخن‌رانی ممنوع افزوده‌اند. حزب کارگر مرفقی و انجمن اسپار تاکیست‌ها بارها و بارها سعی کرده‌اند تا با داد و هوار مانع سخن‌رانی سیاست‌مداران حزب دمکرات شوند که در میتینگ‌های ضد جنگ و تظاهرات دهه‌های ۶۰ و ۷۰ سخن می‌گفتند.

---

1-Kevin White

2-George Meany

3-Young Socialist

این روی کرد «تریون ممنوع» از رادیکال‌ها به عنوان گروه‌های کوچکی که در تلاش‌اند مردم را مجبور کنند که یا به دیدگاه‌هاشان پیوندند یا سکوت پیشه کنند، هراس ایجاد می‌کند.

بسیاری دانش‌جویان و دیگران از این که در برابر مسأله‌ی آزادی بیان در کنار نژادپرستان‌اند به جای آن که به ضد نژادپرستان پیوندند، سردرگم می‌شوند. اگر تاکتیک‌های ارایه شده مسأله را غامض نکند، بسیاری مردم باید سفت و سخت مخالف نژادپرستی باشند و نقش مهمی در نبرد با آن‌ها داشته باشند.

نگاه پیش‌تر به منطق موضع‌گیری «تریون ممنوع» مفید خواهد بود. شرایط فرضی برگزاری همه‌پرسی در دانش‌گاه برای تحریم تمام سخن‌گویان نژادپرست را در نظر بگیرید. ممکن است دانش‌جویان صهیونیست - که قدرت قابل‌ملاحظه‌ی در چند دانش‌گاه دارند - از چنین تحریمی علیه حامیان مردم فلسطین استفاده کنند. اگر توافق شود که همه‌پرسی برای تحریم باورهای نژادپرستانه مفید است - و باورهای صهیونیست‌ها بی‌تردید با این مقوله می‌خواند - این مسأله، در را به روی تحریم سخن‌گویان عرب از سخن‌رانی در دانش‌گاه‌ها از سوی دانش‌جویان صهیونیست با این اتهام ناروا که عرب‌ها «سامی‌ستیزند» می‌گشاید.

مفهوم سرکوب کردن باورهای بی‌وجهه - حتا با رأی اکثریت - آشکارا ضررش از سودش پیش‌تر است. منطق آن این است که تنها آن باورهایی که اکثریت می‌پذیرد، می‌توانند آزادانه بیان شوند - که خودبه‌خود بیش‌تر باورهای رادیکال را حذف می‌کند.

دانش‌جویان و اعضای هیات علمی باید بتوانند بر امکانات دانش‌گاه نظارت داشته باشند، نه بر چپستی باورهایی که می‌توانند در دانش‌گاه بیان شوند. روش‌های اجرایی دمکراتیک، نه تنها بر نقش اکثریت بل که بر حق رقابت آزاد باورها که مردم بر پایه‌ی آن می‌توانند تصمیم نهایی خود را بگیرند نیز دلالت دارد. درست همان‌طور که ضد نژادپرستان نباید برای تحریم سخن‌رانی فاشیست‌ها یا نژادپرستان دست به تظاهرات بزنند، اخراج استادان نژادپرست آن هم به خاطر



باورهاشان، ثمربخش نیست. بنا بر گفته‌ی مالکولم ایکس<sup>۱</sup> چنین کاری به دولت این فرصت را می‌دهد تا مجرم را به جای قربانی و قربانی را به جای مجرم بنشانند.

اخراج استادان دارای نظرهای نژادپرستانه، پیش‌زمینه‌ی است برای اخراج استادان مارکسیست و دیگر استادان رادیکال. مقامات همواره به دنبال بهانه‌ی برای اخراج مدرسان مخالف هستند - اتفاقی که به عنوان مشت نمونه‌ی خروار برای استادانی چون آنجلا دیویس<sup>۲</sup>، بروس فرانکلین<sup>۳</sup> و موریس استارسکی<sup>۴</sup> افتاد.

البته حساب مدرسانی که به دلایل نژادی به دانش‌جویان‌شان توهین یا با آن‌ها بدرفتاری می‌کنند یا در استفاده از تسهیلات دانش‌گاه برای آموزش‌های پلیسی، تغییرات رفتاری یا دیگر برنامه‌های نژادپرستانه مشارکت دارند، سوا است. این‌جا دیگر مساله‌ی بیان باورها مطرح نیست بل که سوءاستفاده از امکانات دانش‌گاهی برای کنش‌های نژادپرستانه به میان می‌آید.

نمونه‌ی دیگری که به روشن شدن این مساله کمک می‌کند، مبارزه با مأموران سربازگیری ارتش، افسران ذخیره‌ی یگان آموزشی<sup>۵</sup> و پژوهش‌های جنگی در دانش‌گاه‌ها است. وقتی در جنبش ضد جنگ ویتنام چنین مشکلی وجود داشت، اتحاد سوسیالیست‌های جوان بین سخن‌گویان طرف‌دار جنگ - کسانی چون ملوین لرد<sup>۶</sup> یا ویلیام وستمورلند<sup>۷</sup> - و مأموران سربازگیری یا پژوهش‌گرانی که در دانش‌گاه‌ها به ساخت دست‌گاه جنگی کمک می‌کردند، تفاوت قایل شد.

ما تلاش نمی‌کردیم تا سخن‌گویان طرف‌دار جنگ را به خاطر باورهاشان تحریم کنیم. ما به ترتیب دادن راه‌پیمایی‌ها، صف‌های اعتصاب و گاهی مناظره‌ها کمک می‌کردیم. به این ترتیب به افشای سخن‌گویان طرف‌دار جنگ و دولت فدرال و هر دانش‌گاه هم‌دست جنگ کمک می‌کردیم.

- 
1. Malcolm X
  2. Angela Davis
  3. Bruce Franklin
  4. Morris Starsky
  5. ROTC(=Reserve Officers Training Corps)
  6. Melvin Laird
  7. William Westmoreland

اما وقتی مأموران سربازگیری به دانش‌گاہ‌ها آمدند، درخواست کردیم که دانش‌گاہ دعوت‌اش را از آن‌ها پس بگیرد. آنچه به این ترتیب پیش می‌آمد، مسالهی حقوق دمکراتیک نبود بل که مهم‌تر از آن تلاش دولت در استفاده از امکانات دانش‌گاہ برای کمک به انجام جنگ امپریالیستی‌اش در ویتنام بود.

مخالفت ما با افسران ذخیره‌ی یگان آموزشی و پژوهش‌های جنگی نیز از این دیدگاه برمی‌آمد که دانش‌گاہ نباید بازوی ارتش بشود. در مواردی که موضوع به همه‌پرسی گذاشته شد، اتحاد سوسیالیست‌های جوان و دیگر دانش‌جویان ضد جنگ به کارزار متقاعد کردن اکثریت به اخراج افسران ذخیره از دانش‌گاہ دست زدند.

این موارد روشن می‌کند چرا نبرد مؤثر با باورهای واپس‌گرایانه و خشونت‌آمیز موفق نمی‌شود اگر گواهی‌نامه‌ی حقوق دمکراتیک را سوی ویتترین فاشیست‌ها بگذاریم.

این موضع نه تنها با تجهیز بسیاری از نیروهای ضد نژادپرست در تضاد است، هم چنین بازتابِ نداشتنِ درکی درست از اهمیت مبرم اصل حقوق دمکراتیک برای کارگران و تمام ستم‌دیدگان است.

حقوق دمکراتیک شرایط بهتری برای آموزش و سازمان دادن ستم‌دیدگان رویاروی ستم‌کاران پدید می‌آورد. این به معنی حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دیگر برای دفاع از منافع توده‌ها است، به معنی حق برگزاری میتینگ و پخش جزوه‌ها و روزنامه‌ها است که برای به دست آوردن اکثریت نسبت به واپس‌گرایان الزامی است.

سوسیالیست‌های انقلابی چه در سرمایه‌داری و چه در سوسیالیسم در پی کامل‌ترین حقوق دمکراتیک‌اند. تنها استثنایی که باعث می‌شود حقوق دمکراتیک به طور موقت محدود شود، شرایط جنگ داخلی است که منطق جنگ در آن کاربرد دارد.

مورد تاریخی آن، جنگ داخلی امریکا است. این جنگ زمانی اتفاق افتاد که

نظام سرمایه‌داری هنوز توانا به اجرای نبردی مترقی با نظام اجتماعی پسررفته‌تر از خود یعنی برده‌داری بود.

طی جنگ، رییس‌جمهور لینکلن دستور داد که هر شخصی که در شمال در دفاع از برده‌داران جنوب سخن بگوید باید دست‌گیر شود. این تخطی از حق آزادی بیان بود که در شرایط جنگی توجیه می‌شد، آن‌هم وقتی که برده‌داران جنوب تلاش می‌کردند با خشونت، خواست اکثریت مردم کشور را ناکام بگذارند.

به همین ترتیب، در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و پس از پیروزی وقتی بیست و دو کشور به عملیات نظامی برای براندازی نخستین دولت کارگری پیوستند، شوروی آن احزابی را که در جنگ داخلی به نیروهای ضد انقلاب پیوستند، غیرقانونی اعلام کرد.

تروتسکی در مقاله‌اش «آزادی نشر و طبقه‌ی کارگر» (اینترنشنال سوشالیست ریویو، ژوئن ۱۹۲۵) به روش زیر آن را توضیح داد: «ممکن است پرولتاریا در زمان مشخصی که زمام امور را در دست دارد، مجبور شود اقدامات ویژه‌ی علیه بورژوازی انجام دهد، اگر بورژوازی شورش آشکاری علیه دولت کارگری ترتیب دهد. در چنین موردی، محدود کردن آزادی نشر به همراه اقدامات دیگر در خدمت جنگ داخلی خواهد بود. طبیعتاً اگر علیه دشمن مجبور به استفاده از توپ‌خانه و هواپیما باشید نمی‌توانید به او اجازه دهید هم‌چنان مراکز خبری و تبلیغاتی خود را در اردوگاه مسلح پرولتاریا داشته باشد.»

با این وجود تروتسکی هشدار می‌دهد که «اقداماتی از این دست، شری گذرا و گریزناپذیر خواهد بود.»

به دلیل اهمیت حقوق دمکراتیک برای ستم‌دیدگان، انکار این حق برای نژادپرستان یا فاشیست‌ها نتیجه‌ی عکس می‌دهد. سراسر تاریخ سرمایه‌داری ثابت کرده که هرگونه توقیف حقوق دمکراتیک در نهایت علیه طبقه‌ی کارگر عمل می‌کند. نمونه‌ی آن قانون اسمیت است که به‌ظاهر درباره‌ی ممنوعیت باورهای

«خراب کارانه» چه از چپ و چه از راست بود. در حالی که سی فاشیست مشمول این قانون طی جنگ دوم جهانی از آن قسر در رفتند، اعضای حزب کارگران سوسیالیست و پس از جنگ حزب کمونیست، بر اساس آن محکوم شده و زندان‌های سنگین گرفتند.

مورد دیگر وقتی بود که جرج لینکلن راکول، رییس پیشین نازی‌های امریکایی، در ۴ ژوئیه ۱۹۶۰ در میدان یونیون اسکوئر نیویورک راه‌پیمایی ترتیب داد. پس از آن که مقابله به مثل با نازی‌ها اعلام شد، نازی‌ها به این بهانه که ممکن است این سرآغاز «آشوب» شود، گرفتن مجوز از فرمانداری را انکار کردند.

حزب کارگران سوسیالیست با این حرکت شهروندان مخالفت کرد. آشکار بود که اگر فرمانداری می‌توانست راه‌پیمایی فاشیست‌ها را قدغن کند، می‌توانست همین کار را نیز با حزب کارگران سوسیالیست یا دیگر سازمان‌های کارگری یا سپاهان نیز بکند. فرمانداری می‌توانست از همین بهانه‌ی جلوگیری از «آشوب» و «توقف افراطی‌های راست و چپ» استفاده کند.

درخواست از مقامات دولتی یا دانش‌گاهی برای تحریم سخن‌گویان فاشیست یا نژادپرست به این توهم پروبال می‌دهد که دولت و نهادهای سرمایه‌داری نیرویی برای توقف فاشیست‌ها هستند. تاریخ نشان داده که برعکس، مقامات سرمایه‌دار در حالی که ادعای دموکراسی دارند، از تبه‌کاران واپس‌گرایی تروریست حمایت می‌کنند و آن‌ها را هسته‌های سخت تدافعی نظام خود می‌دانند.

آن‌گونه که لئون تروتسکی در مقاله‌اش «چرا به حضور در کمیته‌ی دایز رضایت دادم» توضیح داد: «غیرقانونی کردن گروه‌های فاشیستی ناگزیر ویژگی موهوم دارد: چون واپس‌گرا هستند به راحتی رنگ عوض می‌کنند و خود را با هر گونه شکل سازمانی سازگار، چرا که بخش‌های متنفذ طبقه‌ی حاکم و دست‌گاه دولتی، با آن‌ها هم‌دلی می‌کنند و این هم‌دلی‌ها ناچار در زمان بحران‌های سیاسی افزایش می‌یابد.»

نیروهای ضد نژادپرست در جالی که با انکار آزادی بیان و گردهم‌آیی برای همگان از سوی دولت مخالفت می‌کنند، باید قاطعانه از دولت بخواهند نژادپرستان یا راست‌گرایانی را که دست به خشونت می‌زنند مورد پیگرد قانونی قرار داده و دست‌گیرشان کنند.

درخواست دست‌گیری تروریست‌های راست‌گرا، درخواستی از دولت برای محدود کردن حقوق دمکراتیک نیست بل که اتفاقاً تقویت حق دمکراتیک حمایت یک‌سان قانونی از تک‌تک افراد در برابر حمله‌ی فیزیکی است.

این‌جا باز این مشکل پیش می‌آید که دولت سرمایه‌داری به طور مرتب از حقوق دمکراتیک دفاع نمی‌کند. دولت و پلیس‌اش در برخورد با جانین راست‌گرا دست‌گیر می‌کنند. اما کارزار افشای پشتیبانی آن‌ها از آدم‌کشان راست‌گرا آن‌ها را مجبور به اقداماتی می‌کند.

بهترین مثال این نوع کارزار در لس‌آنجلس است، جایی که نازی‌ها و ضد انقلابی‌های کوبایی شماری بمب‌گذاری‌ها و آتش‌افروزی‌ها علیه اتحاد سوسیالیست‌های جوان، حزب کارگران سوسیالیست و گروه‌های دیگر مرتکب شدند. روی کرد اتحاد سوسیالیست‌های جوان تمرکز بر مجبور کردن حکومت محلی، به سرپرستی شهردار تام بردلی<sup>۱</sup>، به دست‌گیر کردن و پیگرد قانونی مسیبان این ماجراها و ایجاد پشتیبانی گسترده از حق دمکراتیک زندگی کردن از راه اعتراض‌های جبهه‌ی واحدی متشکل از تمام درگیران این تهدید تروریستی بود.

اتحاد سوسیالیست‌های جوان اما نه از دولت خواست تا نازی‌ها را غیرقانونی اعلام کند و نه پیش‌نهاد کرد که سخن‌رانی نازی‌ها در دانش‌گاه‌های شهر لس‌آنجلس غیرقانونی شود.

استدلال دیگر در توجیه درخواست غیرقانونی اعلام کردن یا درهم شکستن فیزیکی میتینگ‌های گروه‌های واپس‌گرا می‌گوید که باید فاشیسم را «در نقطه خفه کرده» یا حتا پیش از آن که آغاز شود، یک جوری متوقف‌اش کرد.

برای نمونه، اسپارتاکیست‌های جوان، ارگان انجمن اسپارتاکیست‌های جوان در شماره‌ی ژوئن ۱۹۷۵ خود مقاله‌ی داشت که به نحو بارزی با حروف درشت نقل‌قولی از رهبر فاشیست‌های آلمان، یوزف گوبلز<sup>۱</sup> را به رخ می‌کشید: «اگر دشمن می‌دانست چه قدر ضعیفیم، احتمالاً چون لرزانگی ما را می‌لرزاند و... در همان آغاز کار می‌توانست ما را به خون بکشد<sup>۲</sup>». معنی ضمنی این سخن این است که درست این همان کاری است که امروز باید انجام شود. و مقاله توضیح می‌دهد که روش همان روشی است که انجمن اسپارتاکیست‌های جوان روز دهم مارس در دانش‌گاه ایالتی سن‌فرانسیسکو انجام داد. انجمن سوسیالیست‌های جوان و دیگران، به چند تن فاشیستی که در کلاسی در دانش‌گاه برنامه‌ی سخن‌رانی داشتند، حمله‌ی فیزیکی کردند. شعارشان «تربون برای فاشیست‌ها ممنوع» بود.

کل این کنش به نازی‌ها فرصت داد با جزوه‌های اعتراض به تضييع حق دمکراتیک‌شان به دانش‌گاه‌ها بازگردند و باعث شد که انجمن سوسیالیست‌های جوان مخالف حقوق دمکراتیک به نظر آید.

چنین تاکتیک‌هایی این پیش‌فرض بسیاری از مردم را که گمان می‌کنند سوسیالیست‌ها برای نظامی ناسازگار با حقوق دمکراتیک می‌رزمند - مانند شوروی - تقویت می‌کند. برعکس، سوسیالیست‌ها باید توده‌های مردم را متقاعد کنند که استوارترین مدافع حقوق دمکراتیک و مخالف نقض دولتی این حقوق هستند.

تاکتیک‌های انجمن اسپارتاکیست‌های جوان در تضاد با محور اصلی نبرد با فاشیست‌ها است: تهدید حقوق دمکراتیک دیگران از سوی فاشیست‌ها. وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها، اثبات «سرسختی»‌شان در پیکار با مثنی فاشیست نیست بل که مهم‌تر از آن ایجاد چنان واکنش مؤثر و گسترده‌ی است که واپس‌گرایان را منزوی و تضعیف کند.

هر چه قدر هم که میتینگ‌های فاشیست‌ها درهم کوبیده شوند، جنبش فاشیستی

---

1. Joseph Goebbels

در «نطفه خفه نمی‌شود». این نظریه فقدان درک شرایط و نیروهای اجتماعی زیربنای رشد سازمان‌های فاشیستی را نشان می‌دهد.

رشد تهدید واقعی فاشیستی کار ممتی آدم که امروز گروه‌های فاشیستی را ساخته‌اند، نیست. بل که جنبشی توده‌یی است که بر پایه‌ی هراس بخش‌های عظیمی از مردم و به پشتیبانی بخش‌های عمده‌ی طبقه‌ی حاکم به بازی ادامه می‌دهد. نومی‌دی حاصل از بحران اقتصادی به همراه پشتیبانی و آسایشی که طبقه‌ی حاکم برای مردم فریبان فاشیست فراهم آورده‌اند، نیروهای جدید فاشیستی را رشد می‌دهد و دیگر مهم نیست که انجمن اسپارتاکیست‌های جوان چند نفر راست‌گرا را کتک بزنند. تنها با کنش آگاه توده‌های کارگری و سیاهان که هر چه را نشان می‌دهند به تجربه‌ی خود دریافته‌اند، می‌توان آن‌ها را شکست داد.

انجمن اسپارتاکیست‌های جوان و دیگر گروه‌های چپ افراطی در عنوان گسیختگی «در نطفه خفه کردن» شان ناتوان از مشاهده‌ی چالش بزرگ‌تر امروز، چالش گروه‌هایی چون رُز یا جنسن و شاکلی نژادپرست‌اند. در مقاله‌ی در شماره‌ی ۲۳ می‌ورکرز ونگارد<sup>۱</sup>، روزنامه‌ی انجمن اسپارتاکیست‌ها، که روی‌دادی در صفوف تظاهرات ضد نژادپرستی ۱۷ می در بوستون را شرح می‌داد، چنین کمبودی به‌عیان مشاهده می‌شد.

در مقاله نوشته شده: «پاسخ تظاهرکنندگان به گروه کوچک تظاهرکننده‌ی رقیب (نازی‌ها) عبرت‌آموز بود. اسپارتاکیست‌ها و دیگران که به طرف نژادپرستان کثافت حرکت می‌کردند تا حق‌شان را کف دست‌شان بگذارند، اعضای حزب کارگران سوسیالیست و جمعیت حمایت از رنگین‌پوستان با بازوهای به‌هم فشرده جمعیت برآشفته را از پرخاش به فاشیست‌ها منع می‌کردند. پلیس به سرعت اقدام به حمایت از نازی‌ها کرد.»

مأموران انتظامات راه‌پیمایی کاملاً حق داشتند تلاش کنند از حمله به نازی‌ها

جلوگیری شود و کنش‌های غیرمسوولانه‌ی انجمن اسپارناکیست‌ها را برای متمرکز کردن راه‌پیمایی علیه رُر و کمیته‌ی مدرسه‌ی بوستون متوقف کنند. هنگامه ساختن با نازی‌ها بهانه‌ی حمله به کل راه‌پیمایی را به پلیس می‌داد.

برای توجه به چه‌گونگی پاسخ دادن به سخن‌گویان واپس‌گرا در دانش‌گاه‌ها، تفاوت قابل شدن بین نیروهای نژادپرستی چون جنسن و شاکلی و رُر در یک طرف و گروه‌هایی چون نازی‌های امریکایی در طرف دیگر مهم است. جنسن‌ها و رُر‌ها از نظر توده‌ی مردم آن‌قدرها هم واپس‌گرا و تهدیدی برای کل طبقه‌ی کارگر به نظر نمی‌رسند. چه بسا سفیدپوستانی که با تبعیض‌های وقیحانه‌ی آن‌ها موافق‌اند. اما نازی‌ها هرچه خطرناک‌تر و حتا «غیر امریکایی» دانسته می‌شوند.

جنسن‌ها و رُر‌ها امروز تهدید اصلی‌اند. آن‌ها پیشاپیش تهاجم‌های نژادپرستانه‌ی دولت حرکت می‌کنند و کل جامعه‌ی سیاهان را با بی‌کاری‌ها و حرمان‌های تبعیض‌آمیز مورد آزار قرار می‌دهند. نظریه‌هاشان درباره‌ی کهنتری نژادی سیاهان و درخواست‌شان برای جدایی نژادی در مدرسه‌ها، پاسخ هم‌دلانه‌یی از میلیون‌ها سفیدپوست دریافت داشته است. مردم فریبی‌شان باید با جدیت در حضور توده‌ی دانش‌جویان و کارگران امریکایی پاسخ داده و افشا شود.

اگر نماینده‌یی از رُر برای سخن‌رانی به دانش‌گاه بیاید، نیروهای ضد نژادپرست نباید از مقامات بخواهند که سخن‌رانی‌اش را قدغن کنند. این تنها به رُر و دیگر نژادپرستان با «آزادی بیان» دروغین‌شان کمک می‌کند تا به تلاش‌های سازمانی‌شان ادامه دهند. روش‌های مؤثرتری چون مناظره با این سخن‌رانان، نوشتن جزوه‌ها و مقاله‌هایی افشاکننده‌ی مواضع‌شان با ایجاد کنش اعتراضی با گسترده‌ترین حمایت ممکن باید به کار گرفته شوند.

اتحاد سوسیالیست‌های جوان هیچ مخالفتی با مدافعان روی کرد «تربیبون ممنوع» در این زمینه ندارد که نژادپرستان و فاشیست‌های رو به رشد، رذل‌های وقیح و خطرناکی‌اند. مخالفت ما درباره‌ی چه‌گونگی مبارزه‌ی هر چه مؤثرتر با آن‌ها است.



مؤثرترین روش، برخورد ایدئولوژیک با باورهای فاشیست‌ها و پاتک زدن به تک‌های آنهاست.

روی‌کرد «تریبون ممنوع» از تأثیرگذاری ما می‌کاهد. یعنی نبرد با نژادپرستی و فاشیسم را «زیر و رو» می‌کند. به جای این که این نبرد به آن چه واقعاً باید - مبارزه برای دفاع از حقوق دمکراتیک طبقه‌ی کارگر و اقلیت ستم‌دیده - برسد، به کش‌مکش عقیم بر سر «حقوق» فاشیست‌ها منجر خواهد شد. و این مزیتی است برای آنها، نه جنبش ضد نژادپرستی.

## خطر تاکتیک‌های چپ افراطی در نبرد با فاشیست‌ها

تروتسکی نامه‌ی زیر به تاریخ ۲ مارس ۱۹۳۴ را برای هواداران‌اش در فرانسه نوشت. این مقاله از نوشته‌های *لئون تروتسکی (۱۹۲۹-۴۰)*<sup>۱</sup> انتشارات پتفایندر برگرفته شده است و برای آن کتاب به دست راسل بلاک<sup>۲</sup> از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده.

این نامه نخستین بار در شماره‌ی ۲ دسامبر ۱۹۷۴/ *اینترکانتیننتال پرس*<sup>۳</sup> به چاپ رسید.

دوستان عزیز،

از آن جایی که در سوییس به سر می‌برم،<sup>۴</sup> نمی‌توانم روی داده‌های فرانسه را از نزدیک دنبال کنم. اما اجازه دهید بگویم که پیش از مهاجرت به این‌جا، مقدار مشخصی مدارک در آلمان جمع کرده بودم. و قضیه‌ی منیل‌مونتان،<sup>۵</sup> دل‌واپسی شدید مرا بیش‌تر کرد. اگر چیزها چنین پیش بروند، فاجعه ناگزیر خواهد بود.

---

1. *Writings of Leon Trotsky (1929-1940)*

2. Russell Block

3. *Intercontinental Press*

۴ - عبارت «در سوییس به سر می‌برم» برای مخفی‌کاری نوشته شده. تروتسکی در آن زمان به صورت ناشناس در باربیزون، دهکده‌ی نزدیک پاریس زندگی می‌کرد؛ و به خاطر فشارهای مقامات فرانسوی و تهدیدهای فاشیست‌ها و استالینیست‌ها نمی‌توانست موضع علنی درباره‌ی موضوع‌هایی به اهمیت همین موضوع که به آن پرداخته، بگیرد. به همین دلیل‌ها تروتسکی این نامه را امضا نکرد.

۵ - Menilmontant، درباره‌ی قضیه‌ی منیل‌مونتان نک. «تگاهی به نامه‌ی تروتسکی درباره‌ی تاکتیک‌های نبرد با فاشیست‌ها» نوشته‌ی جری فولی که در همین مجموعه به چاپ رسیده است.

هدف، نه برای این لحظه بل که برای کل دوره‌ی آینده، چیست؟ برانگیختن کارگران به نبرد با فاشیست‌ها پیش از آن که تبدیل به نیروی مسلط دولتی شوند، این که کارگران دیگر از فاشیست‌ها نهراسند، به آن‌ها آموختن که چه‌گونه به فاشیست‌ها ضربه بزنند و متقاعد کردن‌شان که در شمار، بی‌باکی و دیگر موارد قدرت‌مندترند.

در حال حاضر تفاوت گذاشتن میان فاشیست‌ها و دولت مهم است. دولت هنوز آماده نیست خود را زیردست فاشیست‌ها ببیند؛ می‌خواهد «میانجی‌گری کند». و ما می‌دانیم که از منظر جامعه‌شناسی چه معنایی دارد. اما این مسأله‌ی جامعه‌شناسی نیست بل که مسأله‌ی باد کردن آن‌ها و از آن‌ها استفاده کردن است. از نظر سیاسی، این بخشی از ماهیت دولت پیشابناپارتنیستی و «میانجی» است که بر اساس آن پلیس درنگ می‌کند، پا پس می‌کشد و در کل با تبه‌کاران فاشیست تفاوت است. وظیفه‌ی استراتژیک ما، افزایش این تردیدها و تشویش‌ها در بخش «میانجی»، ارتش و پلیس‌اش است. چه‌گونه؟ با نشان دادن این که از فاشیست‌ها قدرت‌مندتریم یعنی در دید کلی این میانجی به آن‌ها ضربه‌ی کاری وارد کنیم بدون این که - مادام که واقعاً مجبور نباشیم - مستقیم به سوی دست‌یازی به قدرت دولتی ره‌سپار شویم. این کل مسأله است.

در مورد متیل مونتان، آن‌طور که از این‌جا می‌توانم بگویم، عملیات به روشی یک‌سره متفاوت صورت پذیرفت. لومانیته گزارش می‌دهد که در محله‌ی کاملاً کارگری بیش از شصت فاشیست وجود نداشت! وظیفه‌ی تاکتیکی، یا طبق میل شما، «تکنیکی» بسیار آسان بود: یقه‌ی فاشیست‌ها یا هر یک از گروه‌های مجزای‌شان را گرفتن، آن‌ها را بارها با سنگ‌فرش پیاده‌روها آشنا کردن، از نشانه‌ها و مدارک فاشیستی لخت‌شان کردن و بدون کار اضافه کردن آن‌ها را با بیم و له و لوردگی‌هاشان تنها گذاشتن.

«میانجی» از آزادی انجمن دفاع می‌کند (در این لحظه دولت هم از میتینگ

کارگران در برابر فاشیست‌ها دفاع می‌کنند). در این مورد کاملاً احمقانه است که نزاع مسلحانه‌یی با پلیس برانگیزیم. اما این درست همان کاری است که آن‌ها کردند. لومانیته شادمان است که سنگری برافراشته‌اند! اما برای چه؟ فاشیست‌ها آن سوی سنگر نبودند و فاشیست‌ها بودند که به جنگ آمدند. این شورشی مسلحانه بود؟ شاید! تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا در منیل‌مونتان؟ معنی ندارد. مارکس گفته: «نباید با شورش بازی کرد» که یعنی «نباید با سنگرها بازی کرد». حتا وقتی شورش وجود داشته باشد نباید هر جا و هر زمان سنگر بر افراشت. (باید این‌جا از بلانکی آموخت - نک. اسناد چاپ شده در نقد/اجتماعی).<sup>۱</sup>

آن‌ها موفق شدند تا: الف) جوان‌های اعیان<sup>۲</sup> را به شکلی خوب به خانه‌هاشان برگردانند؛ ب) پلیس را تحریک کنند و یک کارگر را به کشتن دهند و پ) به فاشیست‌ها فرصت استدلال مهمی بدهند - کمونیست‌ها شروع به سنگرسازی کرده‌اند.

بوروکرات‌های احمق خواهند گفت: «پس، از ما می‌خواهید از ترس فاشیست‌ها و عشق به پلیس سنگرسازی را فراموش کنیم؟» وقتی شرایط سیاسی ساختن سنگرها را اقتضا کند و وقتی آن‌قدر قدرت داریم که آن‌ها را بسازیم و از آن دفاع کنیم، انکار ساختن آن‌ها خیانت است. اما ساختن سنگرهای ظاهری برای

۱- لویی اوگوست بلانکی Louis Auguste Blanqui (۱۸۰۵-۱۸۸۱) از بزرگ‌ترین انقلابی‌های طبقه‌ی کارگر فرانسه. نقد/اجتماعی (*La Critique Sociale*) مجموعه‌ی نوشته‌های او در ۱۸۸۵ به چاپ رسید. بلانکی کمابیش نیمی از عمرش - سی و هفت سال - را در زندان گذراند چرا که در عملیات مسلحانه‌ی گروه‌های کوچک شرکت مستمر داشت. انگلس در ۱۸۷۴ درباره‌ی او گفت: «بلانکی انقلابی سیاسی واقعی است، سوسیالیستی پرشور و هم‌درد رنج‌های مردم، اما بدون نظریه‌ی مشخص اجتماعی و طرح‌های عملی برای اصلاحات اجتماعی؛ او در کنش‌های سیاسی‌اش اساساً مرد عمل است و بر این باور که یک اقلیت کوچک خوب سازمان داده شده که در لحظه‌ی مناسب و درست دست به اعتصاب بزند، می‌تواند مردم را با خود همراه کند و به‌این‌ترتیب انقلابی موفق را به سرانجام برساند. می‌بینیم که بلانکی، انقلابی نسل گذشته است.»

۲- Gilded Youth. جوان‌های خانواده‌های ثروت‌مند که در جنبش‌های واپس‌گرایانه‌ی افراطی در پی هیجان و ماجراجویی و خشنونت بودند، تا همین تازگی‌ها، جوان‌های مرفه بسیار نادری راه خود را به پرولتاریا می‌گشودند. منبع برای «جوان‌های اعیان» و آمادگی‌شان برای پذیرفتن نقش «جوان‌های قلندر بورژوا» را می‌توانید در ادبیات سوسیالیستی دهه‌ی چهل سده‌ی نوزده (۱۸۴۰) به پیش‌تر بیابید.

میتینگ‌های اندک فاشیستی، اغراقِ مواردِ سیاسی و سرگردان کردنِ پرولتاریا، تحریک شرم‌آوری است.

وظیفه‌ی ما وارد کردنِ شمار فزاینده‌یی از کارگران به نبرد با فاشیسم است. ماجرای منیل‌مونتان تنها می‌تواند اقلیت کوچک و مبارزی را منزوی کند. پس از چنین تجربه‌یی، صد یا هزار کارگر که آماده بوده‌اند تا به گردن‌کلفت‌های جوان بورژوا درس‌هایی بدهند، خواهند گفت: «نه، متشکریم، نمی‌خواهیم سرمان برای هیچ و پوچ بشکند.» ماحصل کل این کار، عکس آن چیزی بود که فرار بود به دست آید و رک و راست بگویم، چندان شگفت‌زده نخواهم شد اگر پس از مدتی کاشف به عمل بیاید که همان کسانی که برای سنگرها گلو می‌دریدند، عوامل فاشیستِ روئیده در زمین استالینیسم بوده‌اند، فاشیست‌هایی که خواسته‌اند با برانگیختن نزاع با پلیس دوستان‌شان را خلاص کنند. اگر چنین بشود آن‌ها کاملاً موفق بوده‌اند.

فعال‌ترین و زیرک‌ترین عناصر چه باید می‌کردند؟ آن‌ها باید در جا ستاد کل کوچکی تشکیل می‌دادند، متشکل از یک سوسیالیست و در صورت امکان یک استالینیس. (و هم‌زمان باید برای کارگران توضیح داده می‌شد که ستاد کل محله در عصر روز راه‌پیمایی باید کار دایم کند.) این ستاد کل خودجوش با نقشه‌یی از محل که جلوی گشوده و پهن شده، آسان‌ترین نقشه‌ی جهان را اجرا خواهد کرد - تقسیم صد یا دویست راه‌پیمای به گروه‌های سه یا پنج نفره با رهبری برای هر گروه و آن‌ها را به حال خود گذاشتن. و رهبرها پس از مصاف، به همراه یک‌دیگر، ترازنامه‌یی از کارشان و درس‌های لازم برای آینده رسم خواهند کرد.

این جلسه‌ی دوم، هسته‌ی خوبی برای ستاد کل دایمی است. شالوده‌یی خوب برای میلیشیای دایمی کارگری در محله‌ها. طبیعتاً باید جزوه‌هایی در توضیح نیاز به ستاد کل دایمی وجود داشته باشد.

ترازنامه‌ی عناصر تیزبین و انقلابی درس‌های زیر را به همراه دارد:

الف. باید برای چنین موقعیت‌هایی، ستاد کل خود را داشت.

ب. باید احتمال‌ها و پیش‌آمدهای چنین مبارزه‌هایی را پیش‌بینی کرد.

پ. باید چند برنامه‌ی کلی (از گونه‌های متفاوت) داشت.

ت. باید نقشه‌ی محل داشت.

ث. باید برای موقعیت اعلامیه‌ی مناسب داشت.

این تمام آن چیزی است که اکنون می‌توانم بگویم. تقریباً مطمئنم که این

پیشنهادها با باورهای شما هم‌آهنگی کامل دارد، چه بهتر!

## نگاهی به نامه‌ی تروتسکی درباره‌ی تاکتیک‌های نبرد با فاشیست‌ها

جری فولی<sup>۱</sup>

نیتز اصلی شماره‌ی ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۳۴ ارگان حزب کمونیست فرانسه، *لومانیته*،<sup>۲</sup> «تحریک باورنکردنی» است. در این مقاله می‌خوانیم: «امشب در منطقه‌ی بیست پاریس، میتینگ فاشیستی برگزار می‌شود! بخش بیستم حزب سوسیالیست، جبهه‌ی متحد عمل را انکار می‌کند. رهبری حزب کمونیست از اعتصاب کارگران حمایت می‌کند!»

میتینگ موردنظر، گردهم‌آیی‌یی در منطقه‌ی بیستم پاریس به میزبانی «گروه‌های ملی» بود - اکسیون فرانسز<sup>۳</sup>، جوان‌های میهن‌پرست<sup>۴</sup>، هم بستگی ملی فرانسه<sup>۵</sup>، فدراسیون مالیات‌دهندگان<sup>۶</sup> و دیگران. این میتینگ در سالن د پره‌ووآبان<sup>۷</sup> در خیابان پیرنه<sup>۸</sup> در مرکز منطقه‌ی کارگری منیل‌مونتان برگزار شد.

فراخوان حزب کمونیست برای کنش ضد فاشیستی زیر بیرق این حزب، به همراه نکوهش دیگر سازمان‌های طبقه‌ی کارگر برای شرکت نکردن در آن، نمونه‌یی از دوره‌ی چپ افراطی استالینیسیم از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ بود.

- 
1. Gerry Foley
  2. *l'Humanité*
  3. Action Française
  4. Jeunesse Patriotes
  5. Solidarité Française
  6. Fédération des Contribuables
  7. Salon des Prévoyants
  8. Rue des Pyrénées

جری فولی / ۱۸۳

کمیترن گفت که جهان وارد «دوره‌ی سوم»، دوره‌ی نهایی و ناگزیر مرگ‌بار بحران سرمایه‌داری شده است.

مفهوم «جبهه‌ی متحد از پایین» نزد کمیترن پیامد این نگرش بود. از آن‌جایی که انقلاب در دستور کار فوری بود، نخستین سد، نیروهای اصلاح‌طلب جنبش کارگری بودند. اما از منظر شتاب بحران انقلابی، حزب‌های کمونیست به راحتی بر آن‌ها مسلط بودند.

در دوره‌ی پس از پیروزی نازی‌ها در آلمان که با انحراف افراط در چپ‌روی کمیترن و حزب کمونیست آلمان تسهیل شد، کرملین تغییر موضع کامل داشت. آغاز به فراخوان «جبهه‌ی خلق» با احزاب پارلمانی بورژوازی کرد که هم‌چون فاشیست‌ها همان منافع بنیادین طبقاتی را بیان می‌کرد و هرگاه سرمایه‌داری در معرض تهدید بود به فاشیسم در می‌غلطید.

این تغییر موضع، منطق مشخصی داشت. در واقع روی دیگر سکه‌ی چپ افراطی بود. در حالی که بوروکراسی پیش‌تر با استفاده از «زور» به نادیده گرفتن قوانین بنیادین اجتماعی امید داشت، اکنون تلاش می‌کرد تا همان کار را با معامله‌ی سیاسی با بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم بکند.

حتا پس از پیروزی نازی‌ها در آلمان، مدتی طول کشید تا استالین تصمیم به تغییر مشی بگیرد. تنها در ژوئن ۱۹۳۴ بود که برای نمونه حزب کمونیست فرانسه به طور رسمی چرخش به سوی «اتحاد علیه فاشیسم» را اعلام کرد.

اما در ۶ فوریه‌ی ۱۹۳۴ فاشیست‌ها در شورش استاویسکی<sup>۱</sup> به یک میلی‌متری قدرت رسیده بودند. جای خوش‌وقتی بود که طبقه‌ی سرمایه‌دار برای «بازگرداندن نظم» احساس نیاز به تکیه بر فاشیست‌ها نکرد. پلیس دولت دالادیه<sup>۲</sup> بر راه‌پیمایان فاشیست آتش گشود و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

حزب کمونیست افتاده در دام افراط‌گرایی نمی‌توانست با برنامه‌ی بر اساس

---

1. Stavisky  
2. Daladier



بسیج توده‌ها به تهدید فاشیست‌ها پاسخ دهد. در واقع، پس از آشکار شدن شکایت فاشیست‌ها از «تبه‌کاران مسلح» پلیس، با این نظریه که چون انقلاب در دستور کار فوری است و هرگونه چالش با نهادهای قانونی بورژوا، راه را برای جنگ در دولت سرمایه‌دار می‌گشاید، در ششم فوریه به راه‌پیمایان فاشیست پیوست.

عمل کودتاگونه‌ی فاشیست‌ها، به جوشش عظیمی میان کارگران منتهی شد. خود حزب کمونیست برای لحظه‌یی به رغم خط فرقه‌گرایانه‌اش خوب پیش رفت. در لحظه‌ی آخر، چرخش سربمی کرد و از فراخوان اعتصاب عمومی سراسری یک روزه در ۱۲ فوریه حمایت کرد که به راه‌پیمایی گسترده‌ی نیروی بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر تبدیل شد.

گسترش این کنش‌های توده‌یی متحد از سوی کارگران، تأیید چشم‌گیر خط سازمان کوچک تروتسکیستی فرانسوی یعنی انجمن کمونیست‌ها<sup>۱</sup> بود. یکی از شرکت‌کنندگان به یاد می‌آورد: «همه‌جا انجمن، هسته یا حتا فعال مجزایی داشت. کمیته‌های اتحاد کارگری در سورن<sup>۲</sup>، بولونی<sup>۳</sup> و کوربی<sup>۴</sup> پدید آمد، جایی که این کمیته‌ها دارای سازمان‌هایی مختص مبارزه بودند. در ایالت‌ها، تروتسکیست‌ها در خط مقدم راه‌پیمایی‌های خیابانی بودند. قدرت شعارهای‌شان چنان بود که در تظاهرات حزب سوسیالیست در واگرام<sup>۵</sup> از آن‌ها استقبال شد و برای نخستین بار نماینده‌ی آن‌ها توانست به مدت ده دقیقه در تظاهرات بزرگ حزب کمونیست در بولیو<sup>۶</sup> سخنرانی کند.»

اما این شورش، حزب کمونیست را به نیاز برای کنش متحد در طبقه قانع نکرد. به طرزی متناقض ممکن است حتا اعتبار مشی دوره‌ی سوم را افزون کرده

---

1. Ligue Communiste  
2. Souresnes  
3. Boulogne  
4. Corbeil  
5. Wagram  
6. Bullier

باشد. کادرهای حزب کمونیست آموزش دیده در چپ افراطی و طرح‌های غنی زودپاب لابد فکر می‌کردند که اکنون تنها جرقه‌یی برای آتش زدن چمن‌زار نیاز است.

ورشکستگی چپ‌گرایی افراطی، در مرحله‌ی نخست شورش به آشکارگی زمان‌های آرام یا سرنوشت‌ساز نیست. ابتکار عمل چپ افراطی از رادیکال‌سازی عمومی و توسل به ناشکیبایی [توده‌ها] تغذیه می‌کند. درست در چنین مرحله‌هایی است که از سوی دیگر، چپ‌گرایی افراطی، بزرگ‌ترین ضربه‌های خود را با سرگردانی و ویران کردن پیش‌رفته‌ترین و جسورترین عناصر و پراکنده کردن - به جای گردهم آوردن - نیروهای لازم برای پیروزی قاطع بر سرمایه‌داری، به نمایش می‌گذارد.

عملیات منیل‌موتان نمونه‌ی خوبی از چنین ماجراجویی چپ‌افراطی بود.  
«قاتلان کارگران قصد داشتند تا با آتش زدن محله‌ی ما، قدرت‌شان را به رخ بکشند.» مقاله‌ی ۲۶ فوریه‌ی لومانیته.

«به‌رغم این تهدید، رییس بخش بیستم حزب سوسیالیست از بحث بر سر سازمان‌دهی راه‌پیمایی مقابله به مثل به همراه حزب کمونیست سر باز زده است. اما کارگران منطقه‌ی بیستم حزب سوسیالیست خطر این یورش گسترده‌ی فاشیستی را دریافته و بار دیگر در کنشی مشترک با کمونیست‌ها به جبهه‌ی متحد با آنها خواهند پیوست؛ کاری که پیش‌تر در مبارزه‌های خود بارها کرده‌اند. آنها فاشیست‌ها را در منطقه‌ی بیستم شکار خواهند کرد!»

این نوع مشاجره‌ها حزب سوسیالیست را متقاعد نکرد که حزب کمونیست واقعاً علاقه‌مند به کنش متحد است؛ یا از آن‌جایی که چنین خواستی به‌مثابه‌ی التیماتوم‌ها یا ترفندهای کمونیست‌های از خود راضی به دست فراموشی سپرده شد، هیچ فشاری بر رهبران حزب سوسیالیست نیاورد.

تاکتیکی که از مفهوم «جبهه‌ی متحد از پایین» برآمد به کشاندن اعضای عادی

حزب سوسیالیست با شتاب محض و نیروی سرمشق پشت سر ابتکار عمل حزب کمونیست کمک کرد. از آنجا که حزب کمونیست در بعضی مذاکرات برای کنش متحد شرکت داشت، آن‌ها تابع این چشم‌انداز بودند.

برای نمونه، لومانیته‌ی ۲۷ فوریه گزارش داد که سه نماینده از منطقه‌ی بیستم حزب سوسیالیست پیش از راه‌پیمایی ۲۶ فوریه با نمایندگان حزب کمونیست ملاقات کرده‌اند و اعلامیه‌ی مشترکی تدوین شده است. اما گزارش آن به دلیل کمبود وقت به این شماره نرسیده است. بنابراین، این ابتکار عمل حزب کمونیست بود که مهم‌تر دانسته‌شد، مورد حمله‌ی «فردی» به فاشیست‌ها، نه رسیدن به اتحاد طبقه‌ی کارگر رویاروی تهدید فاشیستی.

این واقعیت آشکارا در ویژگی راه‌پیمایی نشان داده شد. کنش، براساس نظر حزب چپ‌افراطی کمونیست، موفقیت «تبلیغاتی» داشت.

گزارش ۲۷ فوریه‌ی لومانیته ادامه می‌دهد: «میتینگ [فاشیست‌ها] کوچک بود. حدود شصت عضو ژ.پ.، صلیب آتشین، هم‌بستگی ملی فرانسه<sup>۱</sup> و غیره با حمایت بیش از چهارصد پلیس که خیابان‌ها را قرق کرده بودند، در برگزاری این میتینگ از خود جسارت نشان دادند.

اما به‌رغم حمایت پلیس‌ها از فاشیست‌ها، راه‌پیمایی در ساعت هشت و نیم آغاز شد. یک گروه در خیابان ویتروو<sup>۲</sup> شروع به راه‌پیمایی کرد. گروه دیگری در خیابان بنیوله<sup>۳</sup> رویه‌روی آبجوسازی براسری ژرژ<sup>۴</sup> [میتینگ فاشیست‌ها به این‌جا منتقل شده بود] حرکت می‌کرد که شیشه‌هایش را شکستند. گروه دیگر در سمت دیگر کافه در خیابان پیرنه راه‌پیمایی کردند. دو هزار نفر تظاهرکننده، بلند شعار

---

۱ - Corix de Feu, JP، اتحاد احزاب دست‌راستی با مشی ملی‌گرایی افراطی که در سال ۱۹۲۷ بنیاد نهاده شد. این اتحاد در ماجراهای ۶ فوریه‌ی ۱۹۳۴ نقش اساسی داشت و در سال ۱۹۳۶ به دست دولت جبهه‌ی خلق، فعالیت آن را متوقف کرد. م.

2 Rue Vitruve

3 Rue Bagnolet

4 Brasserie George

می دادند: «شوراها همه جا!» «اتحاد در عمل!» «مرگ بر فاشیست‌ها!» «تاردیو<sup>۱</sup> را زندان کنید!»، پلیس تلاش کرد تا راه‌پیمایان را پراکنده کند، اما آن‌ها به مدت یک و نیم ساعت به محل میتینگ فاشیست‌ها حمله‌ی تدارک دیدند. حدود ساعت نه و نیم، ستون جدیدی از چهارصد تا پانصد راه‌پیمای به سوی آبجوسازی روانه شدند. حمله‌ی پلیس آن‌ها را پس زد، اما آن‌ها بازگشتند.

«در ساعت ده و نیم، شصت هفتاد فاشیست با حمایت پلیس، دو به دو پس از خاموش کردن چراغ‌ها خارج شدند. خیلی‌ها شناسایی شده، از کارگرها درس حسابی گرفتند.

«چه شکست سنگینی!

«نظاره‌کنندگان به برد باشکوهی دست یافتند. نزدیکی‌های ساعت ده، راه‌پیمایی کارگران به لابل و و آز<sup>۲</sup> رسید. ستونی از هزاران کارگر به سمت خیابان منیل مونتان پایین رفتند. در تقاطع خیابان پانویو<sup>۳</sup> دو ماشین پُر پلیس به جمعیت حمله برد. نبرد آغاز شد.

«جمعیت به سرعت تخته‌هایی از مغازه‌ی محلی برداشته، سنگ‌رندی کرد. یک ماشین پلیس رسید. کارگران با باران سنگ از آن استقبال کردند. ماشین مجبور شد به پشت سنگرها فرار کند.

«ماشین پلیسی از سمت ایستگاه متروی کورون<sup>۴</sup> آمد که به نوبه‌ی خود از کارگران سنگر گرفته پشت سنگرها، دوشِ سنگ نصیب‌اش شد. دقایق طولانی، کارگران با پلیس‌ها درگیر شدند. آن‌ها را به پشت ماشین‌هاشان پس راندند و سنگ‌های بیش‌تری پرت کردند. در این لحظه از رولوری به کارگران شلیک شد. فهمیدیم که یکی از رفقا با برخورد گلوله به سرش به طرز دردناکی مجروح شده. «معه‌ی رفیق دیگری مجروح شده و دو نفر دیگر نیز صدمه دیدند...»

---

1. Tardieu  
2. La Bellevoise  
3. Rue Panoyaux  
4. Courronne

لومانیته‌ی ۲۸ فوریه جزئیات بیش‌تری به دست داد. یک کارگر ساختمانی نوزده ساله، ه. ویلهلم، کشته شده بود که تشییع جنازه‌اش راه‌پیمایی موفق دیگری از «اتحاد در عمل» بود.

«هشتاد هزار تن از ما پشت تابوت ویلهلم بودیم. سنگرها از بلویل تا گورستان پانتن پارمیلا<sup>۱</sup>، هم‌سرایی خشم برادری، صدها هزار مشت گره کرده...»

«رفیق انتقامت را می‌گیریم!»، «پلیس قاتل است!»، «رییس پلیس شیاب<sup>۲</sup> را زندان کنید!»، «سربازها با ما هستند!»، «مرگ بر لاوال - تاردیوا»، «شوراهای همه‌جا!»

## مرگ مفاجات سرمایه‌داری و وظیفه‌ی بین‌الملل چهارم

مقاله‌ی زیر گزیده‌یی است از «برنامه‌ی گذار»، راه‌حل اصلی کنگره‌ی بنیان‌گذار بین‌الملل چهارم در ۱۹۳۸.

صف اعتصاب، گاردهای محافظ، میلشیشیای کارگری، مسلح کردن پرولتاریا

اعتصاب‌های نشسته، هشدار جدی از جانب توده‌ها نه تنها به بورژوازی بل که به سازمان‌های کارگری شامل بین‌الملل چهارم است. در سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ کارگران ایتالیایی به ابتکار خود کارخانه‌ها را اشغال کردند و به این ترتیب به «رهبران» خود، رسیدن انقلاب اجتماعی را علامت دادند. «رهبران» اعتنایی به این علامت‌ها نکردند. نتیجه‌ی آن پیروزی فاشیسم بود.

اعتصاب‌های نشسته اکنون به معنی اشغال کارخانه‌ها به روش ایتالیایی نیست؛ بل که گامی قاطع به سوی چنین اشغالی است. بحران کنونی می‌تواند مبارزه‌ی طبقاتی را به حد نهایی برساند و لحظه‌ی فرجام را هرچه نزدیک‌تر کند. اما به این معنی نیست که به یک ضرب موقعیت انقلابی به دست خواهد آمد. عملاً روی کرد آن، با تشنج‌های دایمی برجسته شده است. یکی از این تشنج‌ها، موج اعتصاب‌های

نشسته است. مشکل بخش‌های بین‌الملل چهارم کمک به پیش‌آهنگ پرولتاری در درک ویژگی کلی و ضرب‌آهنگ دوره‌ی ما و به موقع ثمر دادن مبارزه‌ی توده‌ها با اقدامات سازمانی هرچه قاطع‌تر و نظامی‌تر است.

تشدید نبرد پرولتاریا به معنی تشدید روش‌های پاتک از سوی سرمایه است. موج‌های جدید اعتصاب‌های نشسته می‌تواند از سوی بورژوازی پاتک‌هایی برانگیزد و بی‌شک بر خواهد انگیخت. کار مقدماتی را کارگزاران پنهان تراست‌های بزرگ انجام داده‌اند. وای بر سازمان‌های انقلابی، وای بر پرولتاریا اگر باز غافل گیر شود!

بورژوازی هیچ کجا به پلیس و ارتش رسمی راضی نیست. بورژوازی در ایالات متحد حتا در زمان‌های «آرامش»، گردان‌های اعتصاب‌شکن مجهز و تبه‌کاران در خفا مسلح را در کارخانه‌ها نگه می‌دارد. اکنون باید گروه‌های گوناگون نازی امریکایی را به این‌ها افزود. بورژوازی فرانسه در نخستین روی کردش به خطر، دسته‌های شبه‌قانونی و غیرقانونی فاشیستی شامل آن‌هایی که در ارتش هستند تجهیز کرد. همین که فشار کارگران انگلیسی دوباره بیش‌تر شد، دسته‌های فاشیستی فوری دو برابر، سه برابر و ده برابر شدند و کارگران را به خون کشیدند. بورژوازی دقیقاً از این واقیعت که در دوره‌ی کنونی، مبارزه‌ی طبقاتی، مقاومت‌ناپذیر به جنگ داخلی خواهد انجامید، آگاهی دارد. نمونه‌های ایتالیا، آلمان، اتریش، اسپانیا و دیگر کشورها، بیش‌تر به اربابان و نوکرهای سرمایه آموزش داد تا به رهبران رسمی پرولتاریا.

سیاست‌مداران بین‌الملل‌های دوم و سوم، نیز بسوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری، آگاهانه چشمانشان را بر ارتش خصوصی بورژوازی می‌بندند؛ وگرنه نمی‌توانند اتحادشان را گرچه برای بیست و چهار ساعت با آن حفظ کنند. اصلاح‌طلبان به طور نظام‌مند، این مفهوم را در ذهن کارگران می‌نشانند که تقدس دمکراسی وقتی بورژوازی تا دندان مسلح و کارگران نامسلح باشند، به بهترین وجهی تضمین می‌شود.

وظیفه‌ی بین‌الملل چهارم یک‌بار و برای همیشه پایان بخشیدن به چنین سیاست برده‌وارانه‌ی است. دمکرات‌های خرده‌بورژوا - شامل سوسیال‌دمکرات‌ها، استالینیست‌ها و آنارشئیست‌ها - هرچه در عمل بزدلانه‌تر تسلیم فاشیسم شوند، صدایشان را درباره‌ی نبرد با آن بلندتر می‌کنند. تنها دسته‌های کارگری مسلح، که پشتیبانی ده‌ها میلیون زحمت‌کش را احساس می‌کنند، می‌توانند بر دسته‌های فاشیستی پیروز شوند. نبرد با فاشیسم نه در هیات تحریریه‌های لیبرال که در کارخانه‌ها آغاز شده و در خیابان‌ها پایان می‌پذیرد. اعتصاب‌شکنان و آدم‌کشان حرفه‌ی در کارگاه‌های کارخانه‌ها، هسته‌های اصلی ارتش فاشیستی‌اند. صف‌های اعتصاب هسته‌های اصلی ارتش پرولتری‌اند. این نقطه‌ی عزیمت ماست. در رابطه با هر اعتصاب و راه‌پیمایی خیابانی، تبلیغ ضرورت وجودی گروه‌های کارگری برای دفاع از خود الزامی است. نوشتن این شعار در برنامه‌ی جناح انقلابی اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد. لازم است هر جا که ممکن است، گروه‌هایی برای دفاع از خود سازمان داده، با کاربرد سلاح آشنا شده و مشق نظامی بکنند و این کار باید از گروه‌های جوان آغاز شود.

شورش جدید جنبش توده‌ی نه تنها باید به افزایش تعداد این واحدها خدمت کند بل که باید به متحد کردن آن‌ها در هر شهر و منطقه و محله اقدام کند. لازم است بیان سازمان‌دهی شده‌ی به تضرر صحیح کارگران از اعتصاب‌شکنان و دسته‌های تبه‌کاری و فاشیستی داد. مهم است که شعار میلیشیای کارگران به‌مثابه‌ی تضمینی جدی برای مصونیت سازمان‌ها، میتینگ‌ها و نشریات کارگری از تعرض، در دستور کار قرار گیرد.

تنها با کمک چنین کار نظام‌مند، مداوم، خستگی‌ناپذیر و جسارت‌آمیز انگیزه‌مند و سازمان‌دهی شده‌ی که همیشه بر پایه‌ی تجربه‌ی خود توده‌ها به دست می‌آید، ممکن می‌شود که سنت فرمان‌برداری و ختتابودگی از ضمیر خودآگاه آن‌ها ریشه‌کن شده و آموزش دسته‌های رزمنده‌ی توانا به الگو بودن برای تمام



زحمت‌کشان؛ ضربه زدن با تاکتیک‌های غلبه‌گری بر تبه‌کاران مسلح ضد انقلابی؛ بالا بردن اعتماد به نفس استثمارشدگان و ستم‌دیدگان؛ رسوا کردن فاشیسم پیش‌چشمان خرده‌بورژوازی و هموار کردن راه برای فتح قدرت به دست پرولتاریا ممکن شود.

انگلس دولت را به‌مثابه‌ی بدنه‌ی «مردان مسلح» تعریف کرد. مسلح کردن پرولتاریا، عنصر ملازم با نبردش برای رهایی است. وقتی پرولتاریا این را بخواهد، راه و ابزار مسلح شدن خود را خواهد یافت. در این زمینه نیز رهبری به‌طور طبیعی دست به کار ایجاد بخش‌های بین‌الملل چهارم خواهد شد.

## چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم

مقاله‌ی زیر در ۱۱ مارس ۱۹۳۹ نوشته شد و نخستین بار در شماره‌ی ۳ دسامبر ۱۹۳۹ در سوئالیست اپیل به چاپ رسید. کمیته‌ی دایز، کمیته‌ی داخلی فعالیت‌های ضد امریکایی به رهبری دمکرات تگزاسی مارتین دایز بود؛ سلف کمیته‌ی مک کارتی.

چرا پذیرفتم در کمیته‌ی دایز حاضر شوم؟ طبیعتاً نه به خاطر کمک به درک اهداف سیاسی آقای دایز، به ویژه گذراندن قوانین فدرال علیه این یا آن «حزب» افراطی. به عنوان دشمن سازش‌ناپذیر فاشیسم و نه فقط فاشیسم بل که کمیترن کتونی، قاطعانه مخالف توقیف هر یک از آن دو هستم.

غیرقانونی کردن گروه‌های فاشیستی، ناگزیر ویژگی موهوم دارد: چون واپس‌گرا هستند می‌توانند به راحتی رنگ عوض کنند و خود را با هرگونه شکل سازمانی سازگار، چرا که بخش‌های متنفذ طبقه‌ی حاکم و دست‌گاه دولتی با آنها هم‌دلی می‌کنند و این هم‌دلی‌ها ناچار در زمان بحران‌های سیاسی افزایش می‌یابد.

در مورد کمیترن، توقیف تنها به این سازمان کاملاً منحرف و سازش‌پذیر کمک می‌کند. مشکل موقعیت کمیترن، نتیجه‌ی تناقض آشتی‌ناپذیر میان جنبش بین‌المللی کارگران و منافع جرگه‌ی حاکم کرملین است. کمیترن پس از تمام

نوسان‌ها و فریب‌کاری‌هایش آشکارا وارد دوره‌ی تلاشی شده است. توقیف حزب کمونیست فوری اعتبار این حزب را در چشم کارگران به عنوان مبارز آزارنده‌ی طبقه‌ی حاکم، بازسازی می‌کند.

اما مشکل به همین جا ختم نمی‌شود. در رژیم بورژوازی، هرگونه توقیف حقوق سیاسی و آزادی، در نهایت ناگزیر بر طبقه‌ی کارگر به ویژه پیش‌رفته‌ترین عناصرش تحمیل می‌شود - مهم نیست در آغاز علیه چه کسی نشانه رفته باشد. این قانون تاریخ است. کارگران باید بیاموزند چه‌گونه با داوری خود و نه با توصیه‌های پلیس میان دوستان و دشمنان‌شان فرق بگذارند.

پیش‌بینی ایراد چشم‌وگوش‌بسته مشکل نیست: «اما مگر دولت شوروی که خود شما در آن نقش داشتید، تمام احزاب سیاسی به جز بلشویک‌ها را قدغن اعلام نکرد؟» کاملاً درست است و تا امروز آماده‌ام مسوولیت این کنش‌ها را بپذیرم. اما نمی‌توان قوانین جنگ داخلی را با قوانین دوران آرامش، قوانین دیکتاتوری پرولتاریا را با قوانین دمکراسی بورژوازی یکی دانست.

اگر سیاست آبراهام لینکلن را تنها از منظر آزادی‌های مدنی در نظر بگیریم، پس این رییس‌جمهور بزرگ خیلی هم دل‌پذیر به نظر نخواهد رسید. او در توجیه جریان می‌توانست بگوید مجبور بوده جنگ داخلی را برای پالودن دمکراسی برده‌داری به کار برد. جنگ داخلی، شرایط بحران حاد اجتماعی است. این یا آن نوع دیکتاتوری به ناگزیر از شرایط جنگ داخلی برخواید خاست و اساساً به عنوان استثنایی بر قاعده، رژیمی موقت ظاهر خواهد شد.

درست است که دیکتاتوری در شوروی از بین نرفت بل که برعکس شکل توتالیتیر مهیبی یافت. این امر با این واقعیت توضیح داده می‌شود که از انقلاب، کاست ثروت‌مند جدیدی سر برون آورد که مگر با اقدامات جنگ داخلی مخفی قادر به ابقای رژیم‌اش نبود. دقیقاً بر سر همین مساله بود که من با جرگه‌ی حاکم کرم‌لین مخالف شدم. من شکست خوردم چون که طبقه‌ی کارگر در نتیجه‌ی

لئون ترونسکی / ۱۹۵

شرایط داخلی و خارجی، در پاک‌سازی بوروکراسی خود بسیار ضعیف عمل کرد. اما شک ندارم که طبقه‌ی کارگر بالاخره این کار را انجام خواهد داد.

اما شرایط در شوروی سوسیالیستی هرچه باشد، طبقه‌ی کارگر که در کشورهای سرمایه‌داری احساس برده بودن می‌کند، باید بر سر دفاع از آزادی [فعالیت] برای هرگونه گرایش سیاسی - حتا دشمنان سازش‌ناپذیرش - بایستد. به این دلیل است که کم‌ترین هم‌دلی را با اهداف کمیته‌ی دایز احساس نمی‌کنم.

## درباره‌ی مساله‌ی دفاع کارگران از خود

تروتسکی در این مقاله به دنبال آغاز جنگ دوم جهانی چشم‌اندازهای ایجاد نیروی محافظ کارگری را به بحث می‌گذارد. مقاله در ۲۵ اکتبر ۱۹۳۹ نوشته شد.

هر دولتی سازمان جبری طبقه‌ی حاکم است. رژیم اجتماعی تا زمانی پایدار می‌ماند که طبقه‌ی حاکم بتواند با ابراز دولت خواست‌اش را بر طبقه‌های استثمار شده تحمیل کند. پلیس و ارتش مهم‌ترین ابزار دولت‌اند. سرمایه‌داران (نه کاملاً، تا حدی) از ابقای ارتش‌های خصوصی‌شان که متمایل به دولت است، پرهیز می‌کنند تا به این ترتیب طبقه‌ی کارگر را از ایجاد نیروی مسلح خود باز دارند. در حالی که نظام سرمایه‌داری رو به رشد است، حتا طبقه‌های ستم‌کش انحصار دولتی نیروهای مسلح را چیزی طبیعی قلم‌داد می‌کنند. پیش از آخرین جنگ جهانی، سوسیال دموکراسی بین‌المللی و گرچه در بهترین دوران‌اش، برای لحظه‌ی هم که شده مساله‌ی مسلح کردن کارگران را پیش نکشید. حتا بدتر، آن‌ها چنین باوری را به سان پژواک رمانتیک گذشته‌ی دور رد کردند.

تنها در روسیه‌ی تزاری بود که پرولتاریای جوان در سال‌های آغازین سده،

شروع به مسلح کردن دسته‌های مبارز و بی‌ثباتی رژیم گذشته را به سرزنده‌ترین حالتی آشکار کرد. سلطنت تزاریستی خود را در تنظیم روابط اجتماعی با ابزار عوامل طبیعی‌اش یعنی پلیس و ارتش هرچه ناتوان‌تر می‌یافت و هرچه بیش‌تر مجبور بود به کمک دسته‌های داوطلب (دسته‌ی صدسیاه<sup>۱</sup> با نسل‌کشی یهودیان، ارمنی‌ها، دانش‌جویان، کارگران و دیگران) دل‌خوش کند. در پاسخ، کارگران به همراه دیگر گروه‌های ملی، آغاز به سازمان‌دهی دسته‌های دفاع از خود کردند. این واقعیت‌ها، سرآغاز انقلاب بودند.

در اروپا مساله‌ی دسته‌های مسلح کارگری تنها در اواخر جنگ مطرح شد، در ایالات متحد حنا دیرتر. در تمام این موارد بدون استثنا، واکنش سرمایه‌داری بوده و هست که ابتدا در کنار پلیس و ارتش دولت بورژوا آغاز به تشکیل سازمان‌های مبارزاتی ویژه می‌کند. این امر با این واقعیت توضیح‌پذیر است که بورژوازی آینده‌نگرتر و بی‌رحم‌تر از پرولتاریا است. از آن‌جا که هنوز تا حد مشخصی، هنجارهای «دمکراتیک» دستان دولت را بسته است، دیگر بورژوازی زیر فشار تضادهای طبقاتی به تمامی بر دولت خود تکیه نمی‌کند. حضور سازمان‌های مبارزاتی «داوطلب» که هدفشان توقیف فیزیکی پرولتاریا است، نشانه‌ی بی‌چون و چرای آغاز فروپاشی دمکراسی است، به این خاطر که دیگر قاعده‌مند کردن تضادهای طبقاتی با روش‌های قدیمی ممکن نیست.

این امید احزاب اصلاح‌طلب بین‌الملل دوم و سوم و اتحادیه‌های کارگری که ارگان‌های دولت دمکراتیک در برابر تبه‌کاران فاشیستی از آن‌ها دفاع خواهند کرد، همیشه و در همه‌جا پنداری بیش نبوده است. در بحران‌های جدی، پلیس پیوسته زست بی‌طرفی دوستانه، اگر نگوییم هم‌کاری مستقیم با تبه‌کاران ضد انقلابی می‌گیرد. هرچند سرزندگی مفرط پندارهای دمکراتیک باعث می‌شود که کارگران به کندی اقدام به سازمان دادن دسته‌های مبارز خود کنند. انتخاب «دفاع از خود»

---

۱ - صدسیاه‌ها، دسته‌ی خشن سامی‌ستیز راست روسیه بودند که با حمایت دولت تزاری به نسل‌کشی یهودیان دست زدند.

کاملاً با اهداف‌شان دست‌کم در دوره‌ی اول هم‌آهنگی دارد چرا که حمله همیشه از طرف تبه‌کاران ضد انقلابی شروع می‌شود. سرمایه‌ی انحصاری که پشتیبان آن‌هاست، دست به جنگ پیش‌گیرانه با پرولتاریا می‌زند تا از ساختن انقلاب سوسیالیستی ناتوان‌اش کند.

فرآیندی که دسته‌های دفاع از خود کارگران را به هستی می‌رساند وابستگی جدانشدنی با جریان نهایی نبرد طبقاتی در یک کشور دارد و به این ترتیب بازتاب عصبیت‌ها و خویشن‌داری‌ها، فراز و فرودهای گریزناپذیرش است. انقلاب در جامعه نه با فرآیند باثبات دست‌نخورده بل که از راه شماری تکان‌ها رخ می‌دهد که با درنگ‌های مجزا و گاهی کش‌دار از هم جدا شده‌اند و در طی آن‌ها روابط سیاسی چنان متغیرند که همان ایده‌ی انقلاب به نظر می‌آید هرگونه رابطه‌یی با واقعیت را از دست داده است.

به این ترتیب شعار واحدهای دفاع از خود گاهی پاسخ هم‌دلانه دریافت می‌کند و زمانی دیگر به نظر آوایی وحشت‌ناک می‌رسد و دوباره پس از مدتی مقبولیت عام می‌یابد.

این فرآیند متناقض به‌ویژه آشکارا در سال‌های اخیر در فرانسه مشاهده شد. در نتیجه‌ی بحران اقتصادی خزنده، واپس‌گرایی آشکارا به سوی یورش فوری‌هی ۱۹۳۴ کشیده شد. سازمان‌های فاشیستی رشد سریع را تجربه کردند. از سوی دیگر، ایده‌ی دفاع از خود میان صفوف کارگری مقبولیت عام یافت. حتا حزب اصلاح‌طلب سوسیالیست در پاریس مجبور به ایجاد چیزی شبیه به دست‌گاه دفاع از خود شد.

خط‌مشی «جبهه‌ی خلق» یعنی تسلیم کامل سازمان‌های کارگری به بورژوازی، خطر انقلاب را تا آینده‌ی نامعلومی به تعویق انداخت و به بورژوازی اجازه داد کودتای فاشیستی را از دستور کار در آورد. به علاوه، بورژوازی فرانسه رها از خطر قریب‌الوقوع داخلی و رویارو با تهدید تشدید‌یابنده از خارج، فوری و برای اهداف امپریالیستی آغاز به بهره‌برداری از این واقعیت کرد که دمکراسی را باید «نجات» داد.

باز هم ادعا شد که جنگ قریب‌الوقوع، جنگی برای حفاظت از دموکراسی است. خط‌مشی سازمان‌های رسمی کارگری آشکارا دارای ویژگی امپریالیستی بود. بخش بین‌الملل چهارم که گام رو به جلو جدی‌یی در سال ۱۹۳۴ برداشته بود در دوره‌ی بعدی احساس انزوا کرد. فراخوان دفاع از خود کارگران در هوا معلق ماند. در واقع در برابر چه کسانی باید از خود دفاع می‌کردند؟ «دموکراسی» پیروز شده بود. بورژوازی فرانسه زیر پرچم «دموکراسی» و با پشتیبانی تمام سازمان‌های رسمی کارگری که به دالادیه‌ی «رادیکال سوسیالیست» اجازه دادند تا به سرعت رژیم «دمکراتیک» با هیات توتالیت‌ر تشکیل دهد وارد این جنگ شده بود.

مساله‌ی سازمان‌های دفاع از خود در صفوف پرولتاریای فرانسه با رشد مقاومت انقلابی در برابر جنگ و امپریالیسم زنده خواهد شد. پیش‌رفت سیاسی بعدی فرانسه و نیز دیگر کشورها در حال حاضر وابستگی جدایی‌ناپذیری به جنگ دارد. رشد نارضایتی عمومی در وهله‌ی نخست به وحشیانه‌ترین واکنش از بالا برخوردار خواهد خورد. فاشیسم نظامی شده به کمک بورژوازی و قدرت دولتی‌اش خواهد آمد. مساله‌ی ایجاد سازمانی برای دفاع از خود برای طبقه‌ی کارگر مساله‌ی مرگ و زندگی خواهد بود. در این موقع باید پذیرفت که باید تفنگ، مسلسل و توپ‌های کافی در دستان طبقه‌ی کارگر وجود داشته باشد.

پدیده‌های مشابه، گرچه با سرزندگی کم‌تر در زندگی سیاسی ایالات متحد، آشکار شدند. پس از موفقیت دوران روزولت در بر باد دادن تمام امیدها که در پاییز ۱۹۳۷ به سقوطی تمام منجر شد، واکنشی آشکار و نظامی رخ داد. شهردار هگ فوری تبدیل به چهره‌ی «ملی» شد. صدای واعظان قتل‌عام، واعظان پدر کافلین همه‌جا شنیده می‌شد. کابینه‌ی دمکرات و پلیس‌اش در برابر تبه‌کاران سرمایه‌ی انحصاری عقب نشستند. در این دوران، ایده‌ی دسته‌های نظامی برای دفاع از سازمان‌ها و نشریات کارگری در میان آگاه‌ترین کارگران و تهدیدشده‌ترین قشر خرده‌بورژوازی به‌ویژه میان یهودیان تبدیل به ابزار پاسخ شد.



۲۰۰ / درباره‌ی مسأله‌ی دفاع کارگران...

احیای اقتصادی نوین که از ژوئیه ۱۹۳۹ آغاز شد، آشکارا با گسترش تسلیحات و جنگ امپریالیستی همراه بود و کیش شصت خانواده را در «دمکراسی» از نو زنده کرد. از سوی دیگر، خطر ورود ایالات متحد به جنگ نیز به این‌ها افزوده شد. موقع موش‌دواندن نبودا تمام بخش‌های بورژوازی، صفوف خود را پشت سیاست احتیاط و حمایت از «دمکراسی» در هم فشردند. موقعیت روزولت در کنگره تقویت شد. هگ و پدر کافلین بازنشسته شدند. به طور مشابه کمیته‌ی دایز، که نه چپ نه راست در سال ۱۹۳۷ آن را جدی نگرفتند، در ماه‌های آخر قدرت فوق‌العاده‌ی پیدا کرد. بورژوازی دوباره «علیه فاشیسم و کمونیسم» است: می‌خواهد نشان دهد که با ابزار پارلمانی، حریف هر نوع «افراط‌گرایی» است. در این شرایط، شعار دفاع از خود کارگران قدرت جذب‌اش را از دست می‌دهد. پس از آغازی خوب، چنان است که گویی سازمان‌دادن دفاع کارگران از خود، سرانجام به بن‌بست رسیده است.

در برخی جاها توجه دادن کارگران به این موضوع مشکل است و در جاهای دیگری که تعداد زیادی کارگر به گروه‌های دفاع از خود پیوسته‌اند، رهبران نمی‌دانند چه‌گونه از توان کارگران استفاده کنند و شور و شوق آن‌ها را کم می‌کنند. چیز غیرمنتظره یا گیج‌کننده‌ی در این مورد وجود ندارد. کل تاریخچه‌ی سازمان‌های دفاع از خود کارگری از آن دوره‌های متناوب فراز و فرودی برخوردار است که هر دو بازتاب فوران بحران اجتماعی‌اند.

وظایف حزب پرولتری درباره‌ی موضوع دفاع کارگران از خود از شرایط کلی دوره‌ی ما و نیز از نوسان‌های ویژه‌اش برمی‌آید. بی‌نهایت ساده‌تر است که بخش‌های به‌نسبه گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر را در شرایطی که تبه‌کاران واپس‌گرا به صف‌های اعتصاب، اتحادیه‌های کارگری، نشریات کارگری و غیره حمله‌های مستقیم می‌کنند به دسته‌های مبارز تقسیم کنیم. اما وقتی بورژوازی به این نتیجه می‌رسد که دست کشیدن از باندهای غیرقانونی عاقلانه‌تر است و روش‌های تسلط

«دمکراتیک» را بر توده‌ها پیش می‌کشد، باور کارگران به سازمان‌های دفاع از خود ناگزیر کاهش می‌یابد. این همان چیزی است که هم‌اکنون اتفاق افتاده است. اما آیا این به معنی دست کشیدن از وظیفه‌ی مسلح کردن پیش‌آهنگ کارگری در این شرایط است؟

به هیچ‌روی. در زمانی که جنگ جهانی آغاز شده است، بیش از پیش با گریزناپذیری و فوریت انقلاب بین‌المللی پرولتری آغاز به کار کرده‌ایم. این باور اساسی که بین‌الملل چهارم را از دیگر سازمان‌های کارگری متفاوت می‌کند، نمایانگر تمام فعالیت‌های ما شامل فعالیت‌های مربوط به دسته‌های سازمانی دفاع از خود است. هرچند به این معنی نیست که افت‌وخیزهای بحرانی رویدادهای اقتصادی و سیاسی را با فراز و نشیب‌های گذراشان مورد توجه قرار نمی‌دهیم. اگر تنها بر پایه‌ی توصیف کلی دوره پیش برویم و همین و بس، مراحل عینی آن را فراموش خواهیم کرد و به راحتی در دام کلی‌گویی، فرقه‌گرایی یا تخیل دن‌کیشوت‌وار می‌افتیم. با هر چرخش جدی روی‌دادها، وظیفه‌ی اساسی‌مان را با شرایط عینی تغییر یافته‌ی هر مرحله‌ی مشخص هماهنگ خواهیم کرد. هنر تاکتیک در این نهفته است.

ما به کادرهای حزبی متخصص در امور نظامی نیاز داریم. آن‌ها باید حتماً اکنون در زمان «نشیب» کار عملی و نظری خود را ادامه دهند. کار نظری باید شامل مطالعه‌ی تجربه‌ی سازمان‌های نظامی و جنگنده‌ی بلشویک‌ها، ملی‌گرایان انقلابی ایرلند و لهستان، فاشیست‌ها، میلیشیای اسپانیا و دیگران باشد. باید به همراه برنامه‌ی الگوی مطالعاتی و کتاب‌خانه‌یی با کتاب‌هایی در این مورد داشته باشیم، سخن‌رانی‌هایی ترتیب دهیم و...

کار اداری نیز باید بدون گسست پیش برود. باید بریده‌های روزنامه‌ها و دیگر اطلاعات مربوط به هر نوع سازمان ضد انقلابی و هم‌زمان گروه‌بندی‌های ملی (یهودیان، سیاهان و دیگران) را گرد آوریم و مطالعه کنیم تا بتوان در لحظه‌ی

۲۰۲ / درباره‌ی مساله‌ی دفاع کارگران...

حیاتی، نقش انقلابی ایفا کرد. این در واقع مربوط به یکی از مهم‌ترین بخش‌های کار ما، دفاع در برابر گ.پ.ا. است.

درست به دلیل موقعیت ویژه‌ی مشکلی که کمیت‌ترین درگیر آن شده - و تا حد قابل ملاحظه‌ی سرویس خارجی مخفی گ.پ.ا. که مورد پشتیبانی کمیت‌ترین است - می‌توانیم منتظر ضربه‌های کشنده بر بین‌الملل چهارم از جانب گ.پ.ا. باشیم. باید بتوانیم از آن‌ها با خبر شویم و به موقع خطر آن‌ها را دفع کنیم!

به موازات این کار به شدت محرمانه که فقط برای اعضای حزب در نظر گرفته می‌شود، باید سازمان باز گسترده‌تری برای اهداف ویژه که به نحوی به وظایف آینده‌ی نظامی پرولتاریا مربوط‌اند، تدارک بینیم. انواع سازمان‌های ورزشی پرولتاریا (دو و میدانی، بسوکس، تیراندازی و...) و سرانجام جوامع موسیقی و هم‌سرایی در این برنامه می‌گنجانند. وقتی تغییری در موقعیت سیاسی پیدا شود، تمام این سازمان‌های فرعی به عنوان پایه‌ی در دست‌رس دسته‌های گسترده‌تر دفاع از خود کارگران عمل خواهند کرد.

در این طرح کلی برنامه‌ی عمل، از این دیدگاه عزیمت می‌کنیم که شرایط سیاسی لحظه‌ی خاص، به ویژه کم کردن فشار فاشیسم داخلی، محدوده‌های تنگی برای کار در حیطه‌ی دفاع از خود می‌گذارد. و مادام که موضوع ایجاد دسته‌های نظامی دقیق با پایگاه طبقاتی وجود دارد، این قضیه نیز وجود خواهد داشت.

چرخش قاطع به نفع دفاع کارگران از خود تنها با فرو ریختن دوباره‌ی توهم‌های دمکراتیک که در شرایط جنگ جهانی به سرعت پیش می‌تازد و ابعاد فاجعه‌باری به خود می‌گیرد، شدنی است.

اما جنگ برای غرامت، اکنون و در همین لحظه در حال وقوع است و به این ترتیب آموزش کارگران در امور نظامی، چیزی که در زمان صلح تصورش را هم نمی‌شد کرد، ممکن شده است. و این نه تنها برای جنگ بل که درست برای دوره‌ی پیش از جنگ درست است.

لئون تروتسکی / ۲۰۳

پیش‌بینی تمام امکاناتِ عملی ناممکن است؛ اما هر روز که بگذرد و نیروهای نظامی کشور گسترش یابند این امکانات بی‌تردید گسترده‌تر می‌شوند. باید بیش‌ترین توجه خود را بر این موضوع متمرکز کنیم و کمیسیون ویژه‌یی برای این منظور ایجاد کنیم (یا موضوع را به اداره‌ی دفاع از خود واگذار کرده، در صورت لزوم آن را گسترش دهیم).

بیش از هر چیز باید حداکثر استفاده را از علاقه به مسایل نظامی که از زمان جنگ جوانه زده بکنیم و درباره‌ی انواع نیروهای نظامی معاصر و روش‌های تاکتیکی سخن‌رانی‌هایی ترتیب دهیم. سازمان‌های کارگری می‌توانند از کمک این متخصصان نظامی بهره‌مند شوند که قطعاً هیچ وابستگی به حزب و اهداف‌اش ندارند. اما این تنها گام نخست است.

باید از امکانات جنگی دولتی به منظور آموزش‌های نظامی به حداکثر اعضای حزب و اتحادیه‌های کارگری زیرنظرش، استفاده کنیم. وقتی که کاملاً به هدف بنیادین‌مان رسیدیم - ایجاد دسته‌های نظامی با پایگاه طبقاتی - باید با شرایط پدید آمده از زمینه‌سازی‌های امپریالیستی برای جنگ، به تحقق دفاع از خود کمک کنیم.

بدون هیچ‌گونه لغزشی از برنامه‌های‌مان باید با زبان قابل درک برای توده‌ها با آن‌ها سخن گفت: «ما بلشویک‌ها هم می‌خواهیم از دمکراسی دفاع کنیم، اما نه با روش شصت پادشاه بی‌تاج و تخت. نخست بیایید دمکراسی‌مان را از ارباب‌های سرمایه‌دار جارو کنیم، سپس تا آخرین قطره‌ی خون‌مان از آن دفاع خواهیم کرد. شما که بلشویک نیستید، واقعاً آماده‌ی دفاع از این دمکراسی هستید؟ اما باید دست‌کم بتوانید تا آخرین رمق چنان از آن دفاع کنید که ابزار بی‌فایده‌یی در دست شصت خانواده و افسران بورژوازی نوکر آن‌ها نباشد. طبقه‌ی کارگر باید روش‌های نظامی را بیاموزد تا بتواند حداکثر افسران را از صفوف خود برآورد.

«باید از دولتی که فردا به دنبال خون کارگران است بخواهیم امروز به کارگران فرصت دست‌رسی و در اختیار داشتن فنون نظامی به بهترین روش ممکن را بدهد تا با حداقل هزینه‌ی زیستی بشر به اهداف نظامی برسند.

۲۰۴ / درباره‌ی مساله‌ی دفاع کارگران...

«برای انجام این کار ارتش منظم و پادگان‌های اش کافی نیستند. کارگران باید در زمان‌های خاصی فرصت داشته باشند تا به هزینه‌ی سرمایه‌داران در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و معدن‌ها آموزش نظامی ببینند. اگر مقدر است که کارگران زندگی‌شان را بدهند، میهن‌پرستان بورژوا باید دست‌کم کمی فداکاری مادی بکنند.»

«دولت باید تفنگی به هر کارگر توانا به حمل سلاح بدهد و میدان تیراندازی و آتش‌بار برای مشق نظامی را در جاهای در دسترس برای کارگران تأمین کند.»  
تحریک عمومی ما به جنگ و تمام خط‌مشی مربوط به جنگ باید یک‌سر در رابطه با صلح‌طلبان و نیز امپریالیست‌ها باشد.

«این جنگ، جنگ ما نیست. مسوولیت مستقیم آن بر عهده‌ی سرمایه‌داری است. اما از آن‌جا که هنوز آن‌قدر قدرت نداریم تا آن‌ها را براندازیم و باید در صفوف ارتش آن‌ها بجهنگیم، مجبوریم بیاموزیم تا حد ممکن از سلاح استفاده کنیم!»

کارگران زن نیز باید حق حمل سلاح داشته باشند. حداکثر تعداد ممکن زنان کارگر باید به هزینه‌ی سرمایه‌داران این فرصت را داشته باشند تا به آموزش پرستاری دست یابند.

از آن‌جایی که هر کارگر زیر استثمار سرمایه‌داری تا آن‌جا که ممکن است در جست‌وجوی آموزش فن‌های تولیدی است، پس هر سرباز پرولتر در ارتش امپریالیستی باید تا آن‌جا که ممکن است هنر جنگ را بیاموزد تا آن حد که بتواند در صورت تغییر شرایط آن را به نفع طبقه‌ی کارگر به کار گیرد.

ما صلح‌طلب نیستیم، نه! ما انقلابی هستیم و می‌دانیم پیش‌روی‌مان چه چیز قرار دارد.

پایان

از این قلم:

۱. درها و کوچه (مجموعه‌ی شعر)، نشر ثالث، ۱۳۸۶

ترجمه:

۲. کاندید (ساده‌دل)، ولتر، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۸۷، (چاپ

اول، ۱۳۸۰)

۳. سوسیالیسم، چه‌گوارا و فیدل کاسترو، نشر اشاره، ۱۳۸۰

۴. فاشیسم و بنگاه‌های کلان اقتصادی، دانیل گرن، نشر قطره، ۱۳۸۳

۵. هنر و انقلاب، لئون تروتسکی، نشر دیگر، ۱۳۸۶

۶. نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات

متحد، لئون تروتسکی و دیگران، نشر دیگر، ۱۳۸۷

آماده‌ی چاپ:

۷. قدرت مخوف، نوام چامسکی و ژیلبر آشکار (در گفت‌وگو با استفن

شالوم)، نشر دیگر



دیگر  
نشر

مفتشر کرده است:

**انبوهه؛ جنگ و دمکراسی در عصر امپراتوری / آنتونیو نگری، مایکل هارت / علی نورالدینی**

**کنگره‌ی مارکس ۱۹۹۵؛ مارکسیسم پس از صد سال / گروه نویسندگان / حسن مرتضوی**

**سرمایه‌داری و محیط زیست / گروه نویسندگان / برزو نابت**

**کانت، هگل، هابرماس؛ رویکردی مارکسیستی / حمید حمید**

**مارکسیسم و آزادی / رایا دونایفسکایا / حسن مرتضوی**

**هنر و انقلاب / لنون تروتسکی / رضا مرادی اسپیلی**

**نفت، قدرت، امپراطوری / لاری اورست / اقبال طالقانی**

**بهره‌کشی از مردم، نئولیبرالیسم و نظم جهانی / نوام چامسکی / حسن مرتضوی**

**ساعله یا بقاء؛ طرح سلطه‌ی امریکایی / نوام چامسکی / علیرضا ثقفی خراسانی**

**اکولوژی مارکس؛ ماتریالیسم و طبیعت / جان بلامی فاستر / اکبر معصومیگی**

**درباره‌ی تکامل مادی تاریخ / کارل مارکس و فردریک انگلس / خسرو پارسا**

**صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری / کارل مارکس / خسرو پارسا**

**مارکسیسم و فلسفه / الکس کالینیکوس / اکبر معصومیگی**

**سوسیالیسم و آزادی / فریبرز رئیس‌دانا**

**بازنگری در تمدن مادی سرمایه‌داری / فرناند برودل / فیروزه مهاجر**

**سرمایه‌داری در پایان هزاره، یک بررسی جهانی / مجموعه مقاله / خلیل رستم‌خانی**

**سه چهره‌ی دموکراسی / سی. بی. مک‌فرسن / مجید مددی**

**استعمار پسامدرن / مجموعه‌ی مقالات / گردآوری و ترجمه‌ی احمد سیف**

**جهانی‌شدن، جهانی‌سازی، پیشینه و چشم‌انداز (مجموعه مقاله) / گروه نویسندگان / گروه مترجمان**

**فیل بی اخلاق؛ جهانی‌سازی و مبارزه برای عدالت اجتماعی / ویلیام ک. تاب / حسن مرتضوی**

**نگاهی دیگر به جهان امروز و آینده / گفت‌گویی مجتبی صدریا و علیرضا پارسا**







لو داویدوویچ برونشتین، که بعدها لئون تروتسکی نام گرفت، دهقان زاده‌ی اوکراینی در سال ۱۸۷۹ میلادی زاده شد و در ۱۸۹۶ به جرگه‌ی انقلابی‌های روسیه پیوست. سال بعد به زندان افتاد و در بیست سالگی به سیبری تبعید شد. در انقلاب ۱۹۰۵ در کنار لنین حضوری فعال داشت و در سال‌های بعد در تدارک انقلاب و سازمان‌دهی انقلابی‌های کمونیست روسیه نقش بسیار موثری ایفا کرد تا جایی که در انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه یکی از محبوب‌ترین چهره‌های انقلاب به شمار می‌آمد.

تروتسکی پس از انقلاب کمیسر امور خارجه و پس از آن کمیسر جنگ شد. او در سال ۱۹۲۷ به ترکیه تبعید و در سال ۱۹۴۰ پس از اقامت در کشورهای مختلف، سرانجام در مکزیک به دست ماموران امنیتی شوروی ترور شد.

نوشته‌ها، مقاله‌ها و کتاب‌های تروتسکی در زمینه‌های مختلف و مسایل گوناگون انقلاب، سوسیالیسم، حزب، طبقات، هنر و ... سرشار از آموزه و تجربه است. نوشته‌ی او درباره‌ی فاشیسم منبع و مرجعی پربار و گرانسنگ است که بر تمامی نظریه‌پردازان بعد از خود در این زمینه تاثیر فراوانی داشته است.

در کتاب حاضر، تروتسکی، علاوه بر کنکاش در مقوله‌ی فاشیسم، جابه‌جا به نکات برجسته‌ی درباره‌ی اوضاع سال‌های بین دو جنگ جهانی یکم و دوم، بحران بزرگ ۱۹۲۹، به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و موسیلینی در ایتالیا، مواضع درست و نادرست احزاب اروپایی و شکل‌گیری نطفه‌های فاشیسم امریکایی و دوران مک‌کارتیسم می‌پردازد.



شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۶۴-۱۶-۴  
ISBN: 978-964-2864-16-4

فبرد با فاشیسم در آلمان  
قیمت: ۵۰.۰۰۰ ریال

